

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228911

UNIVERSAL
LIBRARY

اطلاع اگر کسی میں چلے تو نہ کی کتاب کا ذخیرہ ملے گا۔ اور نہ ہی اس کی کتب خانہ میں اس کی کتابیں کوئی جگہ پر رکھی گئی ہوں گی۔
 جس کے سامنے اس کتاب کی حالت کتب خانہ کے رکھنے پر نہیں تھی۔ اور نہ ہی اس کے سامنے کسی کتاب کی جگہ پر رکھی گئی ہوں گی۔
 اور نہ ہی اس کتاب کی حالت کتب خانہ کے رکھنے پر نہیں تھی۔ اور نہ ہی اس کے سامنے کسی کتاب کی جگہ پر رکھی گئی ہوں گی۔

کلیات شعر و ادب و فن و قصائد

کلیات عربیہ - یہ مجموعہ نواد روزگار سے جو بہین
 چند مسائل ہیں -

- ۱- سوانح عمری حضرت مصنف - ۲- تاریخ سیدالین
- ۳- قصائد و غزلیات علیہ السلام - دیوان
- ۵- مثنویات صغیر و دل و چمن و انجمن و مثنویات
- غزلیات - ۶- فرہنگ نامہ - ۷- تذکرہ
- اعمال شوقین - مصنف شاعر عظیم الشان و فیاض
- شیخ محمد علی حزیں -

قول فیصل - یہ ایک عمدہ و مناسبہ ارتقاء اثرات
 خان آرزو و برکات شیخ علی حزیں مصنف حضرت
 مولوی امام بخش صباغی دہلوی -

کلیات خاقانی - حسین قصائد عربی فارسی
 و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات
 اس جامعیت کے ساتھ کہ کیا ہے جس میں
 محشی ہر طرح حل معانی اشعار عربی کے دیوان میں چھپا
 کلیات مرزا بیدل - اس کلیات میں ہر کتاب میں
 ۱- دیوان بیدل - غزلیں سب دیوان کی -

- ۲- غنا صربیدل -
- ۳- رقعات بیدل -
- ۴- نکات بیدل - نتیجہ طبع شاعرانہ خیال
- مرزا عبدالقادر بیدل تخلص -
- دیوان بیدل - فقط نقل از نسخہ قلمی محمد علی
- کلیات سعدی شیرازی - حسین رائے

۱- دیباچہ کلیات -

۲- کریا محشی -

۳- گستان -

۴- بوستان -

۵- قصائد - ۶- فارسیہ و مرثیہ و ترجیبات

۷- طبیبات - ۸- جہان و غزلیات و غزلیات و غزلیات

۹- مصاحبات و مثنویات و قطعات و رباعیات و غزلیات

۱۰- غزلیات - از تراجم حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی

کلیات نظم غالب - ۱۱- اسد اللہ خان غالب دہلوی -

انتخاب کلیات عناصر خسرو بہین چار دیوان بہین -

۱- دیوان تحفہ الصغر حضرت حسن کا کلام -

۲- دیوان وسط الحیات - عنوان شباب کا کلام -

۳- دیوان خزانہ کمال - جو کمال ہے بیاں میں نہ پایا

۴- دیوان لقیہ فیض - کلام سنگام پیری -

۵- کلیات ایک انتخاب ہر چار دیوان روشن طبع و خوش طبع

کمال عقبی طوطی ہند حضرت امیر خسرو دہلوی ہے -

کلیات جامی - تصنیف ملا عبدالرحمن جامی -

کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش نگاری ملا نیشاپوری

کلیات نظیری فاریابی - تصنیف صدر الحکیم فاریابی

کلیات انوری - کلام ملا اودھ الدین انوری کا ہے جو

استاد مسلم ایشیت ہے -

کلیات عرفی - از ملا عرفی شیرازی -

دیوان ملا عرفی شیرازی -

دیوان ملا نور الدین طہوری ترشیزی -

به عین سخن فہمی بانسا باندیش ہمکنا

سجہ وادھر قصائد شاہ اظہار سخن طرازی شیرازی تاجی تفسیرش فیض باریست



از تہجیر طبع و سواد آسما بچای و فکر رسانی عمدہ کنای مطالب بستہ ملاحظہ قطب الدین

در طبع می نشیند کشور بہ مر مقبول جہان



بسم الله الرحمن الرحيم

بنده قطب الدین فاغ است دست افتخار بردوش ناکشیده و از اظهار قدرت دریافت سخن
معروض برآمده بشرح بعضی ابیات قصائد ملاعرنی که با عقاد خود مشکل یافته و فکر سبک او را که معنی آن
نمیکرد و پرداخت هر چند از بی جمعیتی رزق معلوم وقت مساعد نبود اما آنرا بر شوق بسیار یاران
که گاه گاه به تکلیف آن از حسن اعتقادی که نفهم و تفهیم بنده داشته اشارت میکردند فرو آورده
از آنچه بزبان کلمه گذشت با الفاظ عبارت کلیته نوشت و تبرکب و تقریر منطقی بیانش بر برد
اگر تمهید و یافته این بضاعت قبول خاطر منتهمان بالغ نظر که از وقت طبع دشوار پسندی شیوه
پسندیده خود دارند بدشواری نقد شاید که کار مبتدیان فایده خواهد آمد و بسیار در پی تحقیق لغات
درین شرح نرفته از آن که اول این شعر در اهل چندان لغت ندارد دوم کم و بیش از فرهنگهای
مختصره و مطبوعه گرفته اند اعاده بران جز فائده محصل حاصل نمید و علاوه کتاب را در آنکت دو
ضروری التزمیم نیز از قلم نیفاده پس خامه آلوده پای هرزه گردان وادی نگردد و تاریخ تمام بدینگونه
از قلم بدائع رقم نگارش پذیر شده ابیات شرح دیوان عرفی شیراز به گفته ام نیک یاد
فرجاش نام او را طرز معنی دان + لفظ نامش نیارد از نامش + فیض خاصش جو عام
بر خلق + فیض بدست سال آتاش + از موشگافان باریک بین که فکر خوش اینان لفظ

سودان زن و در مرقع منی خانه کن است امید آنست که اگر فکر ناتوان بنده زمین به ندان گرفته
 بنفس الامر معنی رسیده است لب بکنه نیز خود را تصدیق تحسین فرمایند و اگر فرس سبکتگ فارس طبع
 بنده اسکندری خورده بردارای اقلیم معنی خود نظر کرده معذور دارند و ماسول از مکارم اخلاق اعظم
 آفاق آنکه درین مختصر که بعقد عبارت نظام نیافته و بسبک استعارت انتظام نگرفته بعین عنایت
 و نظر مرده نگردد و عمل بر سهو و نسیان که تمسک الانسان مرکب من السهو و النسیان لازم آنست
 و قوت یافته اصلاح و ناییدن عفو و صلح فاجره علی الله رباعی به پیش گر خطای سی طعنه فز
 که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبوده در آفتاب نظر کن که با بصارت خویش چه تمر او همه بر خطا
 نبوده قصیده اول در حمد ای متاع درو در بازار جان انداخته به گوهر هر سود و حیرت
 انداخته به خطاب بچهری رسته و خدات میکند که متاع درو در ابد و کان جان نمانش داده و شیرین
 را شوق نفع بزبان شدن نموده و درین بیت هر دو جمله چنان افتاده که بیت ابروی شاد را
 هر دو مصرع پیوسته یکدیگر نباشند و این نیز از نوع حسن خالی نتواند بود بیت نور حیرت
 در شب اندیشه اوصاف تو به بس هایون مرغ عقل از آشیان انداخته به معنی آنست که نور حیرت
 در شب وصف تو و صاف عقل را بسیار مرغان هایون از آشیان افکنده یعنی سخنهای ما برآمده
 را از جای انداخته است و قید افتادن آشیان مقتضای این معنی نیست و لفظ هایون نظر بمرغ
 خوب افتاده است و ضابطه آنست که صیادان صیدگاه هر شب در زیر درختان که مرغان آشیان گیر
 شده باشند آتش می افروزند و آن غنودگان غفلت از دیدن روشنی گمان روز بابل سگشانید
 و می افتند و آن بازندگان بازیکاه نقشن بسانی زنده شان بچنگ می آرند بیت الزمان
 ناجسته در چشم تحیر کرده جا به معرفت گریز عظمی برشان انداخته به بر قادر اندازان میلان معنی
 پوشیده نماند که معرفت چون تیر بی خطای قصد به نشنا نگاه دریافت ایزدی گذشته است
 آن تیر در چشم حیرت جا کرده یعنی حیرت شکار کرده خلاصه آنکه اهل معرفت حیرت حاصل نموده
 و تواند بود که تقریر معنی عبارت در چشم تحیر جا کرده چنین کنند که چه میگوید در چشم جا کند غریز
 آن چیز میشود پس تیر معرفت پیش از بر آمدن در چشم حیرت جا کرده ای غریز حیرت شده و حیرت
 مبتلای او گشته تفاوت در هر دو تقریر همین قدر است که اینجا تیر حیرت را میگفت اینجا حیرت که
 تیر میشود و مال هر دو تقریر این است که اهل معرفت از امر از دولت دریافت قاصر اند اما تقریر اخیر
 اندکی بهتر است و الله اعلم بحسب ای بطبع باغ کون از بهر برهان حدوث طرح نگ آمیز ای

مفصل خزان انداخته به معنی این بیت چنان گل میکند که چمن سیرا گلشن ایجاد در طبیعت باغ
جهان بهر محبت قصه عروث طرح رنگ آمیزه از فصل خزان افکنده و این بدین است که تفسیر
سهرنگی دارد خضر شورت و بر گلگشت کسان بهار ولایت پوشیده نیست که خزان هم از بعضی گلستان
سید بهر بیت سرعت اندیشه را افکنده و در دامن تیر به عادت خمیازه در حبیب کمان انداخته به
بر سرخ فغان پوشیده نیست که خدنگ انداز آماج ماه ابرع سرعت اندیشه را در دامن تیر افکنده
است ای تیر را روانی اندیشه که امت کرده در روش خمیازه در حبیب کمان انداخته یعنی وضع میا
در کمان نهاده به وقت کشش کمان بسیار خمیازه مانند بیت مرغ طبع اندر هوای معصیت نکشود
بال به عفو تو شادین رحمت را بران انداخته به معنی از ایشان این بیت چنان اوج گیر
میشود که هنوز مرغ طبع کسی در هوا گناه باز نکشوده که شادین عفو تو بقتضای سبقت رحمت
علا غلبه بیشتر بخاک آورده و بیت سید دل را بهر آگاهی صیاد ازل به در کند طره غنچه
انداخته به معنی که گمان روز عشق چنان قرار داده اند که منزلت بخش نیرم وحدت عشاق
را در کند طره محبوبان مجاز می از آن بسته که دل عاشق در زلف معشوق منزل گیر می باشد لهذا
میگوید که با گاهی محبوب حقیقی سراغ بر بند حبیب در چمنهای محبت هر قدم چون کر بلا به از نسیم
عشو فرش ارغوان انداخته به بر نشه لبان رشت کر بلا سخن پوشیده مانند که عشوه فرمای ده گاه
و بیت در چمن محبت و هر قدم از بس غوغای جانیان از آن عرصه عشق ارغوان فرش کرده است
محبت نفع میم تحقیق شده از آنکه مصدق است و بفهم غلط است بیت کرده از عرفان بسیار
بجز را و امن در آن به کوتاهی در حبیب عقل نکته دان انداخته به هر گویچه پایان معرفت
پیدا است که عقل را سوار است لال بر پای زده و خیز را کامیاب عرفان نموده لباس عجز عرفان
بیت طعمه عشق ترا از مغربان آورده ام بدان هانا سایه بر این استخوان انداخته به این آمو
اشات بجان است چنانچه بر مغز یا بان سخن پوشیده نیست یعنی تا عشق تو با جان من اتفاقا
دارد خدا مع جان را صرف کار او ساخته ام اگر چه مغربان استعاره است بی مغز یا یا استخوان منزع
ثانی عذر خواه آنچنین است یعنی تا عشق تو جانب من اتفاقا دارد خدا مع جان را صرف کار او ساخته ام
استعاره مغربان نظر بلفظ لغز تراست و تخصیص اراده استخوان قطع نظر ازین که لفظ استخوان به جا
مناسب تر است در برابر عشق حقیق جان اینکس کمتر از استخوان تواند بود و مصنف درین بیت از نوید
گسلان استخوان بندی شعر اندیشه ندارد که بر استعاره مغربان ایستاده میکند انصاف مغربان

از قلیل اضافت مشبه بمشبه خواهد بود چه جان نسبت بدل حکم مغز دارد و توهم آن نشود که اضافت
لازمی است بیست سایه پروردگمت در آفتاب تجنیزه فروش استبرق بزریر سائبان انداخته
استبرق منطی است نیز خلاصه معنی آنکه بر پوشش یافته غم از روی مقام بر چنین بستر مراعه کند عجب
بنود بیست زین خجالت چون برون آیم کدس در موج خون به نوع و سان غمت راموستان
انداخته به عروس معنی از حمله گاه این بیت چنان روی میآید که یکیشان عروس را در خون میزنند
موجب ذلت دوست نادانی اگر این بے ادبی در حق عروس غم آلی تجویز کند جا دارد که از خجالت
نه بر آید چه دل آنکس که بشیر خون است ظرفیت ناقابل در غایت و ناست و حساست و غم آلی
مظروفیت پس منزله در کمالی شرافت و اناست بیست فیض لازم که هر کس پاباست مایه
است به دل بدست آورده و جان از میان انداخته به بر سر روان قبولیت ظاهر است که سائبان
بدل زنده اند از مراتب شرف پذیرای دیگر دارند و آنکه بجان زنده اند بتجدد دیگر کند امیکه
که بنام که هر کس را که براه تو مانده است و آن راه است که دلش گزیده و سبکش به دیده درین مشرب
اگر بلفظ ابراست مانده کاف مقدر باید گفت خوب است و در بعضی از شعر در مصرع اول بجای لفظ
است سست بنظر در آمده و در مصرع ثانی بجای از لفظ در دیده شده درین صورت معنی نیست
که بنام بر فیض تو که هرگز براه تو سست مانده است ای از رسیدن عاجز آمده دلیری اگر که
و جان در پایش انداخته ای قوت رسائی بخشیده است و در نیمه لفظ سست هم شستی معنی نیست
و اندر سبانه عالم بیست مایه گز خون عشق افکنده در کام دل به ریزه آنرا حجم اندر دمان نماند
تجزیه چنان ساه عشق در زانو از ان خوان محبت سید اندک که نفی از آتش عشق بدل است
آتش حجم زور ریزه خیال باید کرد بیست شرح گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن به کاسه
در راه عشق خود عثمان انداخته به یعنی شرح حکم بخوشی میکند از خطابی که در مصرع ثانیست
زیرا که ترک ادب است و عشق نعره فرمای آن خجالت که مناسب خود میداند و آن خطاب
انیت که توهم در راه عشق خود عثمان انداخته در راه عثمان اذا ختن عبارت از در سر دین است
یعنی توهم مقتضای کریمه گشت نرا مغفیا فاجبت ان اعوف تملقت الخلق و عرفت فهو عشق خود را
کرده و عشق سبانه و تقالی نسبت معشوقی محمد مصطفی صلا الله علیه و سلم بر ظاهر است و محتمل که چنین
گویند که امر شرع نظر بخوشی بصورت و معنی محتاج دلیل بنود و امر شریک با نعره زدن نظر بصورت نه منجی
قصه است که احتیاج کوه بدلیل داشت و در مصرع ثانی دلیل آورد و کاف درین صورت مایه

و این را شاعر بنا بر حکایت و نقل میگوید هر چند تو بجهت کرده میشود اما معنی این بیت با اعتقاد که
 ازین مقام توحید غمان چنان انداخته رفته است که در مقام شریعت شعر نفس است میکند
 و نه در طریقت مصون می نشیند بهیئت دولت و صلت که در یاد که با آن محرم به جوهر اول علم
 بر استان انداخته به تبر سحرمان خلوت نگاه پوشیده نمائند که جوهر اول باعتبار افراد انسان عیار
 از آدم است علیه السلام و باعتبار جوهر مجردات مراد از عقل آنست که مبادی عقل در کمال
 افلاک انداخته و از جبرئیل نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که جوهر اول بان محرمی که دارد
 علم بر استان انداخته ای عاجز شده و ره نیافته این تقدیر است که استان حرم قدس مراد
 داشته شود و اگر استان منزه جوهر اول گیرند اغراق زیاده بود که جوهر اول از حد خود تجاوز
 کردن نتواند و هیچ از راه وصال طنک در بهیئت حیرت حسن تر از نام که در بزم وصال به جام الی
 زندگی از دست جان انداخته به بر حیرت زدگان بزم وصال ظاهر است که از پس حیرت
 حسن ذات محبت جام آب زندگی از دست جان انداخته ای جانی که بر جواز فنا بیخ و بنیه است
 هم از حیرت مرده بهیئت وصف صفت کرب هر ذره میریزد بر دهن به نطق را در عرض عقد
 اللسان انداخته به خلاصه معنی این بهیئت آنکه چون هر موجود بنفس خود صفت ذات بحث باشد
 یقین که گوهر نطق درین محل دیگر بسته زبانی بسته اند بهیئت مشکه بنم عقل کل را ناوک انداز
 ادب و مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته به تیر اندیشه با ما جگه این بیت چنان سیر
 که کائنات درین بهیئت بسجی کدام باشد و مرغ اوصاف را درین ترکیب نسبت بعقل کل باید داد
 و عقل کل مقتضای قرار داد حکایت عقیده است از عقول عشره که این عقل آفرین در معرض ظهور
 الوهیت اول او را آفرید آن عقل ثانی پدید آورد آن مبادی نقوش و جسام و صور اجزائش
 افلاک و اجرام سیاری عناصر و امثال ذرات و نباتات و جمادات و حیوان
 باشد و از عقل کل بهیئت علیه السلام نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که عقل کل بان
 کمال قرب از مرغ و صفت از اوج بیان آورده ناوک انداز ادب توان مرغ را از اوج بیان
 انداخته به وصف او نسبت ذات تو بجای نمی نرسیده من که ام کس باشم که در وصف تو
 اندیشم انداخته فعل و ناوک انداز ادب که با صفت بیانی همان ادب مراد بود فاعل آن
 فعل و مرغ اوصاف که هم با صفت اوصاف مراد شده مفعول او و عقل کل صفت و علم
 با بصواب قصیده و در لغت سید کوشین و رسول تقلین عرض کرده بهیئت

اقبال کرم میگزیدار باب هم راه همت بخورد نشتر آری و نعم را به بر حسب و داران مکلفی پوشیده است
 که این قصیده در لغت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده است و غرض مصنف ازین بیت اشیا
 عدم قبول کرم کسی را که صاحب همتا ند یعنی کسانی را که بهره از همت دارند قبول کردن کرم میکند
 آزار میدهد و خواه میکند زیرا که در اصل همت جوهریست که تن به پذیرائی کرم نمیدهد قدری لفظ میگردد
 درین بیت میگردد و معنی اقبال همان کسی قبول کردن و آمدن و چیزی پیش کسی و کشتن و سعادتمند
 شدن و روی کسی بخیر میگردد و رسیدن و در بعضی از نسخ بجای آری لغتم لا لغتم نوشته اند و آری از
 نسخه آری و نعم نسخه لا لغتم بهتر است که در هر دو لفظ عربی باشد زیرا که آری و لی میگویند نه آری و لی
 پس لا لغتم نه بودار باب همت دو گونه اند کرم و قائل کرم که کار او عطا است بیشتر از خود و قائل که همت
 او عدم قبول است بیشتر لغتم بخورد و تو صریح ثانی گفته واقع شده بیت فقرم بیاست کشنده مستند
 و چشم وجود دارند هم جای عدم راه خود گذشته گمان میدهند که چون در بازار فقر که نانی بودن متلاش
 روی دست آنجاست نفی بر وجود اختیار کنم و بر بودنی بودیست یا از فقرم فقرم بیاست از مسند
 همت در کشه بیت هر چند که در شکش جاه مناصب و گناهم نمودند همه دوده هم راه از نقش و
 نگاری در دود و آتش شکسته آثار پدیدست منادید هم راه شاید معنی این دو بیت انیک گریبان هر
 بر میگردد چه غرض مصنف آنست که بزرگان ماد هم هر چند در طلب جاه و منصب اختیار تمام دوده از
 دست دارند اما از دود و آتش شکسته آن عمارت به مانند داشتند هنوز نشان ظاهر است و قصد
 نازک تر ازین بنظر نازک پسند میگذرد که نظر بقدر خود میگوید که همچنان دیگر در طلب جاه و منصب
 آبروی دودمان بر باد داده اند پدید است اما از نقش در دود و آتش شکسته که کنایت از ذرات من
 باشد آثار منادید هم که طرفدار ملک معنی بودند پدید است منادید جمع صندید است و صندید لغت
 عرب بزرگ و متهرا گویند بیت تا گوهر آدم نه باز به ایستد از بار خود از شرم صاحب کرم راه
 و این بیت که آئینه صورت جد و روان است معنی چنین میدهد که اگر آنا با و واحد خود که پشت پشت
 اصحاب کرم شده اند شمار کنم سرشته شما تا آدم علیه اسلام منتهی شود و در میان گسته نشود و در بعضی
 از نسخ بجای ماد ملخویشاده برین تقدیر ظاهر همچنان قصد توان کرد که شمار اجدا کردم و گوهر آدم
 صنفی انگر منتهی نشود بلکه ازو هم بگذرد یعنی به آدمها و دیگر رسد و مصداق این اراده فرمودن امام فخر
 سادق رضی الله عنه است که فرموده بیشتر ازین آدم هزاران بوده اند اما معنی نسخه اول بهتر است
 مانمود و صفت اضافی هزارات و این فقری همت بودار باب هم راه یعنی معنی همت این فتوی میدهد

ارباب محبت را که بر صف اضافی خوش بناید بود چه صفت اضافی آنست که نسبت بذات دیگری موصوف
 شود این ذاتیات دو راست بهیت اقبال سکندر جهانگیری نظم و برداشت بیکه ست قلم را و علم را
 بر تنخیر کنان قلم و معنی ظاهر است که مصنف درین بیت اهدا یکمال خود از راه شعر میکند و سبک و
 که دولت سکندر سے علم خود را و قلم را و حق جهانگیری سے بیکه ست بروشته است ای برابر داشته و
 درین بیت محل نظر است زیرا که قلم عرفی با علم سکندر در جهانگیری متحد شد اما در صورت قید اضافت
 جهانگیری بسوئے نظم عرفی راست میماند شد اما علم سکندری چنان بعید افتاده که قلم عرفی از جهانگیری
 تقدیم اقبال باشد و امکان محل نظر بر تقدیری است بعینش که اضافت جهانگیری بسوئے نظم عرفی
 لازمی توهم حوت یا که با لفظ جهانگیری متعین است باطل و خستگانه میکند ورنه اگر صورت معنی چنین
 باشد نیز ممکن است که دولت سکندر از نظر جهانگیری سے نظم من جهانی را گرفته است و گرفتن جهان
 علم سبب است و نظم من بر و نظم قلم جهان را استخراج کرده است و دولت سکندری هم علم جهان را
 استخراج کرده بود حالیا قلم مرا از نظر بر همان کار برابر داشته و اشترای علم بهیت روزی که شمر دند عدایش
 از محالات و تاریخ تولد نبوشتند عدم را یعنی از لطف این بیت که از فکر آن محل شعر متاخرین
 محل گرفته است چنین میزاید که بر تقدیر نسبت تولد بسوئے عدم قصد تحقیق وجود عدم خواهد شد
 زیرا که عدیل پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا از محالات نشمرده بودند عدم غیر ظاهر بود و شمردن عدیل او
 علیه السلام معاصر شد که عدم موجود در صورت نسبت تولد بسوئے عدیل غلط عدم امتناع وجود
 در عالم ایجاد و تکوین گویا در عالم محالات متولد شده و وجود گرفته عدم تاریخ تولد دست و الله علم
 بهیت آرایش ایوان نبوت که در تعظیم خاک در اوتاج شرف داد و قلم را به آرایش ایوان نبوت
 در ترکیب بیان شهنشاه عرب و نجم است که در بیت ماسبق مذکور است و از نیک خود خاک دروازه
 قلم را تاج شرف داده ای قلم را اعتبار است از نیک خاک دروازه ختم است بهیت آنجا که
 سنگ روحیش آید بمحکم و آسیب گرانی بخرد گوش هم را و سبک و بی معنی سخن بطافت گفتن است
 و بی معنی حرف زدن است هم آید که بمقابل گران جانی یعنی چون آن شیرین بیان را نافع العرب
 و اعجم به انقاس معجز اساس بخشد گوئی در آید اعصم را از گرانی خلاص کند انی شنو از آواز گردانند بهیت
 انعام تو بر دوخته چشم و دهن آرز و احسان تو بشکافته هر قطره ایم را یعنی انعام دران حد کرده
 که نوافقه آرز را تمنا مانده و نه چشم حرص بر چیزی سے می افتد و احسان بغایتی نموده که هر قطره و بار را
 شکافته است یعنی دریا که در بخشش ضرب المثل است احسان تو بجز و برار رسیده و نیز میتوانند که

احسان تو از حسرت خود که دریا را داده هر قطره دریا را نیز فایده بهر بیت زان گریه و در خوشی دل
 گریه موقت به روشنگری آئینه انصاف تویم را به بر سر خوشان باده گریه پوشیده مانند که درین
 بیت از روی ترکیب لفظ بیا موقت فعلیت متعدی و انصاف فاعل او و روشنگری آئینه
 فعل ویم مفعول خلاصه معنی آنکه مقتضای سیم رنگ بخت آئینه است و انصاف بکس خاصیت
 روشنگری آئینه اش تعلیم کرده لهذا گریه که کم است آئینه را روشنی می بخشد و بر آئینه خاطر آن جز
 تحصیل الما و بر تواند از است حیات در کوی تو تبدیل کند مردک چشم به اجزای وجود خود و
 اجزای قدم را به کام زان ادب کوی نیکو میداند که در کوی تو که سجده جای مردم چشم روح افتد
 است مردم دیده دیده دران اجزای وجود خود را که اعضای دیگر باشد یا جزایر قدم بدل کند
 ای سراپا از ادب قدم نشود پوشیده نیست که هر چند که قدم مردم چشم بسیار نازک است اما اگر
 دوسه جزو او را از آنجا که قدم است فرض کند عجب نبود حذر ایات از بس شرف گوهر روشنی تقدیر
 آن روز که بگذشتی آئینه قدم را تا حکم نزول تو درین دار نویسد صدره بعثت باز ترا شنید
 قلم را به بر قشایان معانی بیان ظاهر است که این دو بیت را چون دو شاهد هم چشم در گردن یکدیگر
 است و معنی آنست که چون نور بخش عالم قدم میخواست که بقدم قدوس از روم جهان حدوث نامش
 بخشد بنشی تقدیر در وقت نوشتن حکم نزول او علیه اسلام از مرغم جدالی او از ان مقام صدره
 بعثت میترسید قلم را ای عباد آذنگ میگردد و در نیست که چنان قصد کرده شود که ضابطه است
 چون منشی را مطلب شکل در پیش می آید از بس تامل و فکر باز قلم بر ادات میرود و میترسید و
 صریح است که حکم نزول محمدی مطلب آسان نیست و در بعضی نسخ بجای نوید در مصرع ثالث
 این قطعه نوشته است دیده شد برین تقدیر تقریر معنی چنین کرده شود که غرض منشی تقدیر نزول
 حکم نزول ذات محمدی صلی الله علیه و آله درین دار بود و چون آنرا نوشت برای نوشتن حکم نزول دیگران
 هرگاه قلم ترا شنید بعثت ترا شنید زیرا که غرض از دیگران بنوده درین تقریر لفظا بر سه
 غرض ابتدا عدت خواهد بود و در تقدیر اول متضمن معنی شرف است حیات که جوهر اول بحریم
 تو در آید و متن در مذهب قامت تعظیم تو هم را به بر پایه شانسان کبریا ظاهر است که تن خیم دار
 کنایت از توجه بتواضع است مقصود آنکه اگر جوهر اول بحریم تو آید اقبال متوجه تواضع او
 نشود حیات آن روز که امکان چشم حادثه آراست و در سایه انصاف تو میخواست چشم را
 بکشم است که معنی امکان چنان باشد که اضافت چشم بسوی حادثه اضافت بیانی است

و از حادثه به وجود ممکنات مراد است یعنی روزیکه موجودات پیدا شده نظر بمحفوظ بودن سایه گزین نهادند
 نوگردید بیت تا کون ترا اصل محمات سخن اندند به نشیند قضا تر بمبدا غلط استم را به لفظ تا از بر است
 شرط و نشیند قضا جزای او یعنی مهمات مقاصد و معنی ترجمه آوردن مفهوم عبارتی از زبان بی بشرط
 بجمع از شکل بسو آسمان و معنی هم مقصود تر حاصل آنکه با خود ترا بر تپه شناسان تقدیر اصل جمع
 مقاصد گفتند قضا معنی لفظ هم نشیند بیت تا مجمع امکان و وجوب نوشتند به مورد تعیین شد
 اطلاق اعم را به ممکن است که وجوب و ثبوت معنی درین بیت چنان باشد که لفظ تا از روی ترکیب بر است
 شرط بود و تعیین مورد از برای اطلاق کلمه اعم که کنایت از ذات غیر بیت صلوات الله علیه آنکه جزای او وجود
 سه مقرر شده ممکن واجب و متعین ممکن آنکه از دو طرف وجود و عدم هیچ یکی ضروری نباشد و متعین آنکه
 طرف عدم او ضروری باشد و ذات محمد را صلوات الله علیه از سبب اعتبار آنکه بر سبب لولا که لما خلقت الافلاک
 مجمع گفتن ظاهر است و بر بیان لولا که لما خلقت الریثه مجمع وجوب گفتن ظاهر تر است پس خلاصه
 معنی آنکه چون ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند برای روان کردن و گفتن لفظ اعم مورد تعیین شد
 یعنی شامل ترتیب هم اجزای ذات مجمع الحسنات تو بیت تقدیر بیک ناقه اند و محمل به سبب
 حدوث تو دیلانی قدم را به تنجی کشان صحرای معینت میداند که مقدم حدوث و قدم سلمای حدوث
 ترا دیلانی قدم را در محمل بیک ناقه نشانده ای ترا با خود تبه حد گزیده است هر چند در ظاهر صورت
 و محمل بیک ناقه خلاف ماهیت معیت است اما باعتبار ملاقات بی تفارق دو حال در یک محمل
 از معیت نخواهد بود و اینهمه تعلیف بر تقدیر را به معنی است و نه مراد از مفهوم اگر تادی هر دو طرف
 باشد همان تر شود بیت گم که هر دو معر کند یا نغش به آن حوصله آخر ز کجا نطق و تر م را به در
 فرض و تقدیر یا نغش او را اگر خرد شمار تواند کرد اما لفظ و تبه بارای آن ندارد که تحمل ابراز آن تواند بود
 بیت شما با عطایت که از آن کام که دانی به نوسید مل عرفی محمود و نرم را به حرف با در کلمه لفظ
 برای قسم است و نرم یعنی خوار و بی نصیب خصل آنکه ای بادشاه سوگند به عطا تو که از آن کام که
 کنایت از شفاعت یوم الحجاز باشد عرفی بی نصیب را نوسید گندار بیت از باغ نغش به انعام
 و میسر به با مطلب او مطلب اصحاب شکم را به بر خاطر پروردگان نعمت محبت چاشنی معنی این بیت
 چنان گوار است که مصنف با ثبات طلب حقیقی خود میگردد که از نیم قیم عشق مرا انعام به و مطلب
 سن اصحاب شکم را آمیزش به اصحاب شکم که دیده بگذات بهشت دوخته اند و اگر از باغ نعیم بهشت آورده شود
 نسخه به در مصراع اول مدو باید خواند این نیز دیده شد و چیزی بهتر است بیت آسایش همگی حق

ز تو خواهد بود و در ذریع حجت نمکند باغ ارم را به نظر طلب مولی کرده میگوید که عربی بوسه بد تو حجت
 از روی را طالب است و بهشت را در ذریع میگوید یعنی ارم را در حق خود در ذریع میداند و نیز از ادای
 مصرع ثانی چنین خیال توان کرد که عربی ارم را در ذریع که غذا ایگاه حجت باشند هم خیال نمیکند چه برابر
 در ذریع که بدترین جا است هم نمی بیند بهیبت هر چند طبیعی بود این مس تو بفرومای به تا جابه و دم
 فیض تو اکسیر کرم را به بگذر ازین گران بهفت جوش معنی این بیت ظاهر است لهذا میگوید
 که هر چند وجود من مس طبیعی ای ذاتی باشند تو فیض خود را در من که اکسیر کرم را جابه و دم و مس من
 طاهر کرد ای کمال رسد و بر بوت کشایان کیمیای سخن پوشیده مانند که اکسیر گران مس را که طبع
 باشد بطلاکردن میزند به جسمی که غیر طبع و قلبی باشد پس کلمه هر چند که اقتضای ذی بوسه مس میکند
 از مقتضای خود دور نماید مگر آنکه مقتضی آن حصار باشد بران مس طبعی بقید احترازی و الله علم
 قطعه من هم بسوای لب حجلت بکشایم به ای آبجیات از لب تو خضر نعم را به هر گاه که در مدح تو
 مغریم تو به بخشای که مریع ندانم من حیران شده دم را به طبع معنی ازین قطعه که در غزله را به ای مدح
 خود میکند چنان توان کرد که ای عطا پاش من هم بشیر زندگی سایلم طلبی را که با ستد عا و آن در
 بیت ثانی است و معنی آن کلام مختصره آنکه نعم را که بزبان عربی مراد آری است مایه تنجاش
 از لب است و نعم مستعار به غیر نظر به آبجیات کرده یک کلمه هر گاه در ابتدا بیت ثانی برای شرط
 است و بخشای جزای او و کاف در اول مصرع ثانی بیت ثانی برای دلیل می نماید که این بیت
 ابر نسبت بقطعه صدر بایکد زهیرا که کلمه از نیگونه درین بیت از روی ترکیب معلوم میشود که نشان
 ایست مع تشبیه و او را که مشارالیه که مشایخ بود و مجبول و در نیست که ذات عربی مراد باشد پس گفته
 که خود را در بیت بالا موصوف میکند درین صورت خجالت خاقانی و قصور او از نعت غرض عربی
 خواهد بود و ممکن است که از لفظ زنیگونه عظمت خجالت خاقانی قصد کرده باشد زنیگونه خجل خسته
 بیت تحصیل صواب شرف نسبت نعت به زنیگونه خجل ساخته حسان عجم را به چه بسیار خجل
 ساخته و لفظ هم در بیت اول قطعه مذکور است که مقتضی خجالت عربی به نسبت شخصی دیگر است هم
 نمائید است برین معنی درین صورت این بیت را بعلق در معنی با قطعه مذکور نخواهد بود مگر میگوید دعا
 آن قطعه گویند و لفظ زنیگونه و از ان گونه و تنها لفظ ازین برای مبالغه صفت است خواه این
 صفت مذموم باشد خواه محمود و حسان نام شاعر است از شعراء عرب که مدح سیدالکونین بود
 و چون خاقانی هم قصاید بسیار در نعت گفته بحسان عرب مشهور است بهیبت مدح تو ز خلاص

کفرم که به نه از علم و از بیکده چون آورم آهوی حرم را به آهوی حرم معنی است از بیکده علم
 کشیدن یعنی بزور علم گفتن نشان بی ایمان است قصیده در لغت سید المرسلین
 عرض کرده به بیت ای مهر تو جان آفرینش به لغت تو زبان آفرینش به این قصیده در
 لغت سید المرسلین عرض کرده معنی آفرینش بخت ترا جان خود گرفته و لغت ترا زبان خود کرده
 ای هر چه میگوید لغت تو میگوید به بیت جودت همه بخش عالم کون به علمت همه دان آفرینش
 یعنی خود تو همه بخش کون است ای بیخ ذره از ذره مکنونات بخشش نیست که حقیقت تو به است
 که جود مجموع تو به خود هنگام بخشش نماید بیخ آفریده از آفرینش نیست که بهیت و ما بهیت او برین
 از علم مجموع تو عالم باشد بهیت معراج تو در هوای لاهوت به حد پیران آفرینش به یعنی ای
 معراج خارج عالم لاهوت جانی که تو معراج رسیدی حد پیران آفرینش آنجا میرسد این حد را
 محدود از قبل غایت تحت معینه توان گفت بهیت در ضمن شمردن عطایات به افلاج بنان
 آفرینش به یعنی در شمار کردن عطای انتهای تو انگسان آفرینش مفلوج اند و اینجا معصود بهیمنه
 مفعول مستقل شده فالج نام بیماریست که اعضای از عارضه آن تاب میخورند بنان بفتح نامست
 و بضم بنوا نند غلط است بهیت تا سیر طلال غیبت تو به وجه خفکان آفرینش به بفتح من
 پیش دل جنبیدن شراب و برق و علت کلو کذا فی المؤید و العینه یعنی غیبت تو طالی است که طار
 احوال آفرینش چون شود خفکان گیر داورا قصیده در لغت حامی حماه و شفیع عصا
 سید المرسلین به بیت ای مرا بر زشتی اعمال نو میدی گواه به دوم از حسن عمل چون
 و سبیدی از گناه به این قصیده در لغت حامی حماه و شفیع عصا سید المرسلین عرض کرده
 و لفظ ای درین بیت برای الهما راست نه برای خطاب یعنی بر زشتی اعمال ماکه مقتضی از ان
 ناکامی است محرومی از مقصود گواه است و دور از حسن عمل چنانکه که رسید از گناه دور است
 چه به سبیدی گناه از قبل خدا نایب معان اندیش من هم با حسن عمل جمع نمیشم بهیت صورت
 اسیدی بمنیم جواب موج زن به بسکه میگرد ز شرهم عشه و نور نگاه به عشه مرضی است که باد نشاء
 است و آن مرض هر عضوی که بگیرد بازش دارد و تقریر بهیت آنکه صورت اسیدی بمنیم جواب موج
 منیم ای لرزان منی نگرم از شرهم کسرت من پس که نور نگاه را عشه گرفته است و نور نگاه که فوت
 حاصه است چون متحرک نماید مجبوس او تیر متحرک آید و متحرک امید مطبوع نبود بهیت که تصدیق
 را گویم که بهر گزینی که بهیمنه چشم تابان اگر دو سیاه به درین بیت مبانند سیاه روی خود از راه

عصیان میکنند یعنی اگر بصورت کاه را بزرگ خود قرار دهیم نسبت همگی کاه را بر تیره سیاه گردانند
که اگر با سرخ و زرد است از میل طبع جذب کاه بخور میکنند در آن حدیث کردن مانند مردک و شیم
بتان که بس سیاه است سیاه گردد و لعصیان در نمی آوریم از بی قوتی است این بعینه چون بعضی
شعوت است و ضعف باه یعنی اگر در عصیان در نمی آوریم ای گناه نمی کنیم آن اندوختنی قوت
که از بس گناه کردن مانده شده ام حالاً طاقت گناه کردن هم نمانده است و این بعینه بعضی
شعوت و ضعف قوت باه مینماید چه در بعضی شعوت از بس بی قوت باه کاسیاب نمیشود و چنین من هم
از بی طاقتی است که مرتکب گناه نمی شوم حرف و او بر کلمه ضعف معنی مع است و تمام کلام شنبی است
به نسبت حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند چکر تراود از زبانم لیس نی و نفی سواه و بر مذکب بنی
فطانت پیدا است که گفته طراز سه و ستان لیس نی و نفی سواه نزد اهل توحید عین ایمان است
و پیش از باب شریعت محض کفر است و همانا درین بیت موافق ارباب شریعت سخن می گوید
و الا نظر باعتماد و جاشنی یا بان زوق توحید حضرت است مزبور که بیت که در اینجا مراد از کفر کفر
مستطاع باشد و آن عین ایمان است اما از شرح ملائیر الاضیاء درین بیت معنی دوم مصرع ثانی شریف است
و کلام حالتی یابم که در مصرع اول است جزا او است که مقدم واقع شده و حرف یا که با فضا متصل
است و صغیه است و حرف کاف بیان آن وصف و کلمه را داخل لازم و کلام لیس نی و نفی سوا
تمام فاعل آن معنی این کلام که فاعل واقع شده چنانست که جلست و رونق من غیر خدا خلاصه معنی آنکه
اگر دعوی ابیات حق و نفی با سوا که ای استقلال کنه حالتی یابم که از کفر گفتن من گویندگان کافر شوند
چه در صورتیکه از نفی خود هم من او شوم نسبت کفر اگر کسی بسوی من کند در معنی بطرف حق کرده باشد
اعود باند من شر که قطع در شب معراج کان یکتا و بی شبهه و نظریه جامع صورت نزدش
آنگاه در آراگاه ۴ زان کسی محرم نبود اندر حرم ایزد ۵ تا بود و هم غلط بین در امان از شبهه
درین قطعه چهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با ذات بخت که در شب معراج که آن یکتا بی شبهه
که عبارت از ذات و الا صفات حضرت است جامع را که کنایت از وجود حادث باشد در آراگاه
گذاشتند از آن است کسی از نفوس و عقول و غیر ذلک در حرم ایزدی محرم نبود تا و همی که بصفت
غلط بنی موصوف است از شبهه کردن معصون ماند و ای لفظ زدن در صدر بیت ثانی شبیه است
تا در اول مصرع ثانی برای جواب است و آنرا دلیل هم گویند و هم موصوف و غلط بین صفت و اگر از
غلط بین شخص مراد دارند و هم مضایف باضافت لازمی باشد مصرع ثانی را بوسیله لفظ تا شرط گویند

داند و کشد که آسمان را از شور عرصه قیامت سازد و بیت گوش اهل آسمان حلقه تا کیست
 شیونم تا بر کشد. آهنگ با بالای من یعنی گوش ملائک با حلقه تا کی نشینان یک شده تا نشین
 تا اواز با بالای درینج دوا الشفا بر آورده یعنی نغان مرگ با سکه جوش گرفته آسمان رسیده
 گوئی گوش ملائک بد اثره تا تم فرق و تفاوت ندارد کلمه در محلی گویند که در و طاری حال شود چون
 آن در و بجوش فیثما با بالای گویند و با حروف با که با لفظ با متصل است الف ندایه را زیاده کرده با بالای
 مقرر کرده اند چنانچه در ابا با لفظ آه متصل کرده اند و در بعضی از نسخ با بالای با بنظر در آمده و این قطعه
 از نقلات با لفظ خالی از اگر است نیست بهیت مصر ویران کرد و در و ادعای امین تصاده
 رو و نیل شوق یعنی گریه موسای من به بر خاطر آشنایان رو و نیل منی که در شرح و بیان سخن
 به بیضا دارند پوشیده نیست که موسی من باعتبار اضافت بیانی مراد از مشکلم باشد و اضافت
 رو و نیل جانب شوق اضافت لازمی که گریه از آن عرض شده و رو و نیل نام آیه است که در
 شهر مصر روان است و امین نام وادی که موسی علیه السلام سرگردان در آن کشیده از روی تکیه
 مفهوم مصرع ثانی در محل مبتداست و مفهوم مصرع اول خبر آن یعنی گریه موسی من گریه نیست رو و نیل
 شوق است که مصر را خراب ساخته متوجه وادی امین شده و ازین مبالغه کسرت گریه مراد شده
 بهیت زان دل شوریده را بر تارک خود می نهم به کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدا من
 لفظ زان شبهه است و کاف در مصرع ثانی بیان نعل است که در مصرع اول نهادن دل بر تارک
 باشد و معنی آنست که چون مجنون علیه عین العشق در عشق لیل محراب گزید و طائر سوس را از خود تیرا
 مرغ مرغزار آمده بر سرش آشیانه کرد یعنی برای آن دل دیوانه را بر سر خود می نهم درین صورت
 مرغ مجنون مراد از مرغ خاب خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد باشد می شود و ذکر مرغ مجنون
 استعاره گویند پس تعظیم میگوید که چون دل محل دیوانگی شده جای آن بر سر اولی است و این چیز
 بهتر است اما اگر مرغ مجنون سبکفت از پوشش آرایش نزدیک بود الحال بر مجنونی فکر اولالت میگفت
 بهیت در رخسار احتیاجم زانکه زید دور داشت بهاده کام دو کون از جام هتغای من
 بر دل مخمور باده معنی که جرعه شراب با سنوی الله را لب آشنای جام هتغای خود را زنده پوشیده
 نیست که کلام حمار احتیاج را دو وجه معنی توان گفت یکی از رخسار احتیاج طلب مراد بود و در رخسار
 بودن طلب آن چیز شدن است و دیگر آنکه از رخسار احتیاج رفع احتیاج غرض باشد به خمار بعد
 فرو شدن نشان نشامی باشد پس نشاء احتیاج نمانده است بهر حال بر قصیده اول چنانچه

معنی توان گفت که درخمار احتیاج تمام کلام که مقدم واقع شده بر سبب است یعنی چون ساقی ازل
شراب مقصود و جهان را از جام استغنائی من و روز داشته ای مرا محتاج افکنده من درخمار احتیاج
ای شراب منی بواندر اطلبگارم و بر قصد ثانی ظاهر است که درخمار احتیاج ای احتیاج آن فی برده
و این معنی نزدیک به ذهن نیاید و الله اعلم بمیت نیلگون گردید دوش آفتاب از تکلیف ام به نیکه
هر برگشته کوستانی از غمهای من و پرورد و خدا غم منی پوشیده نیست که لفظ از تکلیف ام را دو وجه
منه توان گفت یکی آنکه تکلیف دن بار دیگر خبر شد و دیگر آنکه تکلیف زدن دیگری بر او اینجا قصد دیگری اولی
و مناسب است یعنی از سبک هر موی من کوه غم شده و بلندی آن کوه غم تا آسمان رسیده است
بروش آفتاب تکلیف زده در زیر بار خود نیلگونش کسانته بمیت منت باز یحیی عیسی کش بهر
حیات و آرزش مردن پیرس از نفس مرگ آری من به قیمت شناسان گنفس مرگ آزاد اند معجزه
اجبار اموات عیسی علیه السلام را باز یحیی نیاک کنند و برای زندگی عاریتی مفتون و معشوق آن
باز یحیی نشوند بمیت خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب تن من به شوق بی هنگام
مست باز ناپروا می من و بر خورده بیان و تانی معنی پوشیده نیست که از روی ترکیب لفظ
خورده فعل و شوق که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن کلمه صد شکست مفعول از فوج موصوف و
قدس آشوب صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب اضافت لامی و کلمه بی هنگام
تا از مصرع ثانی صفت شوق و تکلیف مست بی پروا را یا صفت بعد صفت شوق باید گفت
یا معشوق مراد توان داشت که آن شوق بی هنگام تاز را منسوب به و توان گفت و مصرع ثانی
اول جز او آن که مقدم واقع شده بر مبتدا یعنی شوق ماکر به هنگام تاز است و مست بی پروا
یا شوق به هنگام تاز ماکر نسبت به معشوق بی پروا است و هر دم صد شکست از فوجی خورده که
قدس را می آشوب قطع نظر ازین که از فوج قدس آشوب بسیار آمدن و شکست پذیرفتن محال بود
به هنگام تازی در تعداد شکست خواهد آورد و اگر گمان آن بود که این بیت را در فخریه مضیف
دانند و نظر بلفظ شکست گویند که فخر ثابت نمیشود باید دانست که اول این بیت هم لازم که در فخر
خود گفته است حال خود میگویی و بر تقدیر زبات فخر هم مقابله که درن شوق فوج حسن را و هر دم
شکست خوردن آن از ان فوج و صبر نکردن مقتضی کمال فخر است و تواند بود که اضافت مست بی پروا
جانب لفظ من اضافت عالی باشد یعنی من که مست بی پروا و کلمه شوق به هنگام تاز من هر دم
صد شکست خورد و الله اعلم بمیت شاه عصمت تلاش صحبت من کی کند به خون حیض و فخر تر ز

ریز دار لبهای من و معنی این هست که ملاست فیض ارجال را در حق مصنف ثابت میکند غایت
 که شاید عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد باشد میل صحبت کسی نیکند که فیض آلوده باشد
 بیت مریم من فیض جبرئیل نیز مزاج خود گرفت و مریم را بر دهن مایه عیسی زای من و بر پاک دلان
 که از مریم طبع سخنمای عیسی بیکر میباشند پوشیده نیست که قصه مریم از آفتاب مشهور ترست که در زادان
 عیسی عاییه السلام مریم علیها الرحمه محتاج فیض جبرئیل گشته است و مریم طبع من فیض جبرئیل را از مزاج
 خود گرفته و محتاج کس نشده پس ذهن ماکه باعتبار سخنمای اعجاز مایه عیسی زای است مریم را ای مولم
 بودن با وج رسانیده است یعنی یک پایه و الا ترا زو مریم است بیت آن بهشت معنیم که بعد مغزولی
 هنوز به خدمتی طوبی بودنگ چنین پیرای من و بر خاطر چین پیرایان گلشن معنی پوشیده نیست که من
 آن بهشت معنی هستم که چین پیرایه ما را بعد از آنکه از چین پیرای خود معزول کرده باشم خدمت طوبی
 جنت کردن نیک بود و در هنوز فائده خاص نمیدهد از آنکه از قید بعد مغزولی کار هنوز مفهوم میشود بعض
 برای اتمام مطلب آورده که در محاوره چینیای می آرند بیت دامن شرکرده طوفانی که در معنی کلیت و
 موج و دیا و موج حله خاری من و بر دهن کداریای معانی در و طوفانها میکنند پوشیده نیست که دامن
 عبارت از ملوث کثرت عیال است و حرف یک را بلفظ طوفان متصل است یا ندر است طوفانی کرده ای
 کار طوفان کرده و وفات وزیر لفظ طوفانی برای دلیل است و خارا نام با چه ریشمی است که تماشش سجد
 میباشد و چون طوفان زدن لازم آب موج است بر آدوی طوفان کردن دامن ترک حصیان از و
 مراد شده و اتحاد و موجداری پیرای من با موج دریا دلیل است واضح چه حله خارا لطافت و ندرت
 کاب میناید پس موج او با موج آب در معنی یکی شد بیت اگر گزیند سر مرید خفاک در شش مرگان چو بار
 چنگل نماز و بزراع دید که بنیای من و از روی ترکیب گزیند فعل و دیده بنیای که در صرح ثانی واقع شده
 فاعل آن داند از فعل فاعل آن مرگان که در صرح اول مقدم واقع شده یعنی اگر تراغ دیده بنیای من
 که باعتبار اضافت بیانی همان دیده بنیام را باشد غیر از خفاک در و از آن مدح هر که کشد مرگان کوبا
 دیده متصل است نظر بنا فیدگی و کوری دیده باز شود و چنگل بران دیده زند اسه کور کند درین بیت هر سه
 استعاره رعایت کرده چه تشبیه مرگان با یاز استعاره بالکنایه ثابت کرده و وجه تشبیه کیرای است و چنگل
 برای مرگان که لازم باز است استعاره تخلیه و ذکر تراغ که برای صیگر کردن باز را مایه است استعاره شمع
 و این لغایت نیکوست که مرگان از روی تیزی بصورت چنگل مینماید و دیده باعتبار سیاهی تراغ است
 است و الله اعلم بحیثیت تا تو گشتی نایب چشم از ره نسبت گرفت و مردم حکم میل در دیده بنیای من

سستی این بیت که سواد دیده شعر است ظاهرست که تا تو ای مدح نایب چشم شدی مردم چشم از راه
 در دیده بینائی من حکم سیل پیدا کرد ای معطل شکیل نام مرضی است که بجای نه آن آب از چشم بجای آید
 و در بینائی فتور اندازد ای جانیکه ذات منوت علیه اسلام مردم چشم شود از مردم دیده جز بیکار بودن
 چه آید بیت سایه من همچو من در یک استی است سایه تو در عدم پیغمبر متبای من یعنی ای شهاب
 چه ابر و غراف من سایه من مانند من در موجودات است منت ای آنچه در امت بود از تو بر ما واجب
 بر سایه من نیز واجب است و سایه تو طرف علیه اسلام بر نهی من است ای چنانچه تو سایه نداری من تنها
 ندارم و چون شخص است که سایه آن شخص که لازم شخص است آرم آمد بر طریق اولی است بود شخص
 ذکر را فایده خاص پیدا نشد معلوم شد که شاعر درین بیت چون سایه زدگان حرف زده است بیت
 آسمان و حدیث بر عالم فطرت محیطه تو امت بر بنیاد پیکر جزای من و درین بیت مصنف سبانه
 در یکسانی خود میکند که من آسمان و حدیث و در صورت ما حرف میم می باید است و حکم نام کرد یعنی
 من آسمان و حدیث هستم و مجموع آسمان و حدیث اگر رمضان طرف میم باضافه لامی باشد یعنی آسمان
 و حدیث من بر عالم فطرت احاطه دارم و این کلام بر مطلق دخل مقدرست یعنی احاطه کردن او را یک
 عالم باید پس عالم فطرت مخصوص شد و پیکر جزای من تاب تو امتیت ندارد چه جزا بر عبیت که از
 دوازده بروج بر تصویر او را بدو مرد دوست در گردن یکدیگر گیر کرده رو شمال تصور کرده اند یعنی بروج
 فلک و پیکرست و من چون آسمان و حدیث جزای من مناسب محل یک پیکرست تاب تو امتیت ندارد
 قصیده که در منقبت لشکر آرای بشکن چکیده است و ای که غم من کنش بخوار
 دل ناله در منصب علم دار که چنان قصیده از طبع والاوان یکتا زدیگاه سخن و منقبت لشکر آرای
 صبر بشکن چکیده و مطلع آن قصیده علم بلند صفوف قصاید گردیده و معنی بیت ظاهرست یعنی قوتیکه
 غم صفت بخوار کنی که دل ما ناله منصب علم داری و بدو تواند بود که از لفظ بخوار بخوار می بخوار می
 اراده کند که افراد مشارک عینی که مدعی غم خوردن و ناله کردن اند نیز داخل شوند یعنی چون غم بخوار
 بر خیزد دل ما ناله خود را لازم فوج غم کند و ممکن است که ایراد بخوار می مخصوص بذات خود کند یعنی اگر
 غم بر خون خوردن من لشکر کش بدل ناله را علم دارا و بکش بطلب غم در تهیه اسباب آن غم شود و حال
 در هر دو صورت مراد آنست که دل ما با غم موافق است به کیفیت که غم باشد بیت درین عشق ترا شهادت
 از ان بیش است که بعد مرگ بیا ساید زجا بخوار می و دل تو به آن حسن جاودان باید که فیض نامیش
 با جگر کنی یاری یعنی اگر چه بیا عشق تو که دام اش بر نیز خود از خون دل خورد و تیرین خدای خود جگر داشته

شته از ان بیشتر دارد که آسودن او از خوردن جگر بعد مرگ و کمال توان آوردن آسودن او مشوق توبه آن
 حسن چو آن توبه ای که فیض نماید حسن رشتن نمودن باغبان کند که در وقت بردن آن بیازفا کند و نه وجود جگر خیال که
 کفایت کند و تواند بود که جاودان صلوات توبه گویند در هیئت دوام بر توبه خواهد بود و بهجت ز خوش تنای عشق
 مستیسم به که دست حسن به بند و کشاد بازاری به بر خاطر خوش متاع نقادان چو ابر بر حانی پوشیده نماند که
 خوش متاع بودن معنی غریزه را باشد است یعنی از گرم بازاری عشق که غریز دل به گرم شده و دانا و بوالهوس
 به عشق بر خاسته اند مستیسم که مبادا کشاد بازاری دست حسن به بند و دست حسن بسن عبارت از
 بیکار کردن حسن است بدی است که در قبول و اختیار عشق حسن خوش متاع واسطه بود و حال که عشق
 خوش متاع شده مردم محتاج واسطه نخواهد شد و واسطه سیر رونق خواهد بود بیت در آن دیار بسودار و در
 دلم که دهند به جو مال بعمره اید ز بسیاری به بر بیشتر و آن قافله در و تقریر معنی ظاهر است که کاروان
 دل مادران شهر برای سودا میرود که یکچو مال را عوض عمر اید میدهند از بسیاری یعنی با وجود که متاع مال
 در آن شهر زیاده است یکچو میدهند و ظاهر است در با یک متاع بسیار باشد از بسیاری از آن بیت آید
 قیمت زیاده میدهند بهجت حمالش بود آید بر مرده اسلام که کند بهست ملک تار سجه ز نارسه
 تار سیم مخالف از نسبت کفران میکند که اگر مخالف کافر نماید مدوح در کرده اسلام و آید از شامت کفر
 در دست فرشته تار سجه کار ناز کند و زمره اسلام از ملکات سلیمان ملک صفت را دید باید کرد یا باید گفت که در
 زمره اسلام به تقدیری که ملک هم باشد کفر او در آن باشد بهجت بدیده که بنوک سنان او نگردد نکند
 بگاه اعادت نگاه مساری به درین بیت تقریر تیزی سنان کرده از روی ترکیب حرفت یاکر با لفظ دیده
 متصل است بمعنی است و دیده طرف نگاه و اعادت مصدر است از باب افعال بمعنی عود کردن و مسمار
 بهجت سنج است و حرفت یاکر با لفظ مسمار است یا می مصدر است و تقریر معنی ظاهر است که در دیده که بجانب بنوک
 سنان تواند نظر کند الی وقت برگشتن نگاه از خاصیت منظور منج شده و آید و دیده را نشکند بهجت
 اگر بعون سبک و حجت عوارض نقل به زنجیر سلسله حادثات برداری به سر که حسرت دیدار بر دل
 عاشق به بگاه شرع شود مایه سبکساری به لفظ اگر از ادب شرط است و مفهوم بیت ثانی جزاء او حرف
 با که با کلمه سبک و حجت متصل است بمعنی خود است و عوارض نقل مفعول لفظ بردار است که در مخرج ثانی ام
 واقع شده و حرف با که با لفظ بردار متصل است برای خطاب است و تقریر معنی آنکه بعد و سبک و حجت خود عوارض
 نقل را از طبع حادثات برداری و رفع کنی سزاوار است که حسرت دیدار بمشوق بردل عاشق وقت نزع که
 تقیل ترین عارضه است مایه سبکساری گردد و این عارضه بر آسان گردد بهجت شعاع دیده آنکس

که روی خشم تو دید چنانکه آفتاب زنگارست و درین بیت مبالغه در سیاه روی دشمن مدح میکند که
 نوز دیده کسی که روی خشم ترا دیده باشد تا اینکه آفتاب که هیچ غارتی تیرگی نه پذیرد کار زنگار کند ای سیاه
 ساز و قطعه نیب عدل تو در طبع آسمان محیل چو کشیده نیست لبالب ز مردم آناری و بسان نیک
 زینجا و زلف مشکینش و بروی هم شکند شیوهای طاری و قطعه تعریف عدل کرده یعنی عدل تو ای مدح
 در طبع آسمان حیل که آن شیشه پُر از باد و مردم آزارست ای کار او آزار دادن مردم است مانند نیک
 زینجا و زلف مشکینش آن زینجا بروی هم شکند شیوهای طاری آن فلک را فلفله محیل اسم فاعل است
 از باب فعل و شکسته رنگ زینجا که عاشق بوده پیدا است و حسن شکسته زلف او که عمری بخور و بی نام آورده
 ظاهر است و تواند بود که از شکستگی رنگ خوری آن زلف اراده کند اما وجه اول بهتر است و شکسته فعل متعدی
 و نیب عدل که در بیت اول مذکور است فاعل آن و شیوهای طاری مفعول بیت سبج خصمت اگر
 بوالهوس در آمیزد چو شیر عشق شود ناله هوسکاری و ناله هوس را تا شیر تیر عشق نباشد اما زینجا
 که قبا خشم تو غرض تمام است در سبج دادن دشمن ناله هوس کار بسیار میکند بیت بلج کرده سراسر
 رموز عشق در دست و گریزش از سریان نیست علت ساری و تر معنی این بیت آنست که
 من مدح میگفتم و رموز عشق در و در آمد و این روا باشد از آن که علت ساری را گریز از سریان بنا
 بر عشق را تشبیه میداد بدلت ساری که در سبج راه کرده است سریان بفتح سین و رای مملکه معنی در سبج
 در چیز و نفوذ کردن در آن چیز است و علت ساری علتی که از یک دیگر رسد و از جبهه دیگر
 باشد و درون شین که با فلفله گریز متصل است راجع است بسوی علت ساری بطریق انشائی ذکر
 محبت منم که طالع فیروز من بگاه عروج و در به به تحت شرع مایه گونا ساری و طفر بر طالع خود کرده
 سیگورید که من شتم که طالع مبارک من وقت بلندی تحت اثر مایه گونا ساری میدهد شری لفتح ثا
 زیر نفتم طبق زمین را که اسفل ترین منازل است گویند طالع کسی را که در بلندی این حال باشد قیاس
 باید کرد که گونا ساری او چه درجه داشته باشد محبت فلک بهوم اگر راه داد بر در کام و کلید فتح بوی سبج
 عهد ساری و مقوم این بیت تتمه مدحای بیت اول است یعنی فلک در اهل مقصود در دامن طالع
 نمی نهند و اگر از راه سوگند ارجاع به و مقصود پسند کنند از شاست آن طالع کلید کشایش در وازه
 مقصود طالع عبد البتکی بسته است که هرگز کوفت و نه پذیرد محبت دلم بعون شکایت زغم نمی نشود و چه
 نظم من زحالی بسوی اشیاری و در عامه نسخ تشاری نوشته اند و آن مبالغه از شعر معنی سر نوشتن باشد
 یعنی دل بد شکایتی که از غم کند غالی از غم نباشد چنانچه نظم من بسوی تشاری از سانی خالی نشود یعنی

چند آنکه من شعر نویسم ز بهن من در نظم از معنی کمی نکند و همچنین هر خید شکایت غم کنم دل از غم خالی نماند
 در کید و نسخه بجای لفظ نثر افکار معنی نخستین نوشته اند و این بسیار وجهیست بهیت بزیر تیغ هلاکم زیار در
 رواست که بار منت مردن کشم بر باری و ذکر لفظ و ادین بهیت بزرگ شکایت طالع است
 و سر باری را گویند که بر سر بار نهند و آنرا بتبازی علاوه خوانند یعنی من از بار در در زیر شمشیر هلاکم
 ای در صد مردم روا باشد که بر باری بار منت مردن هم بچشم مردن مرا چه نفع داشت که منت
 مردن نفع باشد و تواند بود که در و اب طریق اظهار خوشنودی خاطر خود مردن کرده باشد یعنی سزاوار
 آنست که بمیرم و بار منت مردن هم علاوه بر سر گیرم این تقریر فائده از روی مردن میدهد و اعظم
 قطعه همیشه تانفس گرم نیکبختان است و بیک لباس درون با اجابت باری و چه شود جاه تو
 باد از رحمت یزدان و چنان بعید که تا قوسیان زناری و این قطعه شرطیه است یعنی مادامیکه
 نفس گرم نیکبختان با اجابت باری عزاسمه در یک لباس باشد ای همین که ایشان نفس مع عاکنند
 بشرن قبولیت رسیده بود مرثیه دشمن تو از رحمت یزدی چنان بعید را بد که تا قوس نوازان نماند
 که کافر باشند و در بهشت قصیده در منقبت مدینه ای مرتفع نسبت ذات توشان علم
 کلام که نشان تو طرب اللسان علم و این قصیده عزاد منقبت مدینه علم که از شرع تا لامکان
 همه سایه شین علم علیم او نیک گفته که ای آنکه علم را نسبت علاقه ذات توانندی شناسست و کلام
 گوهر نشان تو در دلمان علم شیرین زبان بهیت ای ساکنان مصر معانی بحسن خلق و نادیده
 یوسف خود در کاران علم و بر قافله سالاران قلم و معانی پوشیده نیست که کاروانی ای کنعان
 یوسف علیه السلام را با یک مصر بریده است مصنف در عرض مطلب خود تنقیح تمییز بان قصه کرده
 ای آنکه باشند کان مصر یعنی ای اهل معنی بخوبی تو یوسف در کاروان علم که باضافت بیانی همان علم
 مراد باشد ندیده اند در ابتدا مصرع ثانی لفظ ای یا برای اندام مدح بود یا برای اظهار باشد بهیت
 سلاک عقول نظم جوهر بیاد رفت و تا صیت گوهر تو بر آنندگان علم و بر کاوندگان علم معنی پوشیده
 نیست که در مصرع ثانی لفظ تا برای غرض ابتدای مدح است و مفهوم آن مصرع متید و مفهوم اول خبر اول
 مقدم واقع شده یعنی تا گوهر بی بهای ذات شریف تو ای مدح از کان علم آوازه خروج برون داده
 سلاک عقول و نظم جوهر مجرده که بطافت ذات و پاکیزگی سرشت مستثنی اند بر باورفته اند بهیت پیش از
 وجود صلب فلک بود ذات تو و در لطن صنع نادره را تو امان علم و حلف الصدق معنی از لطن این است
 چنان می راید فلک که ابوالاجب است هر ولدی که از موالید گذشته در وجود می آید از صلب آدمی بر آید پس

نظر بر تقدم ذات مدوح کرده میگوید که پیش از وجود گرفتن فلک ذات تو ای مدوح محمود در شکم صنع الهی که
 نادره راست با علم تو نواست داشت بقیت دست مجربات ستون زنج بود آنگاه که فطرت تو زند
 سائبان علم بر سایه نشینان سائبان علم پوشیده نیست که مجربات عقول عشره را گویند و دست در زیر زنج
 ستون کردن کنایت از حیران شدن است چه گاه حیرانی اکثر دست راستون زنج کنند خلاصه آنکه
 جایگاه دانش تو سائبان علم برافرازد عقول عشره حیران شوند بمیت ذات تو اعتدال سلیمان مزاج
 عدل و عقل تو مغز و جوهر گل استخوان علم و معنی از استخوان بندی این بیت چنان ظاهر می شود
 که از روی ترکیب کلمه ذات تو مقیده است و لفظ اعتدال خبر آن پنجمین سلیمان مقید و لفظ مزاج
 عدل خبر آن حاصل آنکه قیام و استقلال مزاج از راه اعتدال اوست پس سلیمان عم بذات خود شریف
 که مزاج عدل و ذات شریف تو ای مدوح محمود اعتدال است که موجب قیام سلیمان باشد و ترکیب
 مصرع ثانی صورت مفهوم آن که اصابت بر گوش فطرت تو در اول نفس شمرده بر نکته که داشت لب
 داستان علم و بر نکته سخنان دانات علم معنی بیت ظاهر است که گوش فطرت تو ای مدوح محمود در
 دم عرض کرد ای لفظ فطرت تو آموخت بر نکته که داشت لب تقدیر از داستان علم لفظ تقدیر مضامین
 لب است مخدوم از کلام ابیات آنگاه که دانش تو نهد رسم تقویت و ای آیت شعور تو نازل
 نشان علم و دست ضعیف جمل که در آستین شکست و از عقل اولین بر باید عنان علم و بر ذوق
 مستفهم پایه شناسان دانش و جمل معنی این قطعه عیان است که مفهوم مصرع اول بیت اول در وزن
 مقیده است و مفهوم مصرع ثانی جمله محترضه و تقریر معنی جمله محترضه آنکه در شان چیز که آیت
 نازل شود آن چیز معتدیه باشد پس علم را اعتبار از شعور است و در مصرع اول بیت ثانی دست
 موصوف و ضعیف صفت او و اضافت دست ضعیف مجموعه مرکب جانب جمل اضافت لایحه
 تواند بود که از ضعیف شخصی که زبون جمل است درین صورت اضافت لایمی گویند اما اراده اول
 قدری مناسب است و فعل شکست را همان دست فاعل و تاجی کلام این مصرع را رسم کلام گویند و
 مفهوم مصرع ثانی خبر یعنی جایی که دانش تو تقویت عالم کند دست شکسته جمل که در آستین بنیاید
 عنان علم از عقل اولین بر باید ای بر و غالب آید ابیات که صنع از دی را زل مصلحت ندشت و
 تا ساز و امتیاز تو خاطرنشان علم و الا در آستان حریم فطانت و ذیل ملازمت نزدی در بیان علم و
 بر قوت تمیز و دقیقه شناسان علم معنی این قطع با قطع آشکار است که ساز و فعل و صنع الهی فاعل امتیاز
 مفعول و الا حروف استشنا مفهوم بیت اول مستغنی منه و دامن بر میان کسی زدن عبارت از متعبد کردن

اوست بطور یعنی اگر منبع آبی را مصلحت آن از اول نبوده که اعتبار ترا خاطر نشان علم روانانند که غرض از
ممدوح در ماده علم متمیز نیست جز خبر در آستان حکیم دانائی تو علم ملازم نکردی جز تو هیچ یک را علم و در
نشانی و درین صورت ممتاز بودن توای ممدوح محمود و یکبیت علم غیر معلوم می بود چه تمیز چیز بی که
در دو طرف تحقیق نباشد بمقتضای والا سپاس با خدا و دانشود پس علم نصیب دیگران هم شد این که
صورت گرفت که بعلم تو هیچ حاصل نمیرسد ابیات روزی از روست نسبت اجزا از یکدیگر و ترتیب
داده به تصور جهان علم و در دل فدا دسایه طبع بلند تو به گفت که این سر و بصفت آسمان علم و آشفته
گفت طبع غیورم که مان خموش و زمین بس غلط مکن که بلند است شان علم و گرسایه طبیعت تو مهبط
است و آن زره می نزد که شود لامکان علم و این قطعه چهارم است که بنزد که غنا صراحه جهان معنی
است معنی چنین سید بد که روزیکه در قضا تصور تکیه بر مکنونات معنی اجزای علم را جمع کرده ترتیب
سید ادم و جهان می آراستم و آن جهان را آسمان می بایست که ناگهان در دل من طبع بلند تو سایه
انداخت که این سایه از راه بلندی آسمان بودن آن جهان علم اوست و انبست طبع عزتک
مرهم خور و گفت که بعد ازین غلط مکن که شان علم بلند است چه تو علم را شان بلند دانسته که سایه طبع
ممدوح را آسمان جهان علم فنی و منیدانی که سایه طبیعت او را محال نیست که فرو آید و اگر با فرض تقدیر
در محال فرو آید آن محل سزاوار است که لامکان گردد و در مصرع ثانی بیت ثالث بجای کلمه ازین پس
زمین ثانی نیز دیده شده و معنی آن بعد ازین هم توان گفت چنانچه نوشته شده معنی بی سرانجام
توان گفت و مشار الیه لفظ ازین کلامی که بعد حروف کاف بیان کلمه بلند است شان علم واقع شده
و الله اعلم قصیده در لغت سید المرسلین بیت آنکه گر خورش بر افلاک جهان گردد و
پشت زلف فلک از نقش شمشیر باز این قصیده در لغت سید المرسلین عرض نموده و طوطیه آن شوق
پرداخته و تمسید حسن گزید و باز بنیابت خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن ممدوح خورش خود را
بر آسمان جهانند پشت از نقش شمشیر آن خورش سینه با خون دوزگست قصد آن کرده که شمشیر
فلک که کوکبی است بر ششم فلک و اگر گرس نیز گویند پشت او را خراش ششم دوزگی است بهر سانند
مقصود آنکه سلاطین ششم آن اسپ بر ششم آسمان این کار کند و اگر سبب باز از الفاظ مناسب و بجای
نشر در بعضی از نسخ لفظ شیر نیز دیده شده درین صورت باعتبار امانت لامی پشت زلف
که روح اسد باشد از ضرب ششم مسلح شده دوزگ خواهد گشت بیت آنکه گر خورش بر افلاک
تیر فلک و دل محمود برون آورد از زلف ایاز و دل محمود باز زلف ایاز آن از خنکی دارد که امکان

تعلیمک او از ان مقام که در حال زندگی محال بود بعد مردن متصور باشد و چون با فعل هر دو مدنون
 خاک اند نظر بر آن کرده میگید یعنی روح آن مدوح مبعوث اگر در ته خاک رود دل محمود که بر آتش
 از زلف ایاز از جمله محالات است برون آردای امر محال را بوجود آوردی و یا با فعلی از ان مستحکم کرده
 که در ته خاک رفتن کار فعلی است و روح بصورت تمام باطنی بیناید بهیت شعله خاطر او را چه شمشیر چشم
 گریه خامه او را اثر خنده را از به تعریف روشنی خاطر مدوح میکند و لفظ چه شر در ترکیب بطریق
 سوال است و چشمه مهر جواب او و طرز ترکیب مصرع ثانی اول است یعنی آنچه قلم اوی نویسد همه را می نویسد
 بهیت تا بعد از شیرایت زمین مرغان را چه سایه بر نیمه خورشید افتد در پر واز به کلیه آنست که چون
 در هوا می پروید سایه او که گذشت بر زمین که هم گذشت و از از تاب آفتاب می افتد و درین بهیت
 تعریف روشنی رای میکند اگر آن کواکب را منور گرد آفتاب چون زمین تیره نماید و زمین مانند آفتاب
 روشن بود سایه بشرط مناسبت مسطور نخواهد افتاد جز طرف خورشید بهیت اعتبار صدق از
 نسبت درست و به انوری که بود از منته منته از شیراز به معنی بهیت ظاهر است اما ترکیب چنین
 باید گفت که لفظ بلی برای قبول دعوی مصدور است که در صدر بهیت است و مفهوم مصرع ثانی صورت
 دلیل دعوی و در بعضی از نسخ بجای لفظ بلی کلمه او و دیده شده برین تقدیر تقریر چنین توان کرد
 که صدق را باعتبار از نسبت مراد صدق شیراز و انوری گوهر صدق با منته بغاوت درجه مراد به
 از صدق پیدا باشد تقریر و نسخه اول بهتر است قصیده در منقبت شیرعل سوار سیه سالار
 بهیت این بارگاه کیت که گویند به سراسر کای اوج عرش طح حقیض ترا هماس و این قصیده
 در منقبت شیرعل سوار سیه سالار صفار کارزار امیر المومنین علی رضی الله عنه عرض کرده و بطبع
 و جنت بارگاه آسمان جاه رفعت بخش کاخ ولایت پر داخته و لفظ از روی ترکیب در مصرع ثانی
 حروف نداست و بارگاه منادی آن اوج عرش بتد او هماس خبر آن و معنی هماس با هم خوردن و خور
 است و مخی سطح بام و معنی حقیض است بام یعنی بارگاه عیان به اندری عرش برین بام است ترا هماس
 است ای لاحق است بهیت منتظر نبوده ز سستی هزار چاه تا اولین در چکه آن طائر قیاس
 مرغ قلم در هوا معنی این بهیت چنان بال میکند که طائر قیاس که با نفاست بیانی همان قیاس را
 باشد که از بلند پری دانسته از خورشید پروین می چنید و از تیز پروازی با گرگان فلک شتم آشیان
 است و بالارفتن آن بارگاه نفع ایشان تا اولین در چکه آغاز است از سستی هزار چاه منتظر
 نمانده است رسیده بهیت به صایه اش لباس سیه کرد از علوه نکرده نور زهر زانده و شایسته

از بس بلندی رفتن آن بارگاه هیچ چیز سرکوب نیست که آن بارگاه سایه نشین اگر دو چون بر بکند
 از آسمان چارم گذشته است بر تو مهر نیم که لباس زر اندود را می نماید بر بدن پوشیده است بهیث گر نشنود
 نسیم هوای حریم او به بر مغز نو بار هجوم آورد و عطاس به نشنود فعل و بهار در مصرع ثانی فاعل آن و معنی نشنود
 جوید یعنی اگر باد خوشبوی حریم او را نو بار جوید عطسه مغز او هجوم آورد و عطسه آوردن اقتضای خوشبو
 است عطاس به معنی عطسه بهیث هجومی از بلاوت خصم و جور است بهیث هجومی که کرده قضا نام آن نفاس معنی
 این بیت را نشاء از تدمیم دشمن است و معجون مفعول از عجب است و آن معنی نمیکرد نیست و معجون چیز
 که از دو چیز یا زیاده ترکیب یا بد پس از بلاوت خصم که معنی کشندی ذهن و حماقت است و شعوران خصم
 از جنس بلاوت شد. توان گفت که معجونه درست شد و آن کیفیت است که قضا نام آن پیشگامنده لفظ
 است و مصرع اول فعل و کینیت فاعل آن و نفاس به معنی اول معنی بخودن که بر زبان تخطیه حیرت مشهور
 بیت با صیقل خمیر تو چون عکس آینه و مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس و معنی از آینه این
 بیت چنان نمودار میشود که اگر روشنگر خمیر تو صیقل مرئی تیرگی ظل بدن گردد صورت حواس مانند
 آینه از آن ظل نمودن پدید نظر بقطر روشن خمیری مدح نمایش حواس از سایه بدن اراده کرده که مبالغه
 زیاده تر بود و چه کسی که از بدن محسوس نیست نمود آن از سایه بدن محال باشد لفظ مرئی مفعول است
 و دیده شده بهیث لیل و نهار صورت شان منعکس شود و گرمه دنیا کند خمیر تو آفتاب و معنی این
 بیت شب و روزها شکرت است که لفظ شان در محاوره پارسی خمیر جمع است و راجع بسوی مرتبه که
 متعطفه خمیر جمع باشد و آن غیر لیل و نهار نیست و اینجا این خمیر در محل لفظ همگرا واقع شده معنی چنان
 توان گفت که شب و روزها یک رنگ شود و شب و روز یکدگر شود و شب اگر راه آفتاب دنیا از خمیر
 روشن نماند معنی ماه از آفتاب نور دلت بر تیره روشن گردید که آفتاب پیش او چون مانده آفتاب است معنی
 چیدان است و بیشک درین بیت عبارت ساده دارد و وجه تقدیر مصرع اول اگر چنین بود دلیل و نهار
 نسبت هم سنکس شوند مندا گفته داشت بهیث باده ترا سپید کند و نور است و آفتاب شعله گردان
 قطاس و یعنی مرتبه تو چنان رفیع است که آسمان سمنند و بعد از آفتاب شعله آفتاب این کلام محمول
 قلب از عالم بجان خدیو است و گردان و قطاس نزد قطاس بهیث اول خمیر را گویند که بر فعل است پس
 و در بعضی نسخ و لفظ آفتاب شعله او عامله نوشته اند و درین صورت معنی چنان میتوان گفت که گویند
 بزبان پیشین و بهیث آینه را برای شمشیر بسته اند برین تقدیر آینه درودی جزو عین صورت آفتاب
 و شعله را خواهد ماند و بفراس که در بیت آینه واقع است نام شاعر است قصیده و ترتیب

امیر خاققین ابو الفین بیت ستم آن سحر بیان کرد و طبع سلیم و نیر و ناطقه نام سخنم فی تعلیم
این قصیده نیز در سنیت امیر خاققین ابو الفین یعنی آنکه گفته و طویلی آن از خود برده افتد
و معنی بیت آنست که من آن سحر را نم بینم آنچنان سخنها می سحر انگیز میگویم که قوت ناطقه که چشمه معین
سخن است از مد و طبع سلیم سلامت خود نام سخن من بے تعلیم نبرد بیت ستم آن مایه فطرت که اگر انصاف
بوده با وجود من نتوان گفت باندیشه فهم و برهانی فطرتان منصف پوشیده نیست که نعم هر چیز را سباده
اندیشه است و من آن سر مایه نثر هم که اگر انصاف در جهان باشد تا من ششم کسر اندیشه را نفهم گوید بیت
گر بیا دهنم عود بر آتش مانند حشر اموات شود هر طرف از ششم هم عیسی طبعان ملک معنی دانند که
مبالغه در تعریف سخن جان بخش معجز آئین خود میکند که اگر بر یاد سخن من عود بر آتش گذارد پس که از آن
عود متشر شود و هر طرف که رسد اجابای اموات ظاهر سازد و بیت از حجاب سخنم بیکه عرق داد و بدون
صورت شیشه بر آورد زلال تسنیم یعنی از شرم سخن من تسنیم که چشمه است در پشت بکای عرق نفعال بر
واده است آب شیرین تسنیم صورت شیشه پیدا کرده چه شیشه بجا هر آب است و معنی سنگت فسرده
تسنیم هم آن که دارد گوی پیش لطافت سخن ما غرق شدن اوست و زنده در معنی آن هم از قبیل جواب است
بے نشایه چشمه معنی درین بیت رنگ شراب دارد و بیت فوج فوج معانی بدلم در پرواز خندیمو
مرغان اوله انچه در باغ نعیم یعنی در حرم دل من که فردوس معانی است فوج فوج بطور معنی پرواز دارند
چنانچه در باغ بهشت مرغان اوله انچه پرواز میکنند اوله انچه صاحبان بازو یا اینجا کنایت از ملائکه مقدره
باشد یا کنایه از ارواح مجبور و اجساد و روح اولیا و الله بود و بیت غنچه از نسبت سبحان سخن عار کنند
گر کنم طرز سخن باد صبا را تعلیم و بر فضاحت شناسان معنی این بیت پیدا است که از روی ترکیب
معلوم مصرع ثانی که صاحب تقدیم و تأخیر شده حال معنی آنکه طرز خندانی باد صبا که مرتب شکفتن شادابی
غنچه است از آن آموز بعد ازین غنچه را بشکافتند غنچه بدان صفت شود که در سخن کردن از نسبت سبحان
عار کنند و سبحان اسم صبیح است معروف به بیت آن فرمودند حکیم که به سبابة عقل و گیرم اندر حرم جوهر کل
نبض حقیر و بر نبض شناسان سخن پوشیده نیست که جوهر کل الکایت از جبرئیل علیه السلام است
چنانچه درین کتاب بکرات محدود و رقم یافته چون از دلس امتزاج عناصر سبزین در ام پس تقیم را که تناسخ
اختلاف عناصر است در حرم آورده که بجاست لهذا میگوید که من آن دانا حکیم ام که بقوت عقل در حرم جبرئیل
استقلان فطرت از ما میکند پس فطرت جبرئیل دلیل بود خلاصه آنکه برانش ماجر کل نمیرسد و بعضی چنین
تقریر کنند که کار هیچ حکیم نیست که در حضور جبرئیل دلیلی بجا نبرد مرض کند و من آن حکیم که در خانه او سبقت

میکنم از مرض کردن بیاریم در حیم جبرئیل تفاوت معنی ظاهر و پدید است بصیت اگر باز یکم شوم ملزم از باب
 کلام چنانچه جوهر فرد است دلیل تقسیم به جوهر شناسان سخن پوشیده نیست که درین بیت مضمون بطریق
 کلام محکی است اسه حکایت میگوید که عمو صفت کفنی این بیت را که شکل اشکال بالاتفاق جز و لایحه می خوانند
 بنوک الماس نراشته فطرت چنان متجزی توان کرد که از باب کلام که مشکوکین باشند بر اثبات جز و لایحه می
 حکما بر انبساط آن دلائل و بر این که قاطع می آید چنانچه کتب مبسوطه و موجزه عقائد حکمت شامل حال
 این معنی است و ترکیب بیت آنست که مصرع اول که عامل شرط است مبتدا است و مصرع ثانی که شامل خبر
 است خبر آن و باز یکم چیز است که فعل بدان دست بازی کنند و ملزم اسم فاعل است از باب افعال یعنی لازم
 و منبده و جوهر فرد و پیش تشکیل خبر و است که قبول تجزیه نکند و دلیل تقسیم به میان باید دل از جوهر فرد است
 و سکه بیت آنکه قطع نظر از صحیح متعدی و علل منبده اگر تشکیل را از راه باز یکم لازم دهم جوهر فرد که از پس
 تنگی کنایت از دهان مشوق باشد و اتفاق جمهور جز و لایحه می خرس چنانچه سواد العبدین اعتبار کرده
 و جوهر گفته فنده آن جوهر فرد بر تجزیه آن دلیل است واضح و حجتی لایح است و الله اعلم بهیت از خبر خند
 کند از خنده طبع به بهشت و در دوکان حلاوت نکشاید نسیم به برخوشکا مان حلاوت سخن پوشیده مان
 که مبالغه در تعریف شیرینی طبع خود میکند که اگر خسته طبع شیرین من به بهشت بهر خندی کنان از خبر خند
 چنان بایه الحاد و نیز که نسیم که خسته بهشت است پیش از شر مساری دوکان نکشاید شکر خند و از انجا
 قیاس باید کرد که درجه درجه خواهد بود بصیت با من از جهل معارض شده تا منفعل که اگرش مدح کنم
 این بودش مدح عظیم که بعد قرن اگر امر بهی نکند عقل اول بهر این ستیض تقسیم به معنی
 این قطعه بهی است که محتاج حینان شرح و بیان نیست یعنی منفعل صفت آنکه قبول اثر از غیر کند و منفعل
 آنکه چنین بود همان باشد لهذا میگوید که با من از راه جهل منفعل مرا حشد که اگر مدح او گویم خبر میگوید که این
 مدح عظیم او باشد که در عرض قرن امر بهی است که بدلیل آشکار است عقل اول با تمام قوت تقسیم مدح
 استوار او را بقا مدح بیت آنکه با مرآت بهمت او اوج حسیض و دانکه با نازک طبع وی اندیشه جسم
 یعنی علو بهمت آن بادشاه بدان مرتبه است که بلندی در برابر اولی است و پیش طبع هر نزاکت و لطافت
 او اندیشه کسافت جسامت دارد از روی ترکیب اوج به بهشت و حسیض خبر آن همچنین ترکیب کلمه
 اندیشه جسم بهمت آید از دور و سیلاب سیاهی بنظر متاثر شود از برق عیالش چو نسیم و اندک
 ترکیب آید فعل و نسیم که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن سیلاب سیاه شبهه بر حسته بعری و نسیم خسته
 عقده که پیشتر او را از اثر برق عیال حسته قرار میداد و درین مشبه وجه شبیهیت الان که تشبیه است به است

و این را استعاره تخفیفیه گویند و لفظ شود در مصرع ثانی فعل و برق عتاب که باعتبار اضافت بیانی
 همان مراد عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق عتاب اونیم که هوایست لطیف اثر قبول کند سوخته
 سیاه گردد بعد ازین دروزیدن همان سیلاب سیاه ملخو شود و وزیدن نسیم سوخته را جریان سیلاب
 سیاه خیال خوب کرده سمیت چشم اشل بعفت دیده احوال گردد و هر گاه چشم تشنگا تشنگا ندیدیم
 چشم اشل آنکه مردم او سیاه و روشن تر باشد چه در ولایت شهملان نرسد میا باشد که بجای زردی سیاهی
 آرد و نظر برای چشم سیاه چشم گویند این فعل تفصیل است زیرا که اخوات او بنظر در نیامده اند بلکه در سایر
 برین وزن احتمال گرفته و احوال کلی را درویند و آنرا احوال کوری احوال کنند و فاعله آنکه اگر تیغ ابریک
 تشنگان از نگاه آن چشم اشل را تشنگا ندو و نیم ساز و چشم اشل بعفت دیده احوال پیدا کنند سمیت
 که همان مگر دمای تو بر بینایی نه نائب مردک دیده شود در ریمیم به مبالغه در تعریف روشنی بر آید
 مدح میکند که اگر سر تو جانب دریا همان فطره فرماید گوهر از دریای عمان بمرتب روشن شود که در بیانی
 نبات مردم دیده را سحر دار باشد و درین رمز آنست که آب دیده را نور افزاست سمیت هر که از نبات
 گرز تو در آید بشیر به دیدنما شود و از ضربت او عظم ریمیم یعنی در خیال هر که از ضرب گران گرز استخوان
 شکن تو در آید و سایه آن خلیل ضرب گرز بر مردم بهفتد و بدن مردم تمام آتخوان آنها بوسیده شود و سمیت
 شبیه نیست دین واقعه کا صاحب بهشت به من و سادای نفرو شدند بر قوم و جمیع در این بیت مانده
 بیت اول است و ذکر این برای آنست که لفظ اصحاب که در مصرع اول فاعل است و فرو شدند در مصرع
 ثانی فعل که موخر واقع شده تقاضای آن میکنند که فعل جمعی آورده و چنانکه در پارسی فعل تشبیه و جمع
 می آید و مفرد هم می آید پس رد بود که فعل مفرد بیاید و فاعل تشبیه و جمع شود و تواند بود که تاویل
 بلفظ واحد کنند و نظر از تشبیه بردارند و لفظ جمعی در محل مفرد گذارند و میکنند چنانچه شیخ سعدی کلمه هم که را با
 اصم و اکم آورده هر چند متاخرین کم رعایت کنند سمیت را در اسبیر تو همین تعریف است که عدلیت عدلیت
 چه خداوند علیم درین بیت لفظ الف که با لفظ او متصل است بر ک لفظ ای بر ک اظهار عرض است
 تو هم آن نباید که برای ندانست تا زایای علی المراد نبود و تحقیق این لان بسیار نوشته اند سمیت آنکه
 از روضه لطف تو شود یعنی پذیر که به غیرت فردوس زبیس ناز و نعیمم که بشمشیر سیاست بد خویش
 سازند و نشود تا ابدش سلب حیات از هر نعیمم به مصرع ثانی در بیت اول جمله معترضه است و آنرا نشو
 توسط هم میگویند یعنی فیض پرورده باغ لطف ترا که آن باغ از بس ناز و محبت غیرت فردوس است اگر
 تیغ سیاست دو نیم کند انقطاع حیات از هر نعیمم منع باشد حال آنکه بعد و نیم شدن وجود اندیشه ندکی

محال است با اینها بر نیر را حکم وجود سالم بود ابیات ائمه در عالم اجسام حکیمانند اگر به نفع فساد عوارض کنی از طبع
 سلیم و گفتگو کنی که تبار را بنگه میباشند به پیشتر از دل عاشق شنفود گوش صمیم و بر رموز دانا یان حکمت
 مقدر حکمت معنی این بیت پوشیده نیست که ای مدوح مانند حکیمان در عالم اجسام اگر وقوع فساد امر اصل از طبع
 سلیم خود کنی گفتگوی که معشوقان همه بزبان نگاه میکنند و عاشقان از محرمیت آبسانی پذیرای شخصی کنی
 میگردند گوش که از پیشتر دل عاشق آن گفتگو را بشنود ای فساد گری از مزاجش بر خیزد بیت ای که نسبت فلک
 عزم تو چرخ و به نصیب از حرکت آمده چون حلقه صمیم و آوج گریان فلک معنی حلقه زمان در شرف حروف
 دانند که سر صمیم در خط ثلث مدور نویسد نقطه سفید و نگارند مانند حلقه اش گویند اما چون حلقه دایره دیگر
 حروف که حرکت ندارد در کندی سیر فلک برابر عزم مدوح فلک را مشرب است بهیئت آسمان خنجر حصر
 شکوه تو کند و در میان گیر دگر دایره را نقطه صمیم و دایره عبارت حصر معنی این بیت چنان میکنند که
 این کلام بطریقی تعلیق با الحان تست یعنی آسمان نهم که محیط تمام کائنات است شکوه برانده ترا جعفر و اندک
 چنانچه نقطه صمیم دایره صمیم که محیط آن نقطه است در خود نمیتواند گرفت یعنی این محال است و آن محمول بر
 ابیات شکر است که از ان جمیع که چه در زمین و چه افعال قبیح آید افعال ذمیم که بعد صلیه اگر راه کنسم
 در بر می و دلم از غصه شود همچو دل پسته دو نیم و اگر چه معنی کنم از سفله ندادن تاخیر و در چه بر صدر نشینان
 بنمایم تقدیم و معنی این سر سه بیت را علاقه پیوستگی یکدیگر دارد و مصنف بجهول نعمت شکر خدا را
 بجای آورد که شکر است که از ان جماعه نیستیم اگر چه از ما همه قباحات سر میزند که بعد حیل اگر در محله راه بر می
 اول هیچ در مجلس نیروم و اگر بوی از ده و در بر می بگذرم دل من از غصه بیتاب شود که از چه راه از غله
 ندادن دنیا تاخیر کنم و از چه بیاق بر صدر نشینان جهان سبقت نمایم چه حال آن جماعه گرفتار نماندند
 ظاهری آنست که اگر در محله روند و تاخیر خود از سفله ندادن بر می شوند و بسبب نایافت قدرت تقدیم
 بر صدر نشینان از عدم بیاق که از ای غم خورند و در بعضی از نسخ بجای بنایم بنایم دیده شده درین صورت
 تقریر چنین توان کرد که بر صدر نشینان بزم دنیا از چه معنی سبقت نمایم و این بر اثبات غصه قریب است
 سببیکه اگر فروتر از فروتران نشینم مرتبه من کم نمیشود و اگر برایشینان بکنند جویم مرتبه من بزرگ نمیشود پس من از
 طائفه نیستم که در گرو این چیز باشم و الله اعلم قصیده در مدح شایر اده تسلیم گوهر و صمیم بیت
 صباغ عید که در تکیه گاه ناز و نعیم که گد اکنافه که گد نداد شبه صمیم و انصاف طبع بجدی که نشود دانا
 بجز ترانه اطفال و ترنات ندیم و این قصیده برونی آب تقدیم در مدح شایر اده نسیم که گوهر و صمیم سخن بنایت
 گفته در تمهید آن و شرح خوشی عید سفته یعنی وقت صبح عید که در مقام ناز و نعمت حسب حال خود هر غلی از

که او بادشاه مفرح است که اگر آگاهانه که نداد سرخوش باوه مفلسه خودش و بادشاه تاج که نداده مست
 عیش سلطنت است نشاء بجای رسیده که درانا حیرت مند سخن ندیم و ترانه طفلان پدیان محض است و مختار
 طبع اوست گوش نیکندای از بس خوشحالی پس مرتبه دانای خود نمیکند و شیوه ندیمان گزیده است در ترکیب
 مفهومی بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی است که آن مبتدا است و این خبر سمیت پر از معانقه نازکان
 بلبس خنجر و لب از مصافحه شاهان بوسه کریم و اندیشه با شاد معنی چنان معانقه میکند که سینه
 عاشقان از معانقه نازکان دلبر کردن لیر بود چه پیش ازین دلبران که خوش و کم آمیز بودند و منع عاشقان
 از معانقه میکردند عالی از بس نشاء عید عاشق آمیز و گرم معانقه شده بودند و لب نشان از دولت معانی
 شاهان در بوسه کریم بود چه پیش ازینکه از روی بوسه لب عاشق می رود از بیم نمیتوانست بوسه داد آن
 بوسه آمیز و لذت بخشیم و هم فیض شگفته روی دهر و نمود چهره امید داشت صورت بیم و شگفته
 روی از پیشانی این بیت ظاهر است که صور احوال نقوش ذی حیات در چشم شوم عرض میکند و آرزو
 در بیم و دهر اس می اندازد و آن در اصل هیچ است لهذا میگوید از فیض روی زمانه صورت بیم و چشم بیم
 از نوا و چهره امید میدهد است ای بیم هم تشنه رنگ امید پیدا کرده بود که بیم هم جز امید صورتی نمی دید
 بیت نسیب همیت او در شیه تقدیر شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم و تکل معنی از مشیه این بیت چنان
 میزاید که بهشت همیت مدوح چنانست که بر زبان کلیم گوهر گفتار در تقدیر شکسته است چه همیت او
 تقدیر اثر دارد و همیت - بعد معذرت او که عاملان فساد و زلس بدایت تعطیل فارغند از بیم و بهیما
 کشیده فتنه معزول سر بریر کاف و دریده و ظلم فراموش طبل زیر کلیم و طبل معنی این قطع چنان توان زد
 که در طبل او عاملان فساد از بس بیکار بودند فارغ از بیم جزو تو بیخ اند و فتنه و ظلم که هر دو از عاملان
 فساد اند از معزولی یکی سر بریر کاف کشیده و دیگری طبل زیر کلیم دریده زیر کلیم کنایه از طبل فراموش است
 و ظلم از روی ترکیب موصوف فراموش صفت آن همیت بروی از منته گراستین برافشانده شود
 بسج تموج زمان حال قدیم و آب معنی این بیت چنان موج میزند که زمان حال که در زمان ماضی و
 استقبال واسطه ایست و از بس سرایان او در ماضی و عدم تمکن او بر وجود خود حکم بقای حیثیت او نمودند
 و حکم تشبیه همیت او باب جاری قرار داده اند که در آب روان قطرات آئیده را از قطرات گذشته فرق
 نتوان نهاد و همچنین حال را تفاوت از ماضی غیر متمایز است و آستین افشاندن کنایت از دو چیز است
 اولی یعنی رقص کردن و دوم معنی رد کردن و اینجا معنی ثانی مراد است یعنی آن ممدوح اگر زمانه حال را رد
 کند زمان حال در زمان ماضی بسج تموج داخل نشود ای داخل شدن او کم معلوم کس نمی شد بر همه نمایان

که موج زمان درو آید و الله اعلم بالصواب بیت زلفین لطف تو شاید که سرایت عشق شود با محبت
دل کرشمه رحیم به دل کرشمه سخنان داند که دل کرشمه معشوق بر عاشق به سرایت مهر بان گردد و بیت زجر
کوکان کرم است آن نفاس آوردست که احتیاج بگوهر گرفته است و نسیم درین بیت از روی ترکیب و
فعل و کرم فاعل آن و در مصرع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر و نسیم مفعول یعنی کرم توان آن نفاس بر سر کار
آورده است که کسی بگوید نسیم احتیاج باقی مانده این قسم کلام را حشو طبع است این معنی باید گفت و حرف کار است
احتیاج قرار باید گرفت به قدر توانی گرفته در پر از که کلام کشف باز چند عرش عظیم به هم معنی در پر از
اوج یکا گیر که از روی ترکیب حرف یکا به لفظ اوج در آخر متصل و در صراحت آن باز چند فعل و عرش فاعل آن
یعنی به هم مرتبه تو پر از اوج گرفته است که عرش عظیم دائمی که برای کشف است گسترده بود برشته و باز میزد
چه خیال کرده که بچای این بهای بلند برشته را فرد آمدنی تصور نیست بیت زرا ده دل و طبع اگر شود آگاه
باصول خویش بتازد ز شرم و در نیمه فاعل معنی از ما در این بیت چنان نیز آید که شود در مصرع اول فعل و در نیم
که مجموعه موصوف و صفت است فاعل آن یعنی اگر از زاده دل و طبیعت من که سخن است و در نیمه آگاه شود
باصول خویش که است بتازد ای بشود و در نیمه از نوع بجای بتازد بتازد نوشته مگر مثل شدن این تشبیه است
و فعل گفتن از اقصای لفظ شرم ظاهر است مقصود در کرشمه تصحیح عشاق کشیده بیت
عادت عشاق است محال غم داشتن و حلقه شیون زدن تا نسیم در داشتن به چه است معنی این قصیده
در کرشمه تصحیح کشیده است و از روی ترکیب کلام عادت عشاق چیست بنا بر سوا نیست و مجلس غم
داشتن بنا بر جواب و بیاری آید که شاعر خود سائل خود مجیب بود یعنی کار عادت عاشق مجلس غم
داشتن است و حلقه شیون زدن و ماتم یکدیگر کردن بیت حمد و غم و غمت در و بر لب دل و دختن و غمت
دل و باغ جان و دختن و غمت و غم و در و بر لب دل و دختن عبارت از لازم کردن غم و در و بر لب
و تفصیل حمد بر آنست که غم در و حقیقه خدا و رسول ندارد ادب تن و دل و جان صرف نمودن
بیت با خط آزادگی بندگی آموختن و باذل می آرزو چشم کرم داشتند به چه درم خدیگانان بزار عشق را
ازین است باز خود دست آویز ازادگی خود اختیار بندگی دارند باز خود آنگه دل از مقتضیات با سواد این معشوق
بسیار آرزو اند انتظار کرم از معشوق همان معشوق را که را داشت بیت از ابدی ذوق غم روی زمان
بزار از تیغ درد سود سلم داشتن که کرم سودا را با متاع در و که تیغ غم را سود سلم ندارند میداند که از روی
ترکیب لفظ ابدی صفت ذوق غم است که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی ذوق غمی که باید راست از ان غم
روی زمان تا فتن عبارت از آنکه زبان دران غم تفهیم و همچنین لفظ ازلی نیز صفت است که موصوف

که تیغ در دست مقدم واقع شده یعنی در تیغ نختین دارد و آن تیغ را سود سلم داشتن یعنی نفع تمام دارد
 سود سلم آنرا گویند که مثلاً ماده گادی حامله طریقه کند و قرار گرفتن بچش نیز در همان قیمت کنند یا تخم
 به بند گردانند و دو چند بر دهنش مقرر نمایند بهیئت حسن عبادات را برقع نسیان زدن و زشتی اعمال
 بوج و قلم داشتن و برقع نسیان زدن بر چیزی کنایت از فراموشی آن چیز است و بوج قلم داشتن بر
 چیزی کنایت از اظهار و افشاء آن چیز است معنی بیت آنست در طریقه چهره بالا سجده گاه نیاز و ناصیه
 سایان عبادتخانه را از نظر حسن عبادات خود کردن سلوک و طریق خود پرستی کردن است و اقرار
 بزشتی اعمال نمودن از علمهای نگویند بری شدن بهیئت در نه دوزخ و رشوق جزع و کوشش زدن
 بر لب کوشش زدن حسرت نم داشتن و کوشش چشمه السیت در بهشت و جرعه او نتوان خورد مگر در بهشت
 لهذا میگوید که سیراب دلان متامل عشق آف دوزخ و آب کوشش چنان می کشند و بر لب کوشش زدن حسرت
 نم دارند ای با وجود آب کوشش آرزو مند آب اندازان رو که با آون کام از آب کوشش زدن می کشند بهیئت
 بهم ز غبار کشت عطر کفن ساختن و هم ترازوی دین سنگ حرم داشتن و کشت لقمه کاوی بخت
 بختانه است غبار کشت را طهر در کفن کردن پس بر دگان کوی وحدت را دزیره ایمان است و سنگ
 حرم را سنگ وزن ترازوی و نیداری ساختن پله میزان مراد را گران نمودن است ای صیاریان
 هر دو را نیک برداشته است سمیعت در دهن بحث عیش ناوک لا دوشن و در کمر دین عشق دست
 نعم داشتن و آرزوی ترکیب صاف دهن جانب بحث اصاف لای و همچنین اصاف بحث جانب عیش بحث بره
 چون ابحاث را فتح ثبوت آن مقدم است بحث عیش نتیجه ثبوت عیش خواهد بود و ناوک در دهن دوشن
 کنایت از بند کردن دمان از گفتار یا یعنی ناوک را که باعتبار اصاف بیانی همان لای را دست در دهن
 بحث عیش دوشن عبارت از نفی عیش است و اصاف که جانب دین هم اصاف لای است و همچنین
 اصاف دین جانب عشق یعنی در کمال حاصل عشق دست قبول آونختن کار دوزانو نشیان مدرسه
 عشق است بهیئت در جگر اشتها آب هوس سوزن و دوزا اشتها در شکم داشتن و آرزوی ترکیب
 اصاف جگر جانب اشتها اصاف لای است و اصاف آب جانب هوس و اصاف بیانی در جگر اشتها
 آب هوس سوزن کنایت از رفع اقتضا از اشتها کردن است ای اشتها را بر مرده و فسده چه حکما قرار داده
 که تا بهر امون جگر آب محیط باشد جگر آرا سیدگی بود و چون آب خشک گردد تا رسیدن آب بگر جگر تغییر رنگ
 و بهر تشنگی گراید و از اثر اشتها در شکم داشتن ای با وجود اشتها گفتن که من محتلم ام و از اثر اشتها در شکم دارم
 درین صورت جمله صریح ثانی بوسیله حروف عاطفه از همه جمله مصرعه اول خواهد بود و تواند بود که این جمله جملات

چنانچه سابق گذشته یعنی جامه تصاد بودن چه صاحب آشته تا بودن و هم صاحب اظهار شدن تا در ظاهر از نگاه
استلا از عشاق غرائب دارد بهیت خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه و ساده دلی زخم بوج و قلم پشتن
درین بیت حرفن ایکه با لفظ تراش و خراش متصل است معروف باید خوانند محمول زیرا که با مصدر یکی است
و نامه خراشیدن بمعنی نامه است یعنی صاحب اعتماد شدن درین زمانه ستم بر خود کردن و گناه اختیار
کردن است و در مصحح ثانی این بیت رعایت بعین و نشر مرتبست یعنی بوج را ساده و مانوشته و قلم را بنوعی
و قلم نازده داشتن برترست قصیده در فخر خود گفته بهیت من کیستم آن سالک کونین میسر
کز منیخته کبر قدس است ضمیر به ملاعونی این قصیده در فخر خود گفته و قایق و قتی ازین الفاظ است
چنان خمیر مایه دارد که لفظ من کیستم بطریق سوالی است که سائل خود مجیب او شده و لفظ آن بر کامه سالک
ست نشانیست بر اسلوب جواب که سالک کونین میسر باشد و کاف در مصحح ثانی بیان اوست و لفظ
میسر لغت محمول بمعنی سیرگاه و در ترکیب کونین میسر محمول کلام صفت سالک است یعنی من آن سالک
که در کون تهر است و بنحیه چیره صاف کرده که از پرچم یا از پرچم از گذراندن فضلش حد کرده است
و چه بر قدس عبارت از جبرئیل علیه السلام یعنی مصحح و باب جبرئیلیم که او را صاف کرده خلاصه بر آورد
خمیر مایه ما کرده اند بهیت بر صفت تصویر جلالت مثالم و در پرده تقدیم محال است نظیر به ارجلال
بودن مثال بر صفت تصویر شاید قصد آن کرده باشند که در صفت تصویر که درین مراد باشد مثال محال است
و در خارج از اجزای گویند و متمثل شستم یعنی وجود فقی دارم نه حسی و در بعضی از نسخ بجای جلال جلالت محکم
نازی نوشته اند درین صورت معنی صفت تصویر دو وجه توان گفت تکیه یا تفریقاً تکیه بر صفت تصویر
کنند و تفریقاً سه گونه اراده توان کرد در هر گونه فی نفسه اراده فائده خاص بهد یعنی اگر از معنی که تصویر
تخته هستی مراد داشته شود نیز مناسب بود و اگر دل را که تصویر صفتی خاطر صور مقولات بر منقش میشود
مراد دارند مراد هم ملائم باشد و اگر بوج محفوظ اراده کنند که صور اعیان خارجیه بران صورت پذیر است
لائق ترست بهر حال در صفت تصویر اگر مثال ما کنند جلالت مثال با اینجا خبر که جلالت بر معنی
که لفظ مثالم باشد مقدس است و پرده تقدیر که در پس خود را بنامه متنوید و در حالی است از نظیر و بهتای من
که غرض آنکه اگر بپای تصویر شوم بصورت جلالت تصور شوم و اگر در تقدیر گویند نظیر با محالات است و اعلم
بهیت چون حسن کند جام مفاز رنگ شراب و چون عشق دهن رنگ جبین لب زهریم و صفای شراب
بر باد پرستان صنی پیداست که آن در شادی است و شراب وی حسن است و از نجاست که شکر
آفرید کار متبعضی گویند طالع ترکیب چون حوت شرط و حسن فاعل و کشف فعل و جام صفا فعل

و رنگ شراب خبر از شرط و حروف می که با لفظ شراب متصل می شود و در زبان بزم عشق دانند که
 عشق در دگرگون چهره گلگون آرایش کمان لبه آلودگی است و در زیر گلیا هست که رنگ او جامه زرند
 آنرا و سبک خوانند یعنی اگر عشق خوابد روی عشاق را زرد کند سیولای آن رنگ نم مال بر دهر
 آنکه من علت مطلوب مقصود من و عشق سمیت آنجا که داشته شود چشمه خرم و آنجا که صفای
 کند آب ندیم و بر گرم روان جاده و فانی پوشیده نیست که ابروی وفاداری در بخین خرد است یعنی
 جانی که داشته کرد در بخون سیراب کنم حاصل آنکه در معرض وفاداری تا جان حاضر و جانی که فانی
 طلب باشد من سبب لطافت لطافت او هم سمیت در قامت عاشق شکن آلودگی من و غمزه
 معشوق کشایش ده تیرم و بر پشت دایان عشق پیدا است که عشق از بس غم خوردن بر تبه
 قامت عاشق خم شکن می آرد که کمان از شک گوشه گیر شود در قد عاشق خم شکن کمان آلودگی
 یعنی چنانچه کمان شکن درست قامت عاشق را شکن در می کشد و چنانچه کمان فانی شوق که جان
 تیر غمزه معشوق سپر کرده اند میدانند که غمزه معشوق کار تیر می کشد لذا میگوید که کار تیر غمزه من
 نه اند سمیت در بند سه فقر فنا صفر الوهم و در زرع عز و علا ابر مطهر و بر مهندسان معنی پیدا
 کرد در اصطلاح هندسیان بر تخته محاسب صفر تبه پستی سه است چنانچه یک هندسه بر تبه ده رساند و صفر
 بر تبه صد ده صفر بر تبه هزار نظر بر فقر و فانی خود میکند که جای هندسه فقر است و هندسه فانی
 صفر الوهم یعنی بسیار افزایم و در کشت عزت و بلندی ابر بارنده که باعث سرسبزی اوست و نظیر آن نفع می
 صفت مشبه است یعنی بارنده سمیت در کوزه لذت شکنان چشمه زهرم و در کاسه کودک نشان جبر
 شیرم و الهام تفاخر خود درین سمیت از راه ساختن خود با کرده زبان میکند که در کوزه تلخ کمانی که لذت
 را نشکند دوست ندارد چشمه زهرم است ای طبع ایشام و در کاسه شکر خواران سلبی که طبع کودک
 دارند چون کودک بر آیک جرمه شیر خوار ظاهر میکند جرمه شیر سمیت آنجا که ادب نغمه طراست
 سمیع و آنجا که هنر جلوه فروشت بصیرم یعنی که ادب نغمه می طراز دای بکتهای انگیزد و نظر قبول
 ادب همه گوش شنوایم و جانی که هنر جلوه فروشت است ای ظهور میگیری نظریه پره شدن آن سراپا چشم
 بنیایم سمیت پای طلب در روش سعی تمام دست ادم در کشش کام قصیرم و قاطعان توانی طلب
 چگونه میدانند که پای طلب چند آنکه در راه سعی کوتاهی اندیش نباشد مناسب بود لذا میگوید من پای طلبم
 در روش سعی کامل هستی و در دست نشینان بزم ادب ظاهر است که تقاضای ادب آنست که دست از کشیدن
 مقصود کوتاه باشد لذا میگوید که دست من ادم و در کام طلبی مقصود از روی غریب افاضات پای کو

در صرح اول اضافت لامی یا بگفت یا اضافت عام بسوی خاص هر چه راست می تواند شد و روشن می گشاید
مجموع این کلام صفت پای مذکور است یا بقدری حروف عطف سبحانه لعل و باید گفت و ترکیب صرح ثانی
موافق و مطابق ترکیب صرح اول است بیت چون سجده بت گرم شود نا حیدر سوزم و چهل تیغ صنم
گند شود بیده میرم و یعنی اگر سجده بت گرم شود ای بر کار آید و رونج گیر دهن نا حیدر سوزم و سوزم یعنی
سر گرم سجده ام یا بگشاید پیشانی بر زمین سجده می گذارم که می سوزد و هر گاه تیغ صنم گند گردد دهن سوزد
گند شدن در حضور معشوق منتیج زندگانی ابدی است هر چند دوست نکند من فزاید فخره خود را بگشاید
و هم بیت با ناطقه گلرزم و یا سماع گلچین و ما و ایهه نابالغ و با عاقله میرم و ناطقه قوتیست از
سج که از منطوق او خبر گیر چیز و گلرزمی نیاید لهذا میگوید که من ناطقه گلرزم هستم یعنی قوت
نطق یا گلرزمی میکند و سماع قوتیست که شنیدن اصوات ملایم اقتضای اوست پس میگوید که
من سماع گلچینم ای قوت سماع من بشیام را یا عین پرست است و و ایهه قوتیست و سوسا ناطقه
که قوت و غلبه او باعث ضعف قوت قافله است بنا برین میگوید که من قوت و ایهه نابالغم ای بر
میرسم و از بسیار جدایم و چون سپر را از پس بمیر کی زیر کس بسیارست میگوید که با عاقله میرم
قوت عقل یافته تدبیر است از فلک بیت از کلک بتان روح خراشنده و ما هم و فدیج زبان خرامه
تراشیده تیرم و توج خراشیدن عبارت از نقش با بستن رقوم بر تخته باشد و اضافت کلیم روح
خراشنده جانب ماه اضافت معنی من است یعنی چون بقلم انگشت رقم میزنم از ماه تخته میکنم و خامه
کرده که تیر در پارسی عطارد را گویند و آن دبیر فلک است پس او را بنامه تراشی مناسبی است تمام
و ایضا نظر بلفظ تیر که تیر خدنگ را گویند و آن دبیر فلک است و آن کلک است و خامه نیز کلک است
خامه تراشی جانب تیر نیز اضافت معنی من است پس ذکر خامه تراشی تیر نیز مناسب است یعنی بهر است
تیغ زبان از ذات عطارد که دبیر فلک است هم میسازم بیت در گشتی شمشیر زبان قاتل سلیم و
در پرده اندیشه خرد پوش نظیرم و هر گاه سیف زبان من گند شود سیف را که کنایت از سیف الدین
اسفرنگی است و آن شمشیر اشعرا می خوانند و خود بوده قتل می کنم و نظیر شاعر است از رئیس انجمن شعرا
متقدمین که فاضل غزا بود یعنی در پرده فکر خود خروش رانی پوشم این نکته او را برین نظیر انداخته
بیت در اوج خون بهر فرد آمدن طبع و برداشتم این نکته که آغشی و میرم و آغشی و میرم هر دو شاعر
سبزه و صبح از دلایت عرب بودند لهذا میگوید که طبع او را گر از ما زبک بود و سخن بلند گفته است
همای فردا ملک او از ان اوج این حرف گفتم که من آغشی و میرم یا و نسبی اوج بلند می آید از اینجا

و رنگ شراب خبر از شرط و حروف میم که با لفظ شراب متصل میم شکم است و زرد و روان بزم عشق دانند که
عشق زرد کن چهره گلگون آرایش کنان بسته آلودگی است و زردی گریه است که رنگ او جاسه زرد
و زرد اسب رنگ خوانند یعنی اگر عشق خوابد روی عشاق را زرد کند و بوی آن رنگ منم مال بر دوش
آنکه من علت مطلوب مقصود من و عشق من است آنجا که دفاشته شود چشمه خونم و آنجا که عقال
کند آب غدیرم و بر گرم روان جاده و فاپوشیده نیست که ابروی وفاداری در بخین خردانست یعنی
جائیکه دفاشته گردد بخون سیراب کنم حاصل آنکه در معرض وفاداری تا جان حاضر و جائیکه فایانی
طلب باشد من سبب لطافت لطافت او هم بیت در قامت عاشق شکم آموختنم و در غنچه
معشوق کشایش ده تیرم و بر پشت و آیان عشق پیدا است که عشق از بس غم خوردن بمرتبه
قامت عاشق خم شکم می آر که کمان از رشک گوشه گیر شود و در قد عاشق غم و شکن کمان از غم
یعنی چنانچه کمان شکن راست قامت عاشق را شکن دار میکنم و چنانچه کمان خانه شوق که جان
تیر غنچه معشوق سپرده اند میدانند که غنچه معشوق کار تیر می کنند لذا میگوید که کار تیر در غنچه من
نهادند بیت در هندسه فقر فنا صفر الوهم و در زرع عز و علا ابر مطهرم و بر منند سان معنی پیدا
کرد اصطلاح هندسیان بر تحته حساب صفر بر تیر یعنی سه است چنانچه یک هندسه بر تیر ده رساند و صفر
کبر تیر صد و ده صفر بر تیر هزار نظر بر فقر و فنای خود میکند که جای هندسه فقر است و هندسه فنا من
صفر الوهم یعنی بسیار افزایم و در کشت غرت و بلند ابر باینده که باعث سرسبزی اوست و نظیر آن غنچه میم
صفت مشابه است یعنی بازنده است که کوزه لذت شکنان چشمه ز سرم و در کاسه کودک نشان جبر
شیرم و آنگاه تفاخر خود درین بیت از راه ساختن خود با کرده زبان می کنند که در کونق کمالی که لذت
راش کنند دوست ندارد چشمه ز سرم ای طبیع و طبع ایشانم و در کاسه شکر خواران بلبیس که طبع کودک
دارد و چون کودک بر آیک جریه شیر خوار با خا می کشد جریه شیر است بیت آنجا که ادب نغمه طراست
سمیع و آنجا که خبر علوه فروش است بعیرم و یعنی که ادب نغمه می طراز دای کلماتی انگیزد و نظر قبول
ادب همه گوش شنوایم و جائیکه خبر علوه فروزش است ای ظهور میگیری نظر پذیره شدن آن سرچشم
بنیایم بیت پانی علیم در روشن سعی تمام و دست اوجم در کشش کام مقصیرم و قاطعان توانای طلب
نیکیو میدارند که پای طلب چند آنکه در راه سعی کوتاهی اندیش نباشد مناسب بود لذا میگوید من ای علیم
در روشن سعی کاش میسر و در دست نشینان بزم ادب حاضر است که اقتضای ادب آنست که دست از کشش
مقصود کوتاه باشد لذا میگوید که دست من از بزم دور کام طلبی مقصود از روی ترکیب اصناف یابی بود

در صرح اول اضافت لامی باید گفت یا اضافت عام بسوی خاص هر چه راست می تواند شد و نه شیء تمام
مجموع این کلام صفت پای مذکور است یا بقدر حزن عطف سببان لهو باید گفت و ترکیب جمع ثمانی
سوافنی و مطابق ترکیب صرع اول است بیت چون سجده بت گرم شوند حیله موزم و چهل تنج صنم
گند شود بهیده میرم یعنی اگر سجده بت گرم شود ای بر کار آید درون مجر دهن ناحیه سوز دستم بچ
سر گرم سجده دم یا بیشتر پنهانی بر زمین سجده میگذازم که میسوزد و هرگاه تیغ صنم گندگر دهن بهوده
گذشتن در حضور معشوق نتایج زندگانی ابدی ست هر چند دوست نکشد من خواه نموده خردا بختین
دستم بیت با ناطقه گلبریزم و یا سماع گلچین و ما دامه نابالغ و با عاتقه بیرم و ناطقه قوتیت سمن
سیخ که از منطقه او خیزد گر چیزست و گلبریز نیاید لندا میگوید که من ناطقه گلبریز هستم یعنی قوت
لفظ یا گلبریزی میکند و سماع قوتیت که شنیدن اصوات ملایم اقتضای ادست پس میگوید که
من سماع گلچینم ای قوت سماع من بنیانم ریاضین پیوسته است و ما دامه قوتیت و سوکس
که قوت و غلبه او باعث ضعف قوت قافله است بنا برین میگوید که من قوت و اومه نابالغ ای بر
میرسم و از بسیار جدایم و چون سپر را از لبس بمیر کی زیر کس بسیارست میگوید که با عاتقه میرسم
قوت عقل پاخته تدبیرست از فلک بیت از کلک بتان لوح خراشنده ماهم و فزتیج زبان خامه
تراشیده تیرم و لوح خراشین عبارت از نقش بالستن رقوم برخفته باشد و اضافت کلک لوح
خراشنده جانب ماه اضافت بمعنی من است یعنی چون بقلم انگشت رقم میزنم از ماه تخمه میکنم و خامه
کرده که تیر دربار سی عطارد را گویند و آن دبیر فلک است پس او را بخامه تراشی مناسبی است تمام
و ایضا نظریه تیر که تیر خدنگ را گویند و آن دبیر فلک است و آن کلک است و خامه نیز کلک است
خامه تراشی جانب تیر نیز اضافت بمعنی من است پس ذکر خامه تراشی تیر نیز مناسب است یعنی بهر جهت
تیج زبان از ذات عطارد که دبیر فلک است هم میازم بیت در کشیدی شمشیر زبان قاتل سلیم
در پرده اندیشه خرد پوش ظهیرم و سرگاه سیف زبان من گند شود سیف را الکنایت لند سیف الدین
اسفرنگی است و آن رئیس الشورای عصر خود بوده قتل میکرد و طایفه شاعریت از رؤسا ان جمهور فرستاد
متقدمین که فاضل عزرا بود یعنی درباره فکر خود خوش رانی پوشتم این تمثیل او برابرین نمیتواند شد
بیت در اوج سخن بهر فرد آمدن صبح و برداشتم این تمثیل که آغوشی و جرمیرم و جرمیر سرد و شاهر
سحر و فصیح از دلایت عرب بودند لندا میگوید که طبع اوج مرا که مال از یکباره بود و سخن بلند گفته است
همای فرد آمدن او از ان اوج این حرف نگفتم که من آغوشی و جرمیرم یا کسی حق الفح بلندی اعدا از اینجا

قناس باید کرد بهیت در آب هوای چین خلد سرورم بدرست کشای در فردوس مریم یعنی هوا
 چین که شمع سرورست میگوید آن نتیجه نعم و مهر بر آواز است که درست تختها در می بر آید ای بست و گشتا و
 فردوس را نامم توان کرد و توفیق چه صورت شکند قوت دستم تحقیق جو معنی طلبد جوش ضمیر معنی توفیق نصیب
 اسباب مطلوب موافق اراده طالب و شکستن چیز است قوت دست در کار است یعنی هرگاه توفیق
 خواهد که صورت را بشکند من قوت دستم ای سبب شکست اویم و جوش گرفتن ضمیر باعث ظهور معنی است
 و از مطلوبات تحقیق خبر معنی عربی مستحق نیست یعنی منقح چون طلبکار معنی آید جوش ضمیر یعنی تکوین
 معنی را هستم قصیده ایضا ترکیب تحریر لیس مخاطب به بیت اگر مردی زمر و شمشیر
 میخواهد صد جا شهید شودیت از دشمنان نخواهد این قصیده از ان چار از نوشتن سنده بیت در دست
 و تحریر مخاطب جانب هست واقع شده و معنی بیت ظاهر است که نشان مروت جستن ای حی شیم مروت از
 کسب است و بعد گفته شدن از دشمن طلب پنهان کردن بهمت را شهید شدن و از مایه و الا تهی افتادن
 است بیت ایشان زجاج در جگر افشان و نعم مجو به شکستن سفال و در دهن انداز و نام نخواهد به غیثه
 در جگر افشان مروت بهلاست ای خود را گشتن و نعم مجو تا جستن نعم از ان اراده که چون چیز است سخت را
 فردوس میرند آب بران میکشد که در نه نشستن آن سبیل بکار بر دایا آنکه چنین گفته شود که آب مجو دلی بر آب
 شیشه بخور خیا نچه وضع مصرع ثانی برین اسلوب است و نمودار شیشه یا آب بجای است سخن چنانچه نمودار
 سفال بیان کرده بسفال نقش را تسکین دادن و نام نخواستن آئین بهمت و نام است بیت
 خاک از فلک بخواد و مراد از زمین مجوس به ماه از زمین مجوس و وفای از آسمان نخواهد خاک از فلک
 خواستن فلک بر سر خداست افکندن است چه خاک در فلک وجود ندارد و اینجا با غرض آنست که
 خاک نخواهد که بخواد خواهی یافت و مراد از زمین مجو که هرگز نخواهی یافت و همچنین در مصرع ثانی ماه از
 زمین جستن طالب محال شدن است لهذا میگوید که این محال را نتوان یافت و وفای از آسمان یافت
 بیت اگر به شهادت از دشمن شقت روان کشد به تیغ کرشمه و دل نامهربان نخواهد یعنی اگر شهید
 نگردد از دشمن تر ابر اند باید که سبک راه بگیرد و تیغ کرشمه دل نامهربان معشوق را نخواهی یعنی
 بر کشته شدن خود در راه عشق ممنون معشوق هم نشوی بیت طاوس همی سمرقار نیز کن بهینو
 کربال و پیکر و سائبان نخواهد طاوس را از بال و پر خود سائبان میشود از ان که طاوس در درخت
 مستی حرف دوم را علم کرده بان چتر بر سر بکشد لهذا میگوید که تو ای طایر کس طاوس بهمت هستی باید که
 منتظر است که در بال و پر خود کبکی و سائبان نخواهی بیت آموی عصمت از بکر نرود صید گاه

اگر ای از کند و شتاب از عنان نخواه به آهوس غصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد بود اگر از گداز
 تو بگریزد بر اگر رفتن او گرفتش در من وقت ممنون گیری کند و شتابی کمان شود چنانچه بکند اسیر گیرند
 حلقه کمان هم گردنش افکنده گیرند و در بعضی از نسخ بجای کمان عنان دیده شده این برک مناسب شتاب
 عنان است بیت گزناکت بروی هوس دیده و شود به بیر خراش تیزی بوی سنان نخواه به چشمی که
 بر هوس افتد قابل خراش ست لفظا میگوید که اگر ناگاه دیده تو بر روی هوس افتد بروی خراش کردن
 آن شست تیزی نوک سنان بکش یعنی مصرت نظاره هوس اختیار بکن اما ممنون شیون نیز مشوبست
 دستان زنی و بال فشانی که دکشاست به از کبک طالع من دراع کمان نخواه به دستان زدن
 بال فشاندن که موجب طالع است چه مرغ وقت انبساط و فرح دستان زدن و بال افشاندن از کبک
 طالع من که باعتبار اضافت بیانی همان طالع مراد باشد و زاع کمان که ستیزه کمان را گویند و آن قه
 برگوشه کمان بلند شده طلب ای چنانچه از زاع کمان دستان زدن و بال افشاندن نباید از کبک طالع
 من هم این دور توقع نباید داشت و بال افشاندن زاع یک طرف نسبت زدن زاع نیکو نباشد
 همین معنی را علامت خیر خیال کرده باشد که در محاکمه خود خوردید عرفی گرفته و با طریقه سوا این توجیه دیگر
 یعنی نشر مرتب گویند چه دستان زنی با کبک طالع من و بال افشانی بازاع کمان نسبت و نه چنانچه
 از زاع کمان بال افشانی محال است از کبک طالع من هم دستان زنی محال بود و بال فشانی را ناش
 دستی مرغان مقید کنند که وجبی است و الله اعلم قصیده در مدح نامور خان خانخانیان
 بیت ز خود گردیده بر بندی چه گویم کام جان بینی بهمان گزشتیاق دیدش زادهان بینی به این
 قصیده در مطلعین آن مدعی شناسائی کماست کونین در مدح نامور خان خانقین خانخانیان لغایت
 خوب گفته و تمیید مطلع آن بر طریق و عطف در ترکیب سلوک مسلک معنی محمد کرده است و معنی بیت آنکه
 اگر دیده از خود بر بندی ای چشم از خود برداری و خود را سوجد زنی چه گویم که چه نتیجه در مقصود جان خود
 به بینی و آنرا که باشتیاق دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات مبدع کل باشد تا شاکم چه باری عز
 آدم را خلقی بطراز شایستگی قدرت نظاره خویش آراسته در بر کشید و بهار دنیا بر آکلیل روح فرستاد
 شایسته به نوال او گرد و تسک من کان فی هذه الحلی فوفی الآخرة زعمی مصداق آنست و رین
 تقریر کام جان بینی بنا بر جواب الهمام لفظ چه گویم بودیم چون شاعر خود محبت می شود چنین نامی آید لهذا
 در تقریر قید چه نتیجه دیگر کرده شده که تمته الهمام است و مفهوم مصرع ثانی بدل از کام جان باشد یا کام جان
 مفعول چه گویم گویند و آنکار از آن مفعول کنند و اقرار بخلوت مفهوم مصرع ثانی نمایند و الله اعلم

بیت زینا قص عبارت پیش ازان برکیمیاے زن که هم نذریم محک را شرمساری امتحان بنینه +
 یعنی زینا قص عیار خود را پیش ازان برکیمیا یعنی عرض کن از کیمیا نرسد کامل مراد است ای جوابی عیار
 کامل شود که زرد و محک هر دو را شرمند امتحان به معنی یعنی در فرصت زمان نقد طلب کن و برتر که امتحان
 که روز باز پرس باشد هم زر که تو باشی و هم محک که ماهیت تو باشد شرمند امتحان نشوند بیت
 تو سلطان غیور که از کند خصم بگوهر به پیش زان بیشتر خود را که جور آسمان بنینه + ای بادشاه
 صاحب غرت هستی از کند خصم که نفس بدگر باشد خود را ازان پیشتر بکش که جور آسمان به بنتی چه بود
 آسمان باعث رسوائی تو خواهد بود آن تهنه غیرت سلطنت نیست بیت روان از خشم و شہوت
 در عذاب از بهترین تاکی به دو گرگ میش پرور را بگر خوار شبان بینی + روان بفتح را معنی جان تحقیق
 شده معنی روانی آند یعنی جان را که نفس ناطقه تست از دولت غضب و شہوت که در نفس سببی
 و بهیجی تو هستند و نیز آلت اند آن نفس ناطقه را در میان عذاب تا کجا پندی ای ذات راقا ضایع
 که او ناچیز است پاسی و هم شرم نداری و مصرع ثانی بنا بر تشبیل مصرع اول است دو گرگ کنایت از خشم و
 شہوت کرده و از میش چشم مزد داشسته و از شبان روان را مثل آند یعنی این دو گرگ میش را می پرور
 و در عوض آن میش بگر شبان را میخویند چه اگر در غایت غضب و شہوت شدن روح را چه پاک است
 انداختن است بیت طرب را پای بر سر زن که جنت را بخیل یابی + هوس را دست بردار که
 دوزخ را طایان بینی + یعنی خوش ظاهر می را در کن و با کمال ساز جز که جنت را که محل طرب است ازان
 استغنا خود شرمند و یابی و هوس را که شایسته دوزخ کند دست بردار نه ای ساکن کن چه دست
 بردار کنی نماد کنایت از منع جنبش آگس است پس دوزخ را از راه تفرغ خود ازال هوس است
 طایان بنینه بیت نذر متکا همنی میمان شوتا از استغنا هگلکس را با اولی در دست بر طران جانی
 در نرسد متکا همنی باید که همان شوی تا از میس استغنا گلکس را که از کمال حرص از طعام نریخیز و با وزن
 و دست گرفته بر طرف خوان بینی که هرگز میل لطعام ندارد بیت زبان از شکر شکر تا به بندی سو
 عرفان روح که قدر نعمتش پروانه و غزل زبان بینی + محمدم شطاعت زبان با دلی شکر نعمت افزون
 منعم حقیقی درین بیت غرض آنست یعنی اگر بخیر ای زبان از شکر منعم به بندی ای زبان قاصر و آلوده را
 شایسته آواز شکر ندانی باید که سوی عرفان بگذری ای معرفت چهل کنی تا بوسیله پیش نعمتش ایراد از غزل
 زبان خود بینی چه تا بنصب معرفت سرفراز شود گمان بهوده بری که زبان قاصر ابدان من شکر نعمت
 تواند کرد بیت اگر خواهی که باشی عیب جو شاگرد بهمت شود که نام هر چه بر روی عیب آتش سزبان بینی

یعنی اگر خواهی که پیشه عیب جوی گری باید که شاکر دهمت شوی زیرا که تعلیم همت نام هر چیز را که بر زبان
 بری عیب آن چیز را بر زبان بینی چه بعد ازین هر چیز که بنظر و ملحوظ تو گردد بران قانع نشوی و اورا عیب
 خیال کنی و این قسم عیب جوی و کمال سالک است بیست سر روحانیان داری بی خود را ندیده استی
 بخواب خود را تا قبله روحانیان بینے + یعنی اگر میخواهی از جمله فرشتگان شوی آری خود را ندیده
 و نشناخته باید که بخواب خود را می ای خود را محو سازی تا خود را قبله فرشتگان بینے بی انسان
 کامل بخود ملائک است بیست خود را مردم گزینال پیشه کمتر ند خود را که چون فال خراسیا از مدخل
 بینی + دم بمعنی فریب است و فاعل فعل نمد جان نفس بدخوست که در بیت بالا مذکور است ای اگر
 آن نفس محیل خود را از بال پیشه کمتر ند یعنی عاجز را نماید باید که فریبش نخوری چرا که اگر کان بدشت
 فال خرابی زندای بهر خراب کردن آمد فیل است و در این معنی است و این لفظ فیل
 در صفت پیل و اثر و بارود نیامده است از بیرون پنجه نه در گوش و افتاق از دهن کیش + اگر
 نفس خود را انتقاسی از بیان بینی + معنی صریح ثانی شرط است که موخر واقع شده و مفهوم صریح
 اول خبر یعنی اگر نفس لام خود را نشاط و خوشی از بیان بینی ای تحسین خود بشنوی باید که پنجه در
 گوشت از بیرون نهی که از کس تعریف خود بشنوی و فریاد از ته دل کنی یعنی ناخوشیها را هر کنی لقطع
 ثنائی + بیست بخواب خود را تا قبله روحانیان بینی + به بین در آمیخته تا آتش صدغانان بینی +
 این دو مصرع را که از دو بیت مطلع اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده معنی چنین است که خطاب معشوق
 میکند که ای کبریا نژاد شوقی سرشت بکه از خیر مایه نازت آفریده اند بنظر خود هم نیکنی باید که در خواب
 خود آئی چه ظاهر خود بخود نظر نمیکنی و خواب خود را به بین تا خود را قبله قدسیان بینی و تقریب معنی مصرع
 ثانی مطابق این معنی ظاهر است و خبر معشوق خطاب راست نمی آید که در وقت گریز میگردد + یعنی که ترم
 بس کن و از غزل بر او بوعظ اندر نشو بیست هلاک میکند گردون و نکلین همت آری + تو نتوانی
 که به احباب دشمن مهربان بینی + مبالغه در بے مهری محبوب میکند یعنی آسمان که مرا میکشد تو نکلین
 میشوی می یایم من که تو نمیشوی آنی که بر عاشقان دشمن را که گردون باشد مهربان بینی چه نشسته شدن
 احباب اگر گردون رستگار است از جفا های تو از به شفقتی این را بخیز کنیکنی بیست تو محبوبان
 و آنکه مدارا با مردم ناید + تو شمع آنجنم با شنی و در پروانه جان بینی + یعنی این بیت تعلق با کمال
 چه تو محبوب جهان باشی و اسکان مدارا از تو مفلون عشاق بود این هرگز باور نتوان کرد از آنکه
 در بزمی که تو شمع شوی زندگی پروانه تصدیق نیست نشود بیست دلت الماس همت بود اگر در پا

اکنونش در تنج زرد و دست افشار بر دیر جهان بینی بهر ضمیر کاوش گمان بهمت آب گوهر معنی بیت
 ظاهرست که دل نوالماس بود ای سبوان رعایت دنیا تراش و خراش نمی پذیرفت و حایب
 چون نیک بنگری آن دل تنج زرد و دست افشار بر دیر جهان بینی ای باز یکدشت بادشاه و
 شده و از قیمت افتاده شرح معنی تنج زرد و دست افشار بقصیده که ردیف نرگس دارد نوشته
 بیت نشان جان همی جو تا نشان از به نشان بانی به مکان دل طلب کن تا مکان در مکان
 بینی به بردل گذشتگان که از به نشان شدن خویش به نشان به نشان که ذات بهمت
 راه برده اند معنی پوشیده نیست که بر تنگ من عرف نفسه فقد عرف ربه باید که در به طلب نشان
 حال خود باشی که تحقیق جان به نشان کانه به نشان که مقصود حقیقت رسیدن آسانست و چرا
 بودن دل اطلاع پیدا کن که مکان خود را در لامکان بیایی بیت زنجیر دی و فردا رسته ام بی
 امروز به تو این دولت کجا یابی که هستی در زمان بینی بهر خاطر و ارستگانی که بزمان به مکان تعلیق
 گیر نه لذت معنی این بیت که من خود را از تیر از منته نشانه متعارفه زمانه ام معنی از گرفتاری
 که رفته و آئیده به کیفیت کشیده و اتم که ممنون امروز شده ام و یکدم منت موجود نمیشد بهر بیست
 که از منت آئیده و رفته بیزار شده باشند و تو انهمی کجا دریابی که هستی خود را در زمانه می بینی
 گرفتار و مقید زمانه هستی بیت بحکم صحت نگر نظام ملک هستی راه که هر فرای دران واد
 در آتش کاویان بینی بهر محققان حقائق اشیاء کونییه بیان معانی ظاهرست که میگوید که
 بهر صحت نظاره نظام آفرینش کین که در وادی آن آفرینش هر فرای حکم و قش کاویان
 و در فرای چیز عظیمست و در قش کاویان نام نزه ایت که گاه و نام آنگر که که آنرا ساخته
 و موجب وضع آن بود که چون تنهاک ظالم پیران گاه و را سوسی قارت و قباد از جان کشته بهاران
 خود را در چون نوبت بقارن و قباد سید کاوه طوط هندوستان افتاده و آنجا فریدون را از
 بیم تنهاک گرفته سوی هندوستان گریخته بود که بشیر کاوش بهوش داده چون کاوه فریدون را
 دیده است با دوسانقت کرده از آنجا آورده و حال خود را پیش شخص که لعل نیر خجالت شهرت
 داشت عرض کرده آن صاحب عمل مذکور بهر دوست پاره که کاوه در کار خود بسته داشت نقش قدود
 قندی کشیده و ادکامین را بر علی بسته برافراز خلقی بسیار جمع خواهد شد چون کاوه لعل آورد مردم
 بسیار جوش کرده بر کاوه جمع آمدند و کاوه فریدون بر تنهاک زور آورده و غلبه یافتند و تنهاک کشته
 و پادشاهی بر فریدون مسلم گشت بعد از آن رسم افتاد که هر که پادشاه برای جنگ سوار می شد از

نظر بهمیت پیش میراند و بعد از فتح جوهر آلالی قیمتی برو می بست و نقش کبک اول تحقیق نموده اند سمیت
 تو از ملک عراقی و از گون کن عادت پیشین * اگر خواهی که حسن رونق دهند و ستان بینی * از ملک عراق
 و نیار سپید رو که فی الحقیقت سیاه پوست مراد است و از هندوستان سواد اعظم معنی مقصود است یعنی
 اگر نخواهی که سیر شهر معنی کنی باید که روش پیشین وطن خود را باز گذاری سمیت از آن تاراج بینی در بیابان کن
 کشوره آبادی چلی راه زن را دید بان بینی * بر سلامت روان بیان سلوک پوشیده ماند که از زبان
 محشر است و از کشور کنایت دنیا است یعنی وقتیکه در آبادانی دنیا که معنی ویرانه است می آلی نفس
 شیطان را که دو برن یمن و یا رتو هستند از غفلت نگهبان خیال میکنی و آنرا در پرده زهر لیت
 متاع عصمت ترا بتالیع میبرند و چون در بیابان محشر کنی الحقیقت شهر اوست میگندی درمی یابی که
 داشته اما تاراج کرده اند صاحب فرسنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نموده سمیت تو سر ما دیده
 بر شعله می تازی ز خاکستره بر بینی حسن خاکستره در روشن گران بینی * بر آئینه خاطر آن بزم معنی
 روشن ست سرا خورده بر شعله می ماند تا خود را گرم کند لکن آسکودیکه تو در سمل نیافته زان
 در پیران سمل آن دنیا میروی که نظر بسرا شعله میخواهی و قد خاکستر را نمیدانی اگر در هنگامه شکران
 که مراد از صیقل گران آئینه دل باشد در آئی حسن قیمت خاکستر را دریابی که خود را گدخته و سوخته آئینه
 دل را صاف کند پس خاکساری باید کرد سمیت مرود عرصه دانش ترا سیب تنک فغان * یقین را
 در پناه پرده داران گمان بینی * بر پروان محبت دانند که دانش حیل گر خدایت دریای هر که در آید از راه
 در آورد ابل و دانش نظر بقیاس بوج خود مدام گرفتار بنیاد را باند و آن سدره مقصود او باشد لکن مانع
 میکنند که در هنگامه دانشوران مرود که آنجا یقین را در پناه گمان یابی ای گمان را غالب بینی سمیت مشو
 خواست آنجا که بینی هر دوخته * در آتش خواست جای که دست بر عنان بینی * بر خاطر خسته پرواز
 شکسته نواز معنی بیت پوشیده نیست که میگوید که وقتیکه به روی را عاجز به بینی مشوش خواهم ترا
 دل ترا خواهم که بر حال او بسوزد در آتش خواهم ترا ای بیقرار و مضطرب باید که باشی وقتیکه دست
 در عنان خود بینی دست در عنان دو معنی دارد اول مزاحم دوم شامل اینجا معنی اخیر است قصیده
 ابو الفتح گیلانی * سمیت بکه لذت دوستم یک بخت دل به بر متاع صد نکدان میزخرم * آیین قصیده
 از طوطیه کلک آن گویا سیر ارض معنی کران طوطی بگلها ناک نوازند آتشی در عنان لب آن گلشن سخن انما ز
 در مدح حکیم ابو الفتح گیلانی ترا ویده و تمهید آن قصیده تبخا خود با اختیار شیوه آوارگی بر داشته و سمیت
 از آغاز قصیده که محتاج شرح نبوده گذشته شد و معنی آنست که از بسکه لذت دوست واقع شده ام

دل را با صندل کند این یعنی بزک بسیار میزنم و تخصیص یک نخت بر آنست که تمامی نختهای دل را کند این بسیار است
و نخت نخت بودن دل عاشق ظاهرست و در ظاهر دل را بزک کند از زدن آمده صد گونه نخت در دل شدن است
و اما چاشنی گیران نکند این همست چنین نخت و در در راحت محض دارند و اگر اضافت نخت جانبی دل مگویند یعنی
چنین باشد که نظر با کتاب لذت کیسه دل را بزک کند زده ام معنی کلیه یک نخت بسیار در محاوره معنی کیسه
و یکباره آمده است اما تقریر اول بهتر میماند بهیئت آن خلیل من که تغزل الحذر و بردمان و دست همان
میزنم و خلیل صلوات الله علیه را آداب چنان بود که به همان هرگز دست بطعام فرزند نیکو دواگر کسی را
تنبیه بر پیر کنایه بکلمه بخند گویند یعنی بر پیر یعنی من آن خلیل هستم که بردمان همان تغزل الحذر میزنم یعنی
تنبیه بر منع هم کاشک خود میگم از آنکه غذای را که من بخورم منقش نشود اندک در چنانچه حقیقت غذای خود
در بیت سابق گفته است جابه را گوش بلند آوازگی و بر فراز بام نمایان میزنم و صفا بطه ایست که
نقاره را نظیر و رفیق آواز بر بامی نوازند لهذا میگویند که نقاره بلند آواز مرتبه بام فراموشی میزنم
نقاره فراموش کرده ام بوسید لفظ را نسبت کوس بلند آوازگی بجابه باید کرد بهیئت بحر طوفان نیز درم
سوج خون و از تخرکهای شمه بان میزنم و بحر طوفان خیز در دایم متکلم می شود یعنی دریا طوفان خیز در
هستم و در دریا طوفان دارد موج خون مناسب اوست خلاصه آنکه از حرکت رگهای موج خون میزنم
نیز نم بهیئت زهره میدزد نوای خون چکان و زخم چون عود بر افغان میزنم و عود نام ساز است از
سازهای ولایت و افغان را از آن مستحاره کرده یعنی زخمه خون بر ساز افغان میزنم ای فریاد میگنم آن
فریاد مرتبه مؤثرست که زهره که مطربه فلک است ای نوای خون چکان خود بسیار در دل تاثیر میکند و دو
میدزد و بهیئت تا کی هر سودوم در سونات و تیشه بر بای ایان میزنم و یعنی تا چند بهبوده و تخته
دوم که این دویدن تیشه بر بای ایان زدن و از ایان گذشتن است اما درین قصیده تظاهر نشود
بلکه رجوع از آن طرف کرده باشد بر این فکر آنست که یعنی چنین گویند که تا کجا سوز روم در سونات
که معبد کفرست بر بای ایان که منافی و مناقض نیست و هر طرف از کم سنگی خود می نازد تیشه میزنم
راضی بسونات میشود بهیئت پرستان می فریبیدم بس و شیشه بر سنگ ایشان میزنم و حال
معنی این بیت آنکه بت پرستان مرا بیدار بپرستی می فریبیدم اما من فریب زده ایشان میشود چه گام
فریب دادن شیشه بر سنگ ایشان زدن کنایت از عدم قبیل فریب ایشان است آری شیشه شکسته
از آئین برهم زدن محبت است و از شیشه بر سنگ زدن حتی و گرم و از مید که غیبه مراد از دل باشد و
بر سنگ کنایت از بت پرستی ایشان باشد زدن آن شیشه کنایت از نهادن دل بر بت است یعنی ایشان

غریب میدهند و من نظر تحصیل مراد خود فریب زده میشوم این اراده مناسب اراده بیت سابق میشود
 و بعد اعلم بیت بسکج پنجم نفس درست خنده بر باز یک پنهان میزنم و از روی ترکیب در مصراع
 اول پنداشت فعل و میم شکم فاعل آن کج چیست فعل مذکور که مقدم واقع شده و نفس درست تمام کلام
 موصوف و صفت است مفعول او منی مصنوعاتی که صانع ازل آفریده است همه نفس درست دارند من از راه
 غفلت آن نفس درست را کج دانستم و این خیال نباشد جز بازیچه انداز میگویم که من امران و پنهان که باز یک
 است خنده میزنم و نیز ترکیب چنان توان گفت که پنداشت فعل و میم شکم فاعل کج مفعول آن مقدم
 بر فعل فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی وینی هر صور نیک دارد کج درست من از بی تمیزی خود آن
 کج را نقش درست خیال کردم و آن خیال کردن چون بازیچه است پنهان بر آن بازیچه بخندم و تقریر اول
 و ترکیب نخستین اندک بهتر میباشد بیت بسکج برایش ست پایم هر قدم دست بر خد من خندان میزنم
 یعنی من محنت سرشت که گام سنج تیه بلایم از بک در هر قدم پا بر سریش می نهم دشته حسرت بر خاز من خندان
 میزنم چه غلش من خندان بخاطر دینی آرم و او را نرم می پندارم و در شبته از رخ بریش بیای فارسی نوشته اند
 درین صورت دشته زدن بهای بریش در بقدر بر خاز من خندان واضح است اما وضع نسخه اول بهتر است
 بیت کعبه در آغوش دل دارم ولی چه فال آتشگاه بگم بران میزنم یعنی طالب کفر میشوم چه فال چیز زدن
 طالب او شدن است محل معنی بیت آنکه ترسام را دریافته ام تر کن را جواب نام با آنکه اظهار آوری خود نظر
 داشت باشد یعنی کعبه بفعل گرفته کس تمنای آتشگاه نکند و لیکن من از آزادی همچنان کنم بیت می نشانند
 بر لبم خون مراد عطسه که مغز ایمان میزنم و از روی ترکیب می نشانند فعل عطسه فاعل که مغز خون
 شده و خون مراد مفعول و در عطسه زدن امکان بر آمدن خون هم هست چه بتقاضای جوش خون یا من
 و اگر انمعنی محسوس شده و از خون مراد کشته شدن مراد مقصود باشد یعنی خون از مغز ایمان عطسه کشیم
 مرادی که در مقرایان جاد داشت خون آن مراد بر لبی آید درین صورت مراد مجازی که کشته شدن آن عین
 مرادست غرض باشد خلاصه آنکه بنا کامی و نامرادی ایمان دارم بیت دست شیون در گلستان نشاط
 بر سه گلهای خندان میزنم یعنی من ماع و دست نشاط من اگر در گلستان بگذارم گلهارا که خندان باشند
 دست شیون بر ستر نم و در محاکم حرمی گل کرده باشم شگفته نشوم بلکه آن محل را مایه اندوز بر انغم و اندوه کنم
 خلاصه آنکه گلهای خندان را نمی و شیون کنم چمن ایشان را بر ستر شیون بیارم بیت شیشه از زیر پلاط
 شد تپی که سده در خون شهیدان میزنم و زهر کشنده خون شهیدان دراز را زاده از زیر پلاط است چو خون خورده
 باعث هلاکت است خاصه خون شهیدان که در راه ازیدی کشته شده و آن خون تطهیر و حرمت بسیار دارد و بسبب آنکه

شایسته بینائی ز بر خالی کرم حالیا جام در خون شمعیدان که شربت مرگست میز نم و مهن راز سر که باده خوشگوار است
 سید الخ بیت عقل میگوید بگل ایجاد او + بر سر تقدیر اسکان میز نم + یعنی عقل میگوید که گل هر چه در دلش بود
 بر سر تقدیر اسکان میز نم ای وجود مدوح مقدم از همه کفر و نیش است چه از روی مقدار اسکان عقل اوست آنرا که
 فلسفی علت اولی گوید از اینجا است که درین مقدمه عقل اختیار شده بهیئت عشق میگوید عبیری هست او +
 بر دماغ پیر کنگان میز نم + پیر کنگان عبارت از یعقوب علیه السلام و آن قصه معروف است که چون یوسف
 از کنگان بمصر افتاده است و یعقوب در فراق او بیت الاخرانی گزیده و کارش بگریها کشیده روز
 بوسیله نسیم عشق بوی پیر این یوسف از مصر کنگان شمعیده بنا برین میگوید که عبیر گزینیان آن مدوح
 را بر دماغ رسای یعقوب میکشتم خلاصه آنکه مدوح مرتبه یوسف دارد و عشق مناسب این قصه است
 از آن مخصوص شده قصیده در مدح خانخانان گفته و بر تیغ انوری پرداخته مطلع قصیده
 انوری نیست بهیئت مطلع ای قاعده تازه ز دست تو کرم راجه وی مرتبه تو ز بنان قلم راجه استنی
 آنست که ای مدوح تیغ و قلم را در سایه یکدیگر داشته یعنی تیغ در سایه قلم است چه منصب قلم افزونی گرفته
 و قلم در سایه تیغ است چه بکار تیغ دست گشاست و نیز توان گفت که تیغ در سایه قلم است ای کار است
 که منصب طبع تیغ است و البته تدبیر است همچنین از بودن قلم در سایه تیغ تدبیر تو متعلق است بسیارست حاصل
 آنکه تو هم صاحب قلم و هم صاحب سیف و معنی مصراع ثانی ظاهر است اما چون فضل کرم باعتبار مقدمت
 که دارند لفظ هم درین مصراع با لفظ آن هم مقابل نمیشود و بقیم چه لفظ فضل با لفظ کرم بسیار سببی بخش می آید
 از آنکه سببی علم و دانش گوید چون با لفظ علم مذکور شود سببی فضیلت علم آید بهیئت قصیده عرفی هم مرتبه
 خانخانان که از اشعار نطقی + چون گل بگل گوش کند جذر هم راجه درین بیت قلم اندیشه عرفی از کسی یکبارستی
 الف را از نام خانخانان بر سر ضرورت وزن برداشته و اینقدر بر آن نظم نام مدوح در شعر تجوید کرده اند و
 بیت بر مهندسان فلک معنی پوشیده نیست که جذر در حساب بر دویست جذر ناطق و جذر هم جذر ناطق
 آنست که جذر دوی فرض کنند که جذر بقاعده ضرب در مضروب فیہ بر قاعده تحصیل محذور مضروب ناطق باشد
 مثلاً شانزده مضروی است و چار جذر اوست که بقاعده مذکور فائده مضروب شد و جذر هم آنکه همچنین باشد
 چنانکه هفتده یا نوزده و یا دیگر محذور قرار دهند هیچ جذر نیست که بدان محذور بر سر مضروب صنعت آنست که
 خوبی نطق مدوح جذر هم را که برین صفت موصوف است شوا می کنند بهیئت جاوید می بخش و از نایکا +
 شرح خلقت فردت اصناف هم راجه درین بیت از روی ترکیب مینماید که بخش فعل باشد شرح قلم فاعل آن +
 فردت مفعول و اصناف ثروت جانب اصناف هم اصناف آید برین تقدیر شایسته آنست که تحقیق حصول

ثروت انصاف امم را پیش از بخشیدن آن مدح باشد و این منافی محل توفیق مگر چنان
 ماول توان کرد که ثروتی که انصاف امم را حاصل است بخشیده و مخرج است و در احوال ثروت بعد از
 بخشیدن مدح باید کرد و یا تکلف است و فکر انصاف فصاحت ندارد بے تصنع سوا از قلم عربی چکیده و در
 معنی خراشیده و ثروت بفتح ثا بمعنی تو نگر است بیت گنجینه احسانش تنگ مایه نگردد دیگر تا ابد انعام دهد
 صفر رقم زان بخشنده معنی پوشیده نماند که صفر در اطلاق اهل حساب نقطه بخوف را گویند که در زیر
 سنده می گذارند و آن باعث پیشی رقم نموده باشد چنانچه این را بر شرط تعدد و مرتبه عشرات و مات اوف
 رساند مثلاً سنده سه یکده رقم و در تحت او یک نقطه گذارند ده شود و اگر دو نقطه گذارند بمرتبه صد رسد و اگر
 سه نقطه گذارند حافظه تین هزار گردد و حاصل معنی آنکه اگر رقم صفر تا ابد انعام فرماید معنی زیاده اش کنند
 گنجینه احسان آن صفر کم نگردد و درین صورت ضمیر شین که با لفظ احسان متصل است بطریق فهم قابل ذکر
 رایت خواهد بود بسوی صفر و این بیت را مویده سابق خوانند گفت و بعضی این ضمیر را راجع بسوی مدح
 دارند و معنی چنین گویند اگر مدح رقم را در احسان کردن تا ابد صفر انعام کند و آن زیادتی بخشش باشد
 خزانه احسان کم نگردد و بیت جریخ از شرف خاکدست ساخت طلسم که در دست آن سونو در راه قسم
 طلسم یکایک که از علل شیرخاات راست میکنند و فاعله او آنست که کس از خدا و تجاوزه نکند و آن طرف او را
 راه نبرد پس آسمان از خاک دروازه او طلسم بسته که سوگند آن طرف خاک و تورا به نبردای سها بخانند
 خلاصه آنکه خاک در تو مقسم به باشد بیت گرفت ز انفاص تو در معرکه لاف و شادی طرف شادی
 و غم جانب غم را که ای بمقتضای انصاف تو که هر یک را از اشخاص موجودات علیه بنگاه میدارد و در هر
 لاف که بغایه طرف دیگری را تصرف توان شد شادی خود گرفته است و غم جانب خود خلاصه جائیکه
 نمایان شادیت شادی گرای اوست و چیزی که بغم شایسته است غم بتلای او بجای گرفت گرفت هم
 نوشته اند درین صورت معنی طرف حمایت راستی آید بیت که اگر نیم از شبه تو در اتم تر نزد دست
 ووشیزه از ده و شبه تو عدم را بخشنه یکده و شیزه از دو دمان شبه تو نزار دست یعنی علت وجودیها
 تو در عدم وجود دیگر نیست پس آگاهی از مانند مدح محمول باشد اگر چه از قید شبه تو بهم و موجودات ممکنه فاعل
 شبه میشود اما از روی فرض برک گفتن است و نه عدم هر وجودی که اراده باشد پدید است که دو دمان او
 نیز از قبیل عدم باشد ابیات از علل تو که طبع چنین معتدل آید و آن عدد رسد عالم فروت و نرم را
 که کم شدگی در قلم و عی نیاید امکان رقم صورت مفهوم هر رقم را چنین بفتح جمع تازی بچشم نام که در یکدور
 باشد و چون خام افتد و از آنکه گویند طبیعت او پذیرای اعتدال نامکن است لهذا توفیق عمل میگوید

که ای مدوح با قضا علی تو اگر طبیعت چنین اعتدال گیر و سیری و فروتنی عالم حیات بدل بجای و ناز کشد
که صورت مفهوم او را از لب گم شدگی قلم و هم نیازد نوشت بیت گرجاه حسودت به نهر نهد سی افتد چه در رتبه
نقصان رسد از صفر رقم راه سندی آنکه در نهر نهد سه ماستی تمام داشته باشد و صفر فقط که افزایش بخش
رقوم بود حاصل آنکه اگر رتبه دشمن تو که نقصان لازم او باشد از اهل نهد سه بود از اثر او خاصیت صفر برگردد
و بجای کمالی که رقم را می بخش نقصان و به بیت هر نشسته که لب ماند بر آب لبش خورد چه از یک فشرده است
کهف جود تویم راه از روی ترکیب لفظ مانده تمام فعل تشنه فاعل ضمیر شبنم که با لفظ لب ثانی متصل است
راجع است بسوی تشنه و خورد هم فعل آن و فشرده هم فعل و کف جود فاعل آن و یکم که فاعل فعل خورد و نمود فعل
این فعل و ضمیر کلمه بر که در مصلح اول است بطریق انحصار قبل ذکر است و مرجع آن لفظ یکم حاصل معنی آنکه بخشش تو
در بار اینچنان خشک ساخته که اگر تشنه لبی بر دریا برای سیرابی خود گذارد دریا از خشک لبی خود تقاضا
آب اندهن خشک لب کند بیات آن روز که اشیاء شجاعت نگذارند به بهر زینت مگر اسهی حرم را
هر عطشه که از مغز کمان تو بر آید و ریزد دیگر بیان بقانون عدم راه این قطعه که در سفاکی و قتالی مدوح
گفته و قصد کشتن عدم در بقا کرده همانا ازاده محال نموده چه بودن بقا محمل عدم سبک حال طفلان طرفی را از
محمل حال بغض و بیخوابه اما بر سبیل ادعا مبالغه کرده که تصور معنی را از رنگ خانه وجود بکار خانه عدم رساند
و عطشه مغز کمان مراد از آن آور است که در کشادگرفتن تیر بر آید عطشه مغز کمان استعاره است هی مغز که
آن بر مغز پسند کرده حاصل معنی آنکه آن روز که تیغ تو که شجاعت جوهر است جزا حوی حرم که سجاد ام را نشاء
شجاعت تو جابر نگذارد هر آواز که که در کشش از کمان تو بر آید خون عدم دیگر بیان بقا بر نیردای عدم را
در او در حمایت بقا پناه گیر و آنجا بگم بگش بر معنی رسان دقیقه باب پوشیده نیست که از خون نیری عدم تو
آنکه نفی اثبات میجواید باقی است و تواند بود که بقا را از عدم عدوی مدوح مراد دارند از آنکه آن عدوی
چون میبایزدن است گوئی وجود کمان عدم دارد و خون عدم دیگر بیان بقا بخین نموده ازین کار بقا باشد
از روی هی بی بیت آنجا که نسیب تو بت لرزه کند عام ای عجبی متحرک نکرد و نضی سقم راه بر نضی شناسان
دارا شفا سخن پیدا است که منتها بت لرزه استیلا و مغرور و مرارت و روی است و سقم که سبک معنی بیکریت
آباد مصلح و قاسوس یافته نشد شاید این سخن نبود اگر باشد معنی آنست که چنانکه بیم تو بت لرزه عام کند
اعلی که بعد چنین بصره دراک اشخاص موجودات نمیتواند کرد از لب جنبگی متحرک به بنید و در بعضی از
بجای سقم لفظ بقم در آمده و بقم چه میشود که از رنگ سخم بری آید و سهند و بی بلان میگوید در نفع و برت
کلام معنی را چنان رنگ توان داد که در رنگ و شیه بقم آن رنگ بمنزله خون خشک است با و خود خشکی آن جو

از حجت بودن تب رزده که با مقتضای بیم تو پیدا شد کور بنض بقدر استحرک نکرد بوسیله قیام بر بنی
توان آمد هر چند که یقین عام در معنی اول هم عامیت با فرد نوع انسان یافته میشد اما عراق کماله
درین زیاده است بیت سلطان غم از عدل تو بگیر خجسته بگذاشت و در سینه اعدا تو او تا خویم را و
معنی این بیت دو فائده دارد یکی نه بریت غم از جهان بعدل مدوح و دوم هلاکت دشمنان هم از آن اعتبار
گذاشتن پنجاهیمه در سینه نهاده بیت از بکه بود یاد تو در طینت اشیاء نسیان تو شمرنده کند
شهرت جم را به معنی این بیت که از خمیر نایه سهو صورت گرفته چنین میشود که از بسیاری یاد تو که در سینه
را اشیاء جز وجودش را اگر تراف برایش گذاشتن تو را میبوی بدان مرتبه یاد باشد که شهرت جم شمرنده
او گردد و بعد اثبات یاد که با آن مرتبه کرده باشد سر آنکه چنان نسیان از نسیان خیال او توان کرده
بیت از بکه ندرای تو ستد داروی صحبت و عیسی بطبابت نبشایند سقم را و درین بیت تعریف
رای صبیح مدوح میکند و ستد در ترکیب فعل مستقم فاعل آن عیسی علیه السلام طیبی آمده چه بر تیر
با بر الله تعالی بیک پیشینه مخصوص است خلاصه معنی آنکه بیماری از بکه از روی تو داروی صحت گرفته
عیسی علیه السلام آن بیماری را برای بر کردن دیگران نشاند ای برخورد تقو قش داده و فاعل شد
عیسی را نیز تو آن گفت و چیزی بهتر است و ستد بکسر سین و ضم تا و سکون دال معنی گرفته است
ماضی پارسیت بیت را مش که عدل تو صد آهنگ مخالف و بنواز دونه زیر کند کوک نم را
تعریف عدل میکند و مقتضای عدل آنست که هر شے را بر حد خود نگه دارد پس عدل تو ای مدوح
اگر آهنگ نواختن نواهای مخالف کند زیر دونه با هم نیامیزد و این در مخالف نوازی مشکل است
مگر از عدل تو را مشگر معنی سرانیده است و کوک آ میخفتن و چیز باشد بیت محویت عدل تو
که در کم شدن او و دخلی نبود ما می نسیان عدم راه مبالغه در امتناع وجود عدل مدوح میکند که محویت
او از موجودات بی محو کردن نسیان عدم و فراموشی عدم برده از اذهان خاست که اضافت ما می جانب
نسیان اضافت بیانی است و اضافت نسیان جانب عدم اضافت لایه و ستنه ما می محو
کننده و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم رنق زده اند درین صورت از قلم مراد قلم لوح و از
نسیان کنایت از سهوا لفظ باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم و ادعا طفه دیده شده درین صورت نسیان
و عدم را دو ما می قرار توان داد و هر یکی بعبه صلاحیت آن دارد ابیات زکوس حیات ابدی
ختم تو چون دید و سر ما می هستی ندو خود تو عدم را تقدیر بے کاشش اجزای وجودش و اگر سینه فادام
گذارش گر غم را و هرگاه و وجود مدوح را هست گرداند جاد دارد که حصم دعوی حیات ابدی گفت.

و چون چنین باشد تقدیر برای انعام آن فایز دیگر کند که گویا فایز بزرگم آموخت اضافت السیر جانب فنا
 اضافت بیانی است و همچنین اضافت گذارش غم فایز آنکه غم جاودان گیرای او باشد که این زندگانی
 تیر از مردن بود و از ایراد فقط فنا تو هم بقای عدم میشود و از غم تو هم را چنین گویند که تفاوت در فنا و عدم
 کردند که فنا بعد وجود و تحقق است و عدم قبل وجود و ثابت است چنانچه محتاج تفصیل نیست ابیات
 انصاف بده بوالفرح و انوری امروز بهر خط غنیمت بشمارند عدم را بهسم الله از عجز نفس جان شده بانی
 تا من قلم اندازم و گیرند قلم را به این دو بیت را و تمام معنی مشارکت تمام است و چون دین دوست بین
 قصیده بیشتر حکیم انوری و ابوالفرح روی گفته اند مدح خطاب میکنند که ای مدح انصاف بده که
 انوری و ابوالفتح امروز که من سندی شین قلم و سخن باشم بودن خود را در ملک عدم جز امتیاز بشمارند و
 بسند استرای مدح از اعجاز دم سیخ شیم خود باز جان بده آن هر دو را تا من قلم اندازم و آن هر دو را
 استعداد خود در برابر من قلم بگیرند و قلم بسند الله را از برای تکلف دادن کاری اطلاق میکنند چنانچه
 میگویند بسند الله هر چه در آید بنمایند بیت من مدح لیک نه هر جای و طایع به گردن نشوم منت هر گز
 کرم را به گردن شدن برای منت کرم قبول کرم بر چه نسبت منت به گردن محاوره اطلاق میکنند
 و بجای نشوم منم در بعضی نسخ بنظر آمده درین صورت معنی آئینه است و بهتر از نسخه بیت امکان
 بود امکان که همه تجز و نیاز است به سر مایه فطرت چه سلاطین چه خدام را به دین بیت یک امکان یعنی
 جا دارد و امکان ثانی برای تاکید و تجز و نیاز از روی ترکیب خبر است که مقدم واقع شده است مبتدا
 خود که کلامه سر مایه فطرت باشد یعنی همان است که سر مایه فطرت چه پادشاه چه دگر چه امیر و عجز و نیاز است
 صنعت که شان چشم و از خصم تو داد ما صنعت تحلیل بود آتش زخم را به شان در لفظ پارسی میسر است
 بر جمع و آن در صورت اضمار قبل اندک است و راجع است بسوی آتش و نه اگر چه آتش و نم و چیز است ما
 باعتبار آنکه منتظران قول و اضمار جمع قرار داده اند حکم جمع دارد و تحلیل معنی که از گردان است تحلیل کلام
 کارخانه صنعت گذار کردن آتش و نم چشم و دل دشمن تو با نسبت آتش و نم با چشم و دل نسبت است و
 غیر مرتب است قصیده در مدح حکیم ابوالفتح به بیت اشتغال حصول شوکت تو به شتر سینه
 فریاد باری این قصیده در مدح حکیم ابوالفتح گفته درین بیت از روی ترکیب اضافت اشتغال با
 حصول اضافت مصدری طرف اول است و همچنین اضافت حصول جانب شوکت غرض است که چون
 شوکت فریادون ضرب مثل است مصنف میگوید مقتنع بودن حصول شوکت تو زخم کن سینه فریادون
 بادی فریادون را شکست تو حاصل نیست ابیات انقطاع حیات دشمن تو به جوهر رشته پنجهان

هر سرالی که در زبان عطاست. از نم خانه تو همچون باد. یعنی هر عطا که در گفتگوست و کردن او محال تو
 او را کنایه از محال همچون بودن سراب کنایت از موجود بودن معدوم خواهد بود و آن تبدیل کیفیت مشبه
 حسن بصیرت است بصیرت هر شرابی که در خم اشیا است. بلباب نامه تو مقرون باد. یعنی جمیع حقیقت
 ماهیت اشیا مقرون باشد تو با دای حقانیت موجودات مضمون نامه تو با بصیرت علم بر عظمت تو مقرون
 عقل و فعل تو نیز مقنون باد. علم شاید است که فطرت مقنون او بشود و فطرت تو به مشبه قدامت که
 علم بر مقنون شده است عقل فعال نفس فلک القمر است که او را واسطه العوالم گویند بصیرت صورت
 از نبش تو ممنونست. به لوح محفوظ نیز ممنون باد. در مصرع اول از صورت مراد کائنات است یعنی
 کائنات نظر بانظام و قیام خود را که از نبش تو دارد منت میکند از نبش تو در مصرع ثانی اخراست
 ازین مطلب و نوع محمول عبارت از نفس کل است و او را عرش هم خوانند و آن حامل قابل محمول است
 اگر حامل و قابل چیز مننون چیز مننون شود بهشت محمول مقبول اراد او شده درجه خواهد بود و الله اعلم
 بیت دوره روزگار دولت تو به چشم و جان باد و لفظ مضمون باد یعنی گردش روزگار را با دولت
 نسبت ششم با جان نسبت لفظ با مضمون باد یعنی لایم و لازم باد بصیرت که نظر تو برش باشد به قافیه
 شبه اکسون باد. درین بیت سبانه در روشنی سایه مدح کرده است که باعتبار صورت تیرگی لازم است
 در غیر ششم در مصرع اول بر یک افتخار قبل از راجع است بسوی قافیه صبح که در مصرع ثانی است و قافیه
 سپید است اکنون بر چاه بر شمی سیماء و تقریر معنی ظاهر است بصیرت روح خست که زنده در گور است
 در تپای نقش مدفون باد. یعنی وجود و سخن تو پنداری گور است در روح او در آن وجود زنده است و در گور
 در پایال نقشه باد خلاصه آنکه بآنکه زنده در گور در آمده علاوه پایال نقشه باد بصیرت و مدح در روزگار
 همت تو به دش از عمر کوتاهی خون باد. دل و وعده چون خون گردد و وعده پیر دای پیش همت تو و وعده
 نیست به وعده میدی بصیرت دشمنت خسته باد کوی عجب به جادوی بابش در افسون باد و بصیرت
 خسته باد گفت و باز ترفی در خستگی دشمن مدح کرده میگویی هر چند دشمن خستگی دارد جادوی بابش که خستگی
 او است بصیرت هم در افسون باد قصیده در خارج ابو الفتح گیلانی گفته بصیرت زهر گاه که بود
 و لم نقاب کشاد. فلک بگلشن حسرت نوشت و داد باد. این قصیده را نیز مدح حکیم ابو الفتح گفته بطریقه
 آن اشکایت روزگار برشته بوی معنی از گل این بیت چنان می آید که از رخ هر مقصود که دل من پرده می
 فلک حسرت بخش از آن پرده آخر حسرت بنمود بصیرت زان به غیر المانه نیست تصنیفش و لم ز صغیر
 فخرست برگرفت سواد به شرح معنی از دیباچه این بیت واضح است چه ضمیرین تصنیفش در مصرع اول

بسوی زمانه میگردد که جز نسخه داد و تصنیف ندارد و من این را از اول نامه خوانده ام بهیت چه چیز داری
 سر دمن بیل میزد که ز مهر سر بخوشد ز کوزه حداد و نفس سر نفس بے اثر را گویند و ز مهر سر کوزه هوای
 را گویند که در میان کره مائی و کره شیریت و منشا برودت اوست و در تحقیق ز مهر سر گفتگو است مناسب
 محل اختیار کفایت میکند و حداد و لغت عرب آهنگ را نامند حاصل آنکه چه چیز نیز دلین ای فلک از من
 چه آید و با توجه تو اتم کرد و بیل میزد و زای قدری فرصت ده و در مصرع ثانی تسک عجز خود بر اسلوب تشبیه
 بر مجال سیگوید که چشم سر می از کوزه آهنگ داشت آن سر دمن سر دمن است بخندین طبع انتقام مرا بهست تو
 ای فلک حرایت از رخ آرزو کردن است و در بعضی از نسخ بجای بخوشد لفظ بخوشد دیده شده و در صورت
 تقریر معنی چنان توان کرد که ای فلک از دم سر دمن چه می خیزد سر دی ممکن یک روز بگذرد که از کوزه حداد که
 با عبادت و دین بسیار سینه تن باشد ز مهر سر بخوشد ای سینه سر دوار و نفس بعد جوشیدن ز مهر خیال
 بایکد تا باقص از سینه سوزان که از کوزه حداد کنایت کرده باشد بهیت گرفته اند که ز فریاد مغرور
 گم که مهربان شود این عمر نوح و این فریاد قبول کردم که خموشی بگزینم و فریاد ز غم نیست که مهربان
 شود آنیک این عمر نوح و این فریاد معنی اگر تر از سال فریاد کنم مکن نیست که کس مهربانی کند بهیت
 بهجت بے اثرم آن کند خجالت عجز که ضعف باده دل نفاذت با داماد بر روشن ضمیرانی که بالماس فکر
 گو بر بخی بپاشیده اند پوشیده مانده که درین بیت ملاعفی از خشکی طبیعت سخن گفت که بخت عاجز خود را با
 چیز تشبیه و زفاف کبیر اول روان کردن زن جانب شوی باشد و داماد اینجا معنی شوهر است و باقی تقریر ظاهر
 است بهیت از آن ز دست هنرهای خود می نالد که برهنه ازین شیوه هیچ درکشا و در هر چهار بیت هنر
 و درین بیت بقیه مردم سنانند بزمار آید بایند زید زیر که ناکه کردن از دست چیزی به تنگ آمدن است
 از آن چیز و آن چیز عام است هر چه باشد و معنی آنست که من از دست هنر خود از آن گریه نمیکند که من چه
 غیر فریادی را هم این هنر هیچ نماند فکر و در بعضی کتاب بجای می نالد می نالد در نظر آمده برین تقدیر هم نقدی
 ظاهر است اما نسخه اول اول است اسیات برین صفت که بعد حیات بکشد و هنر چیزی خون از دم
 نه بیش غنا و چه دل کشاید از هم که بعد ازین گویند که بوده است فلان دهم همه استاد ازین که بعد
 بریدن تمام شانه شود و بگردد که دگر در زو شمشاد و این سه بیت را دست و لفظ کنایت در کردن بگوید
 و در بیت اول کلمه بدین صفت در موقع مبتدا است و مفهوم بیت ثانی خبر آن و لفظ کنایت در بیت اول فعل
 اوست و فعل آن مقدّر گویند که اشارت بانخوان زمانه باشد و قریه شوق کلام برین دانست و در بیت ثالث
 مصرع اول مبتدا است مصرع ثانی خبر آن بیت تا میقدّمه مقدم است و اصل جمله آنکه برگاه در وقت زندگانی

مردم حاضر دل من خون کشند و بعد مردن من مرا استاد خوانند چه فائده کند چنانچه اگر شمشاد را بریده از پاسنه
 در اندازند از چوبش شانه کنند از طره او گره گشاد و گردوشانه چوب شمشاد میشود اسیات اگر قبیل باشد
 برود پایه شمارند که نیم پایه بودن شمار سبع ششاد و عجب بدانکه قدم سوده باز پس کردند چه هم از به است
 سلم نهایت اعداد به بر رفعت شناسان کاف بزرگی واضح است که دین و قطع تصدیق تعریف بزرگی مدوح کرده
 میگاید که اگر بر قصر بزرگ او سح شد او که هفت فلک باشد از پس رفعت آن محل هم پایه که هستند پایه های
 گداز بود و باید که آخر شمار در اول پایه قیصر با خبر آمد بیت بسیر مرتع جاهه تو آسمان حرم به بر و سرفه خلق تو
 گریه های زیاد به اضافت مرتع طرف جاهه اضافت بیانی است و اضافت آسمان جانب حرم اضافت لامی
 و اضافت سفره جانب خلق نیز لامی و بنا و کسب زرافه فتح یاوتازی نوعی از عطایات است که از کرب خیر و بعضی
 برانند که آن معنی آن گربه است چهل آنکه آسمان حرم که یکمال عزت در امان جای خود میباشند از آنجا
 برآمده بجاگاه مرتبه تو سیر میکنند ای این مرتع را با من تر از آن خیال مینمایند چون ابو حرم را در مقام من
 امان ذکر میکنند بجای جاهه اگر حفظ بود استعاره ای آهوی معنی چون نافه آسمان و بخشیدی بیت شمار
 سقلم اندازه تو چشم ملوک به غبار دامن آوازه تو گوش بلاد به تو مصیبت ثانی این بیت اضافت غبار
 جانب دامن اضافت لامی و همچنین اضافت جانب آوازه و اضافت گوش جانب بلاد نیز اضافت لامی
 معنی آنکه گوش شهر با غبار دامن آوازه تو هستند یعنی چنانچه غبار بر دامن می نشیند و با دامن اتمام میکند
 در حق اتصال پیدا کردن گوش شهر با غبار دامن آوازه تو شسته ای هیچ شمر نیست که آوازه تو در آنجا
 نرسیده قطع نظر آنکه آوازه برگوش میرسد و اینجا گوش بر آواز و رسانیده که آوازه غبار آلود بیت است
 که غبار خاطر سخن رسان نباشد بیت نفاذ امر تو گر نیچه ز موم کنند به انامل وی آتش از دل فولاد
 نفاذ کبر اول یعنی جرات است دفع هم آند و همی روی در مصرع ثانی راجع است بسوی نیچه و انامل نکشت حاصل
 آنکه از یکم توضیفات بر قوی چنان غالب گردد که در غلبه کردن امر محال از وجود آید بیت جورا در آواز تو گردد
 ز مردن شیرین به لال راه نیابد بسینه فریاد چاشنی گیران شربت عشق حقیقی دانند که دین است و شربت
 همت تسلیم دوست مدوح کرده که از اینجا اسهل از راه طریقی میشود چنانکه فریاد که از مردن شیرین در کشید
 و جان داد و فریاد اگر محرم راز تو گشتی هرگز مردن شیرین بلبش نکردی ای بر فنا و تسلیم نوش بودی در مصرع
 اول گرد فعل است و در مصرع ثانی فاعل آن فریاد است و بر سر زدن انایان اسرارسانی پوشیده همانند که بعضی
 راز داری مدوح کرده باشد چنانکه میگاید که فریاد در جان دادن که افشاء راز کرد اگر محرم مزاج راز دار تو بود
 هرگز مرکب چنین امر غیر مرضی نشدی و قاعده این مفهوم معنی اول هم میداد از آنجا که ذکر تسلیم در دست

و بر تقدیر معنی اخیر اگر بجای ایضاً گردد در مصراع اول کلمه بودی نظر بر زبان معنی فریاد بودی بجای لفظ نیاید لفظ
 مکرودی برآینه خوب بودی بیت باغ طبع تو جوشنده طائران بهشت چه چنانکه فوج گیس بر دو کاخچه فتاده طبع را
 چون بشیرینی تعریف کرده اند لهذا این مضمون بسته و طبع را باغ استعاره کرده و نظیر طائران نموده بیت
 اگر صبا بجزای بر و عباد درت نکند تنیت هم بر خفاک اجساد معنی این بیت که اندک موقوفه را
 در حش و نشر میدارد چنان مینماید که اگر ای ممدوح باد صبا خاک در دروازه تو یک قبر بر در در خفاک
 مردگان با هم تنیت رسانند یعنی او این را بگویند که ترا به خفاک که نفس پر در دره معجزه مسیح است عباد
 و این را آتشایب و لفظ هم پیرا میشود و آن نیست که از رسانیدن صبا خاک را بیک نزار تعلق تنیت
 گفتن اجساد با هم صادق فی آید چه فرار یک قبر را گویند نه قبور گوناگون را معنی مقبوره اطلاق کنند که در آن تقدیر
 قبر راه دارد و اگر تقدیر مصراع اول برین تقدیر از سبک در مضائقه نبود اگر عباد درت را بر صبا مقبوره
 هم که در مصراع ثانی است هم معنی سید در بیت بر آسمان نهم حمت ارفشا دریای و بجز و بعد مبر من مکر
 از ایجاد و تعریف علم انگریزی کرده اند و حکما مکی عالم را سه بعد قرار داده طول و عرض و عمق فضا است
 و عمق از زمین تا آسمان چون هواست یعنی وقتیکه جامه تو بر آسمان نهم پابر و رنند و اگر آسمان فرو افتاد
 یا زمین یک شود طول عرض و عمق از میان برخیزد و هر چند معنی که در جسم و جوهر حکمت قرار داده اند
 درین صورت باقی خواهد بود اما اینجا بهین عمت نمایان که قرار داده است نمائند کفایت میکند بابت
 نذر نام تو و وقتی دعا و بر گزند و فشا رخ نفسم فوج فوج از اعداد و برای رفع تقدیم عجب بد آنکه زنند
 صفت آت ششخون باشد که احاد و یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اعداد را بر نفس من که با دعا
 و اتصال دارد گذار شود از برای آنکه با دعای تو کشته کرده آید مات که مرتبه آن آخر از مرتبه احاد است هجوم
 کرده بر احاد و چون نرسد تقدیر احاد کند و خود بجای آن آید بجای که یک دعا تو گفته میشد استعاره فوج و لشکر
 و ششخون خوب واقع شد و بیت خدا یگانه و درام حکایتی بر لب که چون بدید تو نتواندم باب آتاده
 ازین بیت خطاب تا آن بیت که ابتدای او نیست که من از مناسبات قطع سینه بیت بطرز حکایت گفته
 و حسن نسبت آن از صفاتی و حسن شاعر حکایت میکنند و محتاج شرح لا متع نیست رنگ استعدا بر رخ اندیشه
 شامتن کفایت از ترک انکار به عای مدعی است و مکن قبول و اقرار آن بیت گرم تو بنده شمردی از خواجگی
 مدد شکر و در قبول نکردی زانکسی فریاد یعنی ای ممدوح تو مرا اگر بنده شمردی از خواجگی طرف ممدوح شود
 که هر که از خواجگی تو بنده گیری باید شکر کند و اگر قبول نکردی از انکسی هم طاعت خواجگی اگر نسبت بممدوح
 گیرنده است راه یابد و اگر انکسی را طرف خود نسبت و مدد رعایت تقابل از اصول شعری فوت شود و بنا بر ضرورت

برین قدر باید بود و در نیست که تقریر چنین کنند که اگر تو مرانده شماری از خواجگی صد شکر است چه کسی را که تو نده
 گرفتگی بندگی از خواجگی اوست و اگر رد کردی فریاد از نا کسی را که رد کردی رو کون تو نا کسی اوست بیت نگر نیست
 ولی هست زاده دریا چه جوهر است ولی هست قابل العباد چه معنی از صدف این بیت برین آب باید کشیدی
 شعر من گوهر نیست علی زاده دریاست باعتبار آنکه طبع و ارم مانند دریا و جوهر نیست ولیکن قابل العباد است
 چه هر جوهر که هست قبول العباد میکند مگر شعر من که جوهر نباشد و نیز برای العباد را شایان بود یعنی شعر دیگران
 بیش نیست و شعر من هم جسم است و هم صورت و چون سکه بعد جسم و جوهر را قرار یافته چنانچه پیش ازین مسطور شد
 و نیز مصنف اراده کرده که او از شعر من مرتبه طول نگاه میدارد و وسعت فضای معنون کار معنی میکند و خود
 و اغراق معنی مرتبه معنی سید را در احوالات بعد مضائقه بازی قبول میکند و در نشان دادن بهشتی سرشت خود را
 اکنون ز غاشیه با فان لریش اندوزم که شمای عروس خلیج و نوشاد و دیگر زمینی را است شنیده عالم که لریش
 حریفان همی بر باد یعنی من که بعد تکلف از محبوبان بهشتی سرشت قبول بمانی میگردم حالی از جوهر است
 گردون دون پرور از غاشیه با فان لریش یعنی درشت نشان لریش در شمای خوبان خلیج و نوشاد که خوبان
 مثل اندام جمیع میکنند لفظ اندوزم در بیت ثانی مبرر غنائی تعلق دارد پس نوای مدوح از حال آگاه شده که لریش
 حریفان را بر باد میدهد و اشارت بر آنست که حکیم ابو الفتح که از حسان عربی را لریش تراشیده سر موی از
 رسوائی او فرو نگذاشته بود و نیز چندگاه بادشاه اکبر را ابو الفتح فرموده بود که اتهام نماند که کس لریش را رد
 و مضائقه از باب مفاعله است مشتق از فنیق یعنی تنگ قصیده و مدح امیر المومنین گفته است بیت
 بنده برقع نه بسته سرست و نیم پوشیده حله بیباک و این قصیده و مدح امیر المومنین گفته و مدح
 این در مقامات خود و مدح خود پیراسته لهذا فاعل فعل نه بسته و نیم پوشیده طبع است که در صد قصیده که در
 رفته و برقع را بند نه بسته و نیم پوشیدن از مقتضای عدم هوایاری و شاید بیباکیت است
 روی اندیشه از تو در مقصود و طره دانش از تو در چپاک و مخاطب درین بیت طبع است یعنی اندیشه در
 خود را آینه مقصود از فنیق تو بند و نیم و طره که لریش طره است و طره خود را در دست نخ گذاشت نیست شعر من
 از سبک و مضائقه بیباک و جوایز طوط طبع است نیست یعنی نری و حدیثی دانی و سنگای را گویند و مراد از زمین
 ست سکان من از است از است منازلی که بر فلک ثانی اند مراد از آسمان از ارباب دفع و است
 آئینه بر کله عید و مایه و صراف تقدیر بر سر سبک هم نه مقصود نفی است بلکه و نفا سی طری است
 بر تبه از اشبات و سبک یعنی گذارنده و تقدیر معنی نیز عظیم مع گفتن او ظاهر است چون ریلین
 و دانش دم و مایه از کوره بر شد سبک و یعنی از اثر لطیف تو که دم در دانش بدیده است که کوره آب گردد

و سگاک ناکه سکه زننده است مابقی انکوره آتش کشیدن آسان باشد سمیت چون کند نام او بخاتم
 نقش خامه دزد و عطار از سگاک درین سمیت از روی ترکیب کتب فعل و فاعل دزد و فعل عطار
 آن سگاک انکه کنی مثل آن کند خلاصه معنی آنکه اگر سگاک نام ممدوح را بر خاتم نقش کند قلش را نقش
 کردن آن خوب باشد که عطار دکه دبیر فلک است از آسمان آمده قلم او را بزد و بکن چنانچه فعل دزد
 را عطار بدیده است فعل کند را نیز باشد و تقریر چنین کنند که عطار اگر خواهد نام ممدوح را بر خاتم نقش کند
 برای نقش کردن قلم از سگاک بزد و که نقش نتوان زد خاتم را مگر بقدر سگاک حاصل معنی آنکه عطار و قبل
 تمام با خود دارد اگر کسی را توهم بر مضمون شد که بشود دزدی قلم سگاک برای عطار و چه خیال کرده
 او چه محتاج است که دشمن و فعل نداری و تواند بود که چنین تقریر کرده شود اگر سگاک نام ممدوح را بر خاتم
 نقش کرد از زدن نقش او را کمال حاصل شود که عطار دکه دبیر فلک است بعد ازین نیارد که از کمال
 نقش زدن کنایت که دارم دم زند خامه دزدی که کنایت از اخفای صفت کنایت است در نصیحت
 خامه را نسبت بوطار و باید که دبیر عرش در خزانة قدرش آستان را گزیده و افلاک
 مخزنه آنرا گویند که اصول فروغ نسب و حسب کسی در آن نوشته باشند تا بر بان تفاخر او باشد لهذا
 میگویند که عرش آستان ممدوح را بر افلاک گزیده است از علو آستان او را در آن مخزنه بالا و افلاک
 محسوب گردد و سمیت خنجر در ملک نامه عرش حرکت را نوشته از افلاک جهلک نامه آنرا گویند
 که آنچه در تصرف خود کس داشته باشد در آن ضبط کند تا مصداق لقوت او باشد لهذا آسمان در آن
 نامه غم و حرکت از آسمان بوقوع آید سمیت ریح او که ز تامل عدل است بهفت اندام ظلم را شبها
 حرف کاف که درین سمیت گز برای بیان آمده است اقتضای آن میگردد که کلامی که بعد از او واقع شود
 جمله معترضه بود و تفصیل معنی محمول بر کلامی باشد که بعد معترضه تفصیل معین آید از آن در سمیت ثانی
 آرند چنانچه در نقطه واقع می شود و اینی خلاف آنست و این نیز قسمی است از اوضاع کلام بایستی که بعد از سمیت
 بیان معترضه کلام نبیند در ادای مقصود و مجبول بر عبارت دیگر نباشد و لفظ است که در هر حکم بعد از کلمه
 عدل واقع شده و معنی مجبول با مقصود مصرع ثانی است خلاصه معنی آنکه نیز سمیت اندام ظلم را شبها
 بدستاری انگشت عدل اوست و شبها که بهانه زشک است بمعنی سوراخ کردن و مشطوب بیت آمیزه
 بر همین سلوک و شبها که در آن نیست جهت مبالغه از شبها بمعنی گداختن است اگر بعد از قافیه این هر دو
 بیت حکم مخدوف گویند و تقریر معنی چنین کنند که ریح او که انگشت پنجه عدل است بهفت اندام ظلم را شبها
 و جوی پیدا میکنند و اگر بجای کاف که لفظ از بی کاف باشد اینهمه را حلف و تخلص بر خیزد تا دیده نشد سمیت

جبر و تشبیه شود آن فعلین که از قوس النهار یافت شرکاء به نسبت بجزوت اراده کرده پوشیدن
آن فعل چنانست که بفرموده پوشیدن تقریر نیست از آن که میان کردن و بپوشیدن از حساب محاوره است
و حال آنکه فعلی که شرکاء با و بندند چنان میشود که پشت یا رانمی پوشد و قوس النهار خطی است از
خطوط فلک و شرکاء تسمیه باریک که از دو طرف فعل بر آید چنانست مانند می بندند بعل نسبت
آسمان در رفاقت عز مش و بتواضع کند بچرخ سواک به یعنی آسمان در برابر عزم سواک اسیر
و بتواضع در گردش آهسته روی میکند چه داب متواضع آنست که بلا حمله ترک ادب از تنه میکند
تواضع فرض وقت باشد پیش قدمی نکند سواک را فتح اول عبدالرشید صاحب جهان بیست
آهسته رفتن نوشته است بهیت چرخ در عرض شکرش میگفت به نیست بهرام زرک و راشک
یعنی آسمان از دریافت هستی مروج گفت بهرام نخت و راشک نمیتواند شکا یعنی شک کند
نیز در معنی بهلولی که سماع با سلمه در حرب باشد بهیت از خم مدت تو جام نخت به جرعه دور آخر
افلاک به اضافت جرعه دور آخر سبوی فلک اضافت لامی و جام نخت در ترکیب موضع است
که مقدم واقع شده بر مبتدای خود که مفهوم باشد و تقریر معنی آنکه جرعه دور افلاک که از خم مدت تو
جام نخت است ای نهایت مدت افلاک که از امتداد یابی ندارد و سراب مدت عمر است اما جرعه
جام را گفتن غزابتی پیدا میکند و محتمل ترکیب چنین گویند که دور آخر فلک جمله کلام مبتدا گویند و جرعه
خبر مقدم و تقریر چنین کنند که در جام اول در یابند ای در آغاز علم بر علم تو معلوم کنند که در آخر افلاک
از خم مدت تو شک جرعه است اما ترکیب بهیت آئیده موافق تقدیر اول است و الله اعلم بهیت
از باب طر زمانه تو خیل به نشا و دور اول تریاک به تریاک چون احتمال کنند نسبت روزهاست
استحالی گرفته روز اول نشا و در میان نشا که در میان تریاک از نشا در زمانه تو خبر مبتدا است
لفظ مجمل از روی ترکیب خبر است که مقدم واقع شده بر مبتدا و آن مفهوم مصرع ثانی باشد افلاک
نشا و جانب روز اضافت لامی و اضافت روز جانب اول اضافت موصوف جانب مبتدا و
به منافات جمله روز اول جانب تریاک اضافت لامی بهیت فقر از رخشا نشا کنون بهیت که بهیت
کان کاسب کا فاک به آن رخشا مروج فقر حکم غنا پیدا کرد بعد ازین باید که کاوش کان کاسب کا و
کنند کاسب کان است و کا و اک صفت و کاسب بودن کان آنست که از آفتاب استانبافض میکند
و کا واک با اعتبار کاوش و امکان ظاهر است قصیده در مدح حکیم ابو الفتح بهیت خبر پر دراز
همان رخت کش چون گل به شب شود مخمخ و روز شود مستقبل به این قصیده در مدح حکیم

حکیم ابوالفتح گفته و مطلع اول آن به بهار پر داخته متبع قصیده انوری نموده و مطلع قصیده انوری
اندیست بیت هر روز خورشید جو از نوت در آید بکمل به اشتهب روز گشت را دهم شب ابریل
تصور بیت معنی عرفی را بجای منه تصور بان آب و رنگ کرده توان کشید که چهره پر در تصور گویند و اینجا
چهره پر در جهان کنایت از خورشید است بدو وجه یکی آنکه طلعت روشنش توجیه وجیه و نه و نه گفتا
میکند دیگری آنکه در صورتی که سوراشان از معاون دنیاات و غیره آفتاب را نام خست و چون خست
در محل در برج حمل در آید شب نیم رخ شود یعنی کم گردد و روز مستقبل ای زیاده بود و در اصطلاح تصور
کشان از نیم رخ تصور گویند که نیم چهره او کشند و مستقبل تصویری که تمام رخ کشند و آن در تصور یک
و دو چشمی پیدا است و همچنین است که آدمی چون رو بر پشتیافته باشد رخ بجای در شکار دارند و نیم رخ
برین بیت سه حیات است و چه رخت کشیدن آفتاب عبارت از تحویل است در برج حمل عبارت
که هفت شب افزایش روز است و در احکام نجوم مفرد کرده اند که در سال دو بار شب و روز برابر
شود و ساعات را دو قسم نهاده اند ساعات مسکوتی و ساعات معوج ساعات مسکوتی آنکه شب
و روز در دوازده ساعت قرار داده اند اما اجزای ساعات شب با جزای ساعات روز مختص
همچنین اجزای ساعات روز با جزای ساعات شب در حساب آیند و هر برج راستی درجه است
در محلی فلک راستی صد و شصت درجه و درجه را چون شصت با قسمت کنند هر قسم را از آن دقیقه
گویند و دقیقه را چون شصت با قسمت کنند هر قسم را از آن ثانیه نامند و ثانیه را چون شصت با
قسمت کنند از آن ثالثه خوانند و همچنین را بعد و نهمه دیگر مرتبه که آفتاب بر نقطه اول درجه برج حمل
رسد نوزده و شب و در مساوی گردد و بعد ازین چنانچه هر سه درجات آن برج کشد شب کم گردد و روز
زیاده بود آنرا نور روز گویند و باز چون بر نقطه اول درجه برج میزان رسد نور روز بود شب در روز زیاده
باشد بعد ازین چنانچه هر سه ساعات آن برج نماید روز کم گردد و شب افزایشد این را با اصطلاح
در بیانوردان نور روز دریایی خوانند و اینجا از تحویل آفتاب در برج حمل هر سه درجات مراد داشته اند
نه الصاق نقطه درجه اول چنانچه کسی بر در خانه رسد او داخل خانه گویند باعتبار مجاز و از تحویل مراد
نه آغاز حمل بلکه وسط حمل مراد است و الله اعلم بیتی چشم شب تنگ شود دایره مردمانش چه دیده
روز مقدر برج بر آید احوال چه معنی این بیت که از احوالی فکر تنگ شبیه آن خود بین خود ستانند و در
عجب چنین توان گفت که از روی ترکیب چشم مرغ ضمیر است که با فطر مردم متعلل است و تنگ شدن
دایره مردم چشم مفصلی است و درست تا آنکه شب کم گردد و روز زیاده بود و آن صورت عجب آنست که

منظر و ملاحظه دیده اول که غیر اوست افزون گردد و دو چندی نماید نه دیده اول و در قصد منفعت نیست
 افزونی دیده اول است نه بنظر او این خلالت واقع اگر چه تا قبل توان کرد کما ز روی نسبت افزونی دیده
 روز باشد اما انصاف آنکه خوب نیست و سبب مردم دیده آن شراله و اگر با بصفت و بعضی دیده این سخن
 و دریا بمثل و سستی این بیت که سودا دیده شعرت بر روشن چشمان پوشیده نیست که مردم دیده آن شب
 در گذشتن و کم شدن حکم شراله و اگر در درجه شراله در گذراند و اگر در سبب دیده نورانی شدن
 بر روشن و دریا بنمایند چه اگر روشن یک طرف دیوار بگیرد در ثانی دیوار بر این نفوذ کند بیت خلالت
 شب زانده فاسد گردد و در جرم فساد زیش بکشد اید اکل و بر مزاج شناسان سخن پوشیده نیست
 که خون سودا که فاسد میگردد و در سبب ای میباشند اندر اراده خون سودا بر شب بغایت نیکوست
 فنون شب بیشتر زاده میشد گوی خون فاسد من جوش گرفته بود لاجرم حال فساد روز نشهر را باطلش
 زده آن خون فاسد را کشیده است خلاصه آنکه شب کم شده و روز زاده گردیده و اکل رگ فساد
 را گویند بیت تمام بقوت و ست عمل بهم بالاید و اثر نامه چون لاله در غش مثل و در آغ عیالگر
 چهره این بیت دست نکر نیکو طبیان نند بر توقع است بیت نامه چون چمن سبزه دیده آتش
 ناقص آنکه که آرد بلخ از محل و سبزه معنی در چمن این بیت چنان معنی میزند که در هوای رطوبت
 آید را آن در بیت که اگر محل را ناقص و نیکو کار از کارخانه در باغ رسانند قوت نامه چنانچه چمن
 را تمام میکنند آن محل را هم تمام سازد و بیشتر پیش که با لفظ تمام به بسته است بقاعده اعتبار قبل از ذکر عاید
 است بسوی محل بیت طرف را ششم گل واقع شود در سرخ حور و افکار از لطافت هوا سبزه شود و در منزل
 عرق معنی از گلبرگ این بیت چنین توان کشید که از حسرت غمی ششم گل عرق بر چهره خور و بگلگون
 زیبایی است سوخته در غم شود از پاکیزگی این هوای افکار و منتقل سیر گرد و بیت که در فیض هوا
 طبع جوهر دارد و غم اگر سودا الماس کند در محل و بر سر کشان چنانچه سنی این بیت پوشیده نیست
 که از روی ترکیب لفظ گیر و نقل که سودا الماس که معبر ثانی واقع است فاعل آن طبع جوهر دارد و
 و مفعول و جوهر سرد است که بنشین از ثانی چشم است و جوهر را سودا و مان سر معنی اندازند آنرا
 محل جوهر سرد جوهر سرد میگردید و سودا الماس باعث کوری دیده است خلاصه معنی آنکه دشمن اگر
 سرد دانی سودا الماس بنید از ندهان سودا الماس از فیض هوا جوهر دارد و گیر و در لکس بیت
 سبب دشمنی چشم شود بیت بسکه بر خار گلی گرد عجب نیست اگر با سیمین کشند از نشتر زنجیر عسل
 سنی این بیت از خار غلی این رنگ و بو گل میکند که حرفن یا که با لفظ گل متصل است معروف باید خواند

بمذوق حل و سمن چنان توان گفت که از بس درین سواهی گل خیز بر خار کار گل کرده از نشتر زینور وصل هم
 گل یا سمن بشکند و تواند بود که حرف یا مجمل توان خواند یا تکبیر باید گفت که چون هر خار یک گل کرده شش
 مرتبه هم گل یا سمن برون داده ابعیات پیش باغ همین در کنون گزینان و نسخه خلد برین بار کشاید
 تمش و صورت خلد ازین باغ مفصل باید به سیرت این چنین از خلد به بنید محمل به معنی این قطعه را
 چنان مفصل نسخه توان کرد که خوان که چنین سیر اگر نسخه خلد خود را از باغ زمانه حرف
 حرف عرض و به کیفیت صورت خلد خود را از باغ زمانه مفصل باید و حقیقت چنین دهر را در غلد خود محمل
 بنید یعنی آنچه در خلد به جمال ست در باغ دهر مفصل است بیت بسکه از سنبلی گل یافت صفا نازد
 که بپایه بوسه دل را هم آرد جدول و صفای سنی از لب و خسا این بیت چنان نمایان میشود که کلمه
 یافت در مصرع اول فعل است و فخذ جدول که در مصرع ثانی واقع است فاعل آن جدول یعنی جوی است
 و صورت کشا یکی دو لب اوید که سنبلی گل که کنبار جدول رسته بنزله شایه است و جدول بنزله شایه
 و از معشوق صفا یافتن است که گرم اختلاط باشد و گرم اختلاط باشد شایه شایه است و در این بیت به گرفتن میکند
 اندام میگویی که از یک سنبلی گل جدول میلان خلاص و دو نمایان است نزدیک است که دولت خود را
 با ستدا بوسه جمع آرد و بیت شایه از عذر پرستار نیز بخشیر و بکه برداشت صفا صورت غرای
 و بکل و جرحا طمعنی پرستان پوشیده نیست که غمخیزی و بکل تمام دوت است که در ولایت عرب که بزبان مشین
 سبب و کفار بوده اند خلاصه تقریر آنکه در این اسلام دیدن هنگام گناه است و در پرفتن شان محض کفر
 حالیه درین فاضل از فیض سواهی آن هر دوت از یک صفا حاصل کرده و نکات و نکات است و سنی گذارشته اند
 و در درست که عذر پرستنده ایشان در محله حشر قبول کنند بیت انبساط است درین فصل که کلاس
 عقل و شاید از بار شود عقده مالا محمل و بر فکر حلال شکلات دانایان ظاهر است که عقده مالا محمل نکته
 و قیقه را گویند که از عقل به بیانش شکل باشد یعنی درین فصل از یک انبساط عام شده و انقباض و نهاد
 سخطی بر خواسته به تفحص عقل عقده مالا محمل کشاد میریزد قصیده و خطاب به معشوق بیت
 ای شب بجز تو در دیده خورشید سبیل و چشم روح القدس از شوق جمالت احوال و خطاب به معشوق میکند که
 جدائی تو در دیده آفتاب سبیل است یعنی گویند آفتاب است خلاصه آنکه آفتاب تاب بهر تو ندارد و سبیل نام
 علمی است که در چشمه حادث میشود و چشمه از چشم میریزد و جریل از شوق جمالت احوال است ای بسیار از بند
 و میراست چه احوال آنکه یک را دو بنید و این دینی تقنی است مشابه است بیت شریه بر سیم نزد دوست
 که در بیت حزن و نام و با هم در دل کوفت تمناهای اصل و بر قدر شناسان وصال شایه سنی پوشیده مانده که

در صبح اول این بیت حرف کان برک دلیل است که شب دوشین شمره بریم نزد می بیدارم از مدح حرکت که از این بیت
 از وقت تا وقت صبح آرزوی اجل در دیده مانده که در دوری محبوب تیرگی اهل گداز ترست بهیست لذت تنگی
 در دو تو اگر شرح دهم و نوش دار و فخر ستم بسلام خنفل و تلخ کمان در محبت و جاشنی گیران الم عشق در
 که اگر نسبت در در ترا ای محشوق شمع کرده شود بسلام خنفل که خمیر مایه ز برش توان گفت نوش دار و اکلین
 داده آید یعنی نوش دار و بحر شبه از پایه شیرینی و کولاری خود نیفتد که خنفل را که سخت تلخ و ناگوار است عظم حکومت
 خیال کند تا بسا کش بر و اکنون در یاب که قدر لذت بختی در وان محبوب در چه بایه شیرینی بود اسیاست
 چند ازین آتش خس پوش بر انگیزی دودل و ای بخوش جوهری آئینه حسن تو نسل و آستین زودنا بر سر
 کش تا که پوش این چشم تراز حدس خدا و مداخل بر سینه سخنگان صحرای عشق معنی ظاهر است که در
 قطعه تمهید گیر میکند و التماسی بر ماهر و لطف معشوق زار که تمهید و تحویف در و بعینه کرده تقریر معنی آنکه
 آتش خس پوش نظر با استعداد زود و سوختن خود را میگوید آتشی که خس بران پوشند زود و منفعل زنده
 بوفاداری چشم نمناک مرا ای محشوق پاک کن تا که چشم گریان خود را از نظر بنیائی صاحب بزرگ
 پنهان کنم بهیست میر ابو الفتح که در سینه دولت مهرش و آفتاب بهیست که تحویل ندارد در محل و محل آفتاب
 معنی از بهیست اشرق این بیت چنان طالع میشود که لفظ میر ابو الفتح از روی ترکیب بدل از کلمه خداوند
 اجل است که در بیت بالا مذکور است یعنی محبت او در سینه دولت آفتاب بهیست که تحویل از برج محل ندارد یعنی
 از محل خانه شرف آفتاب است بیرون نمی آید خلاصه تقریر آنکه میر ابو در سینه دولت چنان بدرجه شرف بر
 که آفتاب در بیت الشرف خود ندارد بلندی درجه آفتاب و بر محل پیداست و سینه دولت آفتاب و هم سر
 اراده توان کرد و جاهل بهتر است که در نصیرت و دولت بعلت آفتاب میرا شرف بخش خواهد شد و دران
 طالع او و لفظ محل بنایت خوب واقع شده است روی در روی رود سایه از خورشید و چشم چشم کند
 پایه او جنت زحل و معنی این بیت از خورشید روشن تر و لفظ از ارتفاع محل بر تفع تر یعنی سایه او
 او بنایاتی روشن است که روی خورشید نه بیند و بدعوی برابری روی در روی آور و پایه او بر تفع بلند تر
 که مقابل زحل چشم بر چشم کند ای شرمگان تفاوت ندارد بهیست لب او خندد اگر چشم جهان گداز
 دست او جنبه اگر دست قضا گرد و شل و لفظ اگر برای شرط دست و لب او خندد مرکب خوب است
 که در ترکیب مقدم واقع شده و همچنین در مصراع ثانی جانیز آفتنی گیرد و گردید ب آن مقدم بخندد
 غم خیزی نخورد که مطلوب مردم است پای حال در بر و وجه حسن مقابله از مفهوم مصراع ثانی تفاوت
 همیشه و اینجا گفته است که اگر دست قضا بیکار شود دست او بیکار آید مگر چنین گویند که

نمک است که بر جان لب خندان او کند بهیبت با هوادارے لطفش زیر سبز بیج و بهمن و
 و دسے بر پانصد کلاه مخمل و بر نواداران بهار معنی لطف بهیبت ظاهرست که بهمن و دسے نام
 ماه با سے خزان است و کلاه مخمل کنایت از کلاه معنی بهمن و دسے که ماه خزانے اند اگر
 هوادار لطف تو شود چنان گل خیز گردند که به کلاه رباعی بهار غالب آیند بهیبت در مقامے
 که کند ضرب کنایت بعد و ضرب شمشیر ندارد و اثر ضرب مثل و بر ضرب شمشیر ناسان و کنایت
 فغان معنی ظاهرست که در مقامے که مدوح رو سے کنایت بعد و کتد یعنی خواهد که دشمن را
 بکنایه و شمشیر کشد در آن مقام ضرب شمشیر آن قدر رسم اثر ندارد که ضرب المثل دارد و کلفظ
 ضرب در دست تا سیرش معلوم نمائند آنکه چون هلاک دشمن بکنایه بود احتیاج بضرع شمشیر
 نیست بهیبت صفوت ذهن تو صراف مطالب جو دلیل و جودت لطیف تو کثافت مقامات
 جویشل و شکل معنی این بیت که بر صفائے ذهن آن صراف سخن و کثافت معنی دلیل است
 واضح واضح است که هر مصلحتی که شایسته قبول خاطر مدعی نباشد و فائده سکوت حق طلب
 نداند بواسطه دلیل شایسته مذکور شایان بر دین صفائے ذهن تو اسے مدوح
 در سر کردن بمطالب حکم دلیل دارد و مدحیم مصرع ثانی هم برین منوال و مقابله لفظی است
 نیکو ای بیایست آسمان گفت ندانم که حلول از چه کند و در صورتش بیشتر از صورت
 عالم مجمل و از آنکه چون روز را در آفتاب زانوی سر بر زده و بهیبت دولت او را در آفتاب نگاه ازل
 زمین سخن جوهر فعال بر شافت گفت و کاسے تنگ بهره زلفه ز صد عالم و گل و بهمن آن بود
 از غایت کیتانی او که بهیبت لانه پذیر و صورت متقبل و صورت متغلی از بهیبت این قطعه
 جاد بهیبت که بنزد ارکان اربعه بیکر معنی است چنان مجمل بیان حلول میکند که آسمان را درین
 قطعه سائل و جوهر فعال را که نفس فلک العزست محبت قرار داده دست و بیت اول
 قطعه مقوله آسمان است که سه برهون بود و راوت از آفتاب عبارت از مستحاشدن از راوت
 است یعنی در هنگام جلوه راوت دولت او بر ازل که از بهیبت مقدم است آنچنان مقدم
 داشت که هیچ در شام مقدم دارد که علت جائے از بهیبت ایجاد عالم ذات محدود بود و مقصود
 تخصیص بعد تقسیم آخر بوده اند و اگر بیشتر بر برای وجود نیست بعد حصول غرض هیچ موجود
 شایسته سکوت وجود نیست تقسیم ایماست چون دماغ فلک از جهت تو مختل گرد و دلیل
 از بهیبت او شش باید صندل و کمر قیاس در سر از رای که گل باید و عیسای از مهرش اند که

کند رفیع خلل به معنی این قطعه فلک آوازه است یعنی اگر دماغ فلک از آوازه تو خلل ناک گردد عیسی
 از بهر دفع خلل اندیشه بکند زیرا که جبل را از بوسه گل اگر در سر گیر و بلبل صندل برای علاج او
 ساید چه بلبل که عاشق گل است چگونه غمخوار جل که از گل نیز است گردد عیسی بلبل است گل و صیت
 ترا و فلک در برابر او بیت ثانی تا یسید بیت اول درین قطعه و فلک شبیه جبل شبیه به عیسی شبیه و
 بلبل شبیه به دهر چهار حصه اندیشه از ان بصره و یکی که عیسی است حصه پنجمه است و وجه شبیه نیز حصه
 است نسبت ترکیب گل بلبل و جبل را حصه پنجمه است و نسبت باواز صیت فلک و عیسی را حصه پنجمه است
 و آنرا علم ابیات حمده هم شگ گدایا می دل و طبع من است این جوهر که فشانده کف جود
 باطل به ناله شکر گویم بکنم تر سره است به اشتیاق کف تو صورت تو عیش بدل به جوهر فشانده تعالی
 این قطعه ظاهر است که از روی ترکیب مفهوم مصراع اول بیت اول خبر مفهوم مصراع ثانی این بیت
 است یعنی کف جود تو که با امید واران جوهر می بخشیده به آن سنگ که دل و طبع من اند که هر دو سخنان
 باشند که اشتیاق و وصل کف تو صورت نوع آنها بدل کرده یعنی از نوعیت خود بنوعیت گوهر
 درآمده اند درین قطعه تعریف سخنهاست خود و شوق آن سخنان نسبت بدسته کرده بیت
 قطره پاکش دم رفتن چکد از پیشانی به شبنم آسان بشنید که رحمت بکفل به سمند معنی بر صفحه
 بیان چنان قطره میزند که هر دو ضمیر شین در هر دو مصرع عادت بسوسه اسپ یعنی قطره عرق
 که آن اسپ را هنگام رفتن طرف معنی از پیشانی بچکد آن اسپ از آن طرف بسوسه باز گردد
 که قطره مذکور بر زمین نفیث میمانند شبنم بر گل سرین آن اسپ نشیند بیت که بخورشید
 در بر سرعت خود در یک دم به آید از نور تبر کتب منازل تحمل به آفتاب معنی چنان منازل نور
 فلک بیانست که اهل تجسیم چنان مقرر کرده اند که آفتاب از برج قنور در برج حمل بعد از دوازده
 ماه متحول میگردد در هر برج یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن اسپ سرعت خود بآفتاب
 و بعد آفتاب در یک دم با رعایت ترتیب منازل از برج حمل آید سبب آنکه کار دوازده ماه
 در یک دم کند بیت اگر سر خصم تو بندگان پیش که نزع به تاقیامت بگلویش نرسد
 اجل به اگر سر دشمن ترا اے مدوح به گام نزع در پای اسپ آن زمانه نور و به بند بجا
 برو که تاقیامت دست اهل بگلو اے و نرسد به بیت در عنان گردش در اصطلاح رافضان کا ده را میگویند
 طے شود دایره بردایره مانند اجل به عنان گردش در اصطلاح رافضان کا ده را میگویند
 که اسپ را برای دم شکستن میگردد و از کوه خاک تا کوه نارسانه است نامحدود و محصل

از هوا بصل و عرب پیاز را گویند که پوست او دانه برداشته میگیرد باشند خلاصه
تقریر آنکه در عنان گردش آن گره همچو نوا تها گره شیر مانند پیاز دانه شده و میدان
درین صورت سطح هوا خواها بود بصیبت بر غرورت که تا من در مدحت نزد هم این گمان
داشت که در انش نیاد و بدل به قضا عارفی خود را غائب کرده میگوید که کاف بر اے بیانه مستانقه
باشد یعنی عارف بر غرورت من تا مدح او نگفتم و این گمان داشت که بے بدل ست حالیا مرا
بدل خود دانسته هر چند درین صورت هم ایراد بے بدل راه رافقت آیا یک گونه تفاوت مناسب
طرز شعرا و سلیله غائب کرده گفتن یافته منی شود منی باشد که کاف بر اے دلیل گویند و غافل
کلمه بر در ست و لفظ داشت هر دو همان عارفی مراد بود و مشکلم همچون شد و معنی چنین توان گفت
که حجت آن بر غرورت که تا من مدح تو اے مدح و کلفه ام کمال آن داشت که زمانه بدش
نیایورده است و الحال از مدح گفتن تو دانسته که شل مدح گو ترا بسیار اندو میمان که چنین گویند
که اندو صول ذات بے بدل مدح از دو عوس غلط خود باز ماند اما تناقض غائب و مشکلم
بیک زمانه خوب مرتفعی نشود و اشعار علم بصیبت چه بلا غیبت ترا شیم که حد کم با دا پیشوا
عیب از حدی از سیم و غل چه بلا غیبت ترا شیم یعنی بسیار عیب ترا شیم که حد کم با دا یعنی
همین حد متعین عیب ترا شست و زرده دهنی بمنی ز خالص چه زرده بان منی باشد چنانچه
زرد و زرده ما سیم زرد و زرده بان را گویند که خالص تر است و سیم و غل سیم قلب یعنی از سیم
ماقص عیب کا ملان گوش مکن بصیبت هر که با او چه عطار د نبود مرد مصاف و صلح و تحسین
و خوش آید نه تور نه جدل به یعنی هر که بان عارفی مانند عطار د مرد مصاف نتواند شد اے
چنانچه که عطار د در حریف جنگ او نیست او نیز نشود از صلح و تحسین کردن با عارفی بهتر باشد
نه که شور و جدل بصیبت عزت او نه شهیدیت که خشنش با ش و در نه مگر سیم از سیم
سج و غزل به یعنی عزت عارفی نه انجنان مراد است که روز خشنم بر خیزد اگر روز خشنم بر خیزد
از آنچه از سیم مدح و غل بر غرورت او رفته بود میگیر سیم و فریاد میکنم بصیبت لعل احمد
که تا قدر خشنم بتوبه جو هر بندگیش چون هنرش مستعمل چه شکر منعم بر حق است بر نیکی تا قدر او
تو اے مدح نشاخته جو هر بندگی او چون هنر او متعلی نبود اے بندگی او نسبت به سیم مدح
استعمال نگرفته حالا که قدر ترا نشاخته دور یافته است خود را به بندگی تو داده بصیبت
در شارت مگر چند طبع مشت قضا نه زمان با خلاص تو نبست غرورش اول به گوهر حبه قضا

محبت تو کنم جمع با سلمانی بهشتی بمنی گذاشتن است و غزه و دیگر کیس موصوف است و اسلام دشمن مجموعه
 کلام صفت اوست که مجبول بر قلب است یعنی غمزه تو که دشمن اسلام است بگذشت ای فرصت نذا که محبت
 تو با سلمانی جمع کنم بعیت ترجمی نکند حسن بردم گویی که در زمانه یوسف نبوذ زندانی چه آن ملامت که
 حسن از رنج عشق تنگ آمده طعنه طنز بر حسن میکند که حتمی بر حال من حسن نمیکند گویی فراموش کرده است
 آنرا که بزبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و زندانی بودن یوسف علیه السلام زندانی نیستی
 سرمای حسن بود بعیت لب تو جرعه ده بادل آشوبی چه غم تو شانه کشی طره تن آسانی به معنی لب تو
 کمن آن باده است که دل راستی بیاسودیدین صورت اضافت فاعل بسوی مفعول اضافت مفعول
 خواهر بود اگر معنی گویند که لب تو از باده که دل آشوبی جرعه و بنده عاشقان بییل است مضاف الیه محذوف
 باید گفت و لفظ از بیانیة بر لفظ باده مقدر گرفته آن باده را مفعول ثانی مقرر کرده بهر حال غرض آنست
 که کمال دل آشوبی در لب تش و غم تو شانه کش طره تن آسانی است و از شانه کشیدن پراگندگی لب
 یعنی جانیکه غم تش تن آسانی متصور میشود و رد او بود که از شانه کشیدن آراستن زلف مراد دارند یعنی
 عاشقان غم تو حکم تن آسانی دارد ابیات ز سهیم او چو نیار و نش که ردفتور به فلک به این احوال انسی
 جانی به کند ز حیا به سر آگزیدن مردم به بگاه هستی از دالتاس تر خانی به این صیبت قطع نمید واقع شده معنی
 آنست که از بیم مدح چون تواند فلک که گردفتور بر دامن انس جان سایه ای ایشان را ردفتور اندازد
 و تکیه محاوره است در باب قافوی وقت یافته برای آزار دادن مردم بحیا التماس خطاب تر خانی حاصل
 کند تر خانی خطاب است که چون خواهند کسی را بر تمام کار اختیار دهند که تا پیر سیده مسکده باشند این
 خطاب دهند بعیت خرق عادت اگر گفتفت شوی شاید که گفته خویش در آزار کشی مثل گنجانی چه خرق
 عادت معنی کرامت است یعنی اگر بسوی کرامت متوجه شوی ای کرامت خود را هر گز نمی سازد است که حقیقت
 خود را در دریافت عقل در آری چه عقل بدرک گفته تو بهیچ وجه نمی تواند شد مگر آنکه تو بکرامت خود مدح
 سازی مال آنکه گفته تو چنین مرثیه دار و معنی خرق عادت کرامت برای آنست که معنی خرق پاره کردن
 عادت چیزی که در طبیعت دائره باشد و چون کسی که سوزنده گذارد دیگران بنزخیر دان کار را خرق عادت
 گویند پس کرامت باشد ابیات که شناسا در پیش پای بین و بینچ نار من که لفرق تو باد از زانی به
 غلط سخن و چنین پایمال نسیان کن به مبار خنده دگر باره بر سر افشانی به تعریف مدح گفتن خود میکنند
 که ای که شناس در پیش پای خود بین و وزن کن شاعر که لفرق تو مبار کبادهای شایسته قبول تو باد
 باز میگویی غلط میگفتم وزن کمن و بین و فراموش کن آنرا زیرا که سباده دگر باره برداری و بر سر خود

از هوا بصل و عرب پیاز را گویند که پوست او دانه بردارند و میسوزند و میگویند که باشند خلاصه
تقریر آنکه در غنای گردش آن گره نهان و پنهان گره شیرین و شیرین دانه دانه و شیرین و شیرین
درین صورت سطح هوا خواہ بود بصیبت پر غرورت که تا من در مدحت نزد من و این گمان
داشت که دورانش نیاید و بدل و غایت اعرافی خود را غائب کرده میگوید و کاف براسے بیاضے مستقیم
باشد یعنی عرفے پر غرورت و من تا مدح او نگفتم و این گمان داشت که بے بدل است حالیکہ مرا
بدل خود دانستہ ہر چند درین صورت ہم ایراد بے بدل راہ افکند اما یک گونه تفاد و مناسب
طرز شعر او سلیقہ غائب کردہ گفتن یافتہ می شود و ما شک کاف براسے دلیل گویند و غافل
کلمہ برودت و لفظ داشت ہر دو ہمان عرفے مراد بود و مشکل مہمون شد و معنی چنین توان گفت
کہ جبب آن پر غرورت کہ تا من مدح تو اے مدوح نگفتمہ ام کمال آن داشت کہ زمانہ بدش
نیاید و ہستہ و کمال از مدح گفتن تو دانستہ کہ مثل مدح گو ترا بسیار اند و میگویند کہ چنین گویند
کہ اندوہدول ذات بے بدل مدوح از دعوے غلط خود باز ماند اما تا نقض غائب و مشکل
بیک زمانہ خوب مرتفع نمی شود و اندر علم بصیبت چہ بلاغیت ترا شیم کہ حسد کم با وادامہ
عیب از ہوا و از سیم و غل چہ بلاغیت ترا شیم یعنی بسیار عیب ترا شیم کہ حسد کم با وادامہ
ہمین حسد متعصب عیب ترا شست و زردہ دہنہ بمنہ ز رخا لہ چہ زردہ بان مے باشد چنانچہ
زرد و زردہ ما ہے زرد و زردہ بان را گویند کہ خالص ترست و سیم و غل سیم قلب یعنی از سیم
ماقص عیب کا ملان گوش مکن بصیبت ہر کہ با و جو عطار دہنود و مصافح و سیم و غل
و خوش آید نہ تور نہ جدل و یعنی ہر کہ بان عرفے مانند عطار و مصافح تواند شد اے
چنانچہ کہ عطار و در حلین جنگ او نیست او نیز نشود از اصلاح و تحسین کردن با عرفے بہتر باشد
نہ کہ تور و جدل بصیبت عزت او نہ شہیدیت کہ خشرش باث و ورنہ بگرستیم از سیم
سج و غزل و یعنی عزت عرفے نہ انچنان مرادست کہ روز خشر ہم بر خیر و اگر روز خشر بر خیرست
از انچہ از سیم مدح و غزل پر غرورت او رفتہ بود سگرستیم و فریاد میکنم بصیبت لعل احمد
کہ تا قدر خناسند بتوبہ جو ہر بندگیش چون ہنرش مستعمل و شکر منعم بر حقست بر نیکہ تا قدر
تو اے مدوح نشاختہ جو ہر بندگی او چون ہنر او مستعمل نبود اے بندگے او بہ نسبت سیم مدوح
استعمال نگرفتہ حالا کہ قدر ترا نشاختہ و در یافتہ است خود را بہ بندگے تو دادہ بصیبت
و زشتارت گہر چند طبع مشت قضا و نران با خلاص تو بنگست غرورش اول و گوہر چند قضا

طبع برآے آن میکرد که نثار تو سازد از بهین رگبذ عربی را اول مخلص تو کرد که غورش فروشد و
گذرگان طبیعت او آسان بخت آورد ورنه بے شرط اخلاص محال که عرفی مع کسے گنبد تا حوال
حمل خاک زیر چرخ گرد و سمیت کشته مزرع بخت تو پذیرا نمود تا بجای که چرخش بمیان جدی و حمل تا قیام
ست اینکه چون آفتاب بر برج حمل آید خاک سبز شود و چیزے واکه خشک مانده قوت تاملیه سبز نتواند کرد
زبون بمعنی افسرده پرموده ریخت تو نامت مذکور چنان بلند باد که جدے و حمل که دو برج اند بصورت
میز و گوسپند در میان او چرانی گشتند و در بعضی از نسخ بجای لفظ بخت کلمه جاہ دیده شده معنی این
نیز ظاهر است و بلندی برای صفت بودن هر دو شایان است سمیت بعد مضمون درون جبهه چود توبه
گناه و توبه و تاخت از علم حوازم علم به یعنی در میان عدم دشمن توار علم انچنان برون تاخته
که عمل از علم معنی چنانچه غرض مقصود از علم عمل است و غرض از علم هستی قصیده در نثر است
و شاد آید به کشمیر گفته سمیت هر سوخته جانے که کشمیر در آید هر مرغ کباب است که
بابال و پر آید و درین بیت که مرغ ترکیب شعر کباب کرده مبالغه شادابی و نثر است کشمیر نموده یعنی
اگر دران شهر مرغ کباب شده در آید اے سوخته و فسرده در آید از طراوت جان بخش آن هوا پر بال
همبرساند بر طرز کاف که در مصرع ثانی واقع شده چون بیان معنی بفصاحت نمی کند بیان اندیشه
کس اگر ناخن زنده بر جاست و نیز این قسم کاف مفاجات گویند و آن بعد ذکر لفظ اگر در شعر دیده شده
چنانچه در غزل حافظ شیراز فرموده **ایات** رهن در بخت است مشوا بمن از ان +
اگر امروز نه برد است که فردا به برد و بنگر که ز فیضش چه شود گوهر بکیتا + جانے که خزوف
در رود آنجا که بر آید و کلمه جانے که ابتدا مصرع ثانی است در موضع مفهوم هر گاه است و
این طرز بسیار در شعر آید حاصل آنکه از فیض جانیکه خزوف، بر آب گوهر آید اگر گوهر آنجا رسد
از نزهت فیض او در آب که چه قیمت یابد **سمیت** مهتاب گل از هم بشکا فد قصب شاخ و وز
نغمه آن سبب قمر لعل بر آید و بر گل چنین گلشن معانی پوشیده نمائند که اضافت مهتاب
طرف گل اضافت بیانی است و قصب شاخ عبارت از همان شاخ باشد و چون قصب کمان
است که در مهتاب بحسب زمره پاره می شود شکا فتن مهتاب گل و قصب شاخ را تمام مهتاب
است و قصب در لغت عربی بمعنی پیم آمده و شاخ را نغمه گفتن درست می آید لهذا این استعاره
خوب بغایت افتاده و سبب قمر که از راه اضافت بیان همان قمر را دبا شد از لمعان گل لعل میشود
اما نون مهتاب را در اصل حکما سبز قرار داده اند استعاره او از نگل که سرخ است عجیب نمایی

شاید نظر از اصل قانون برداشته باشد بنا بر آن نواحیه دیگر نیز توان کرد لفظ مهتاب را مصاف
 طرف گل نکنند و مهتاب گل تمام گویند و آن قیمتی از گل بود که در ولایت سرخ سنجی است باشد که اراد
 محل شدن قرار گرفته است آن لاله که هنگام تراشیدن خارها از رخنه سنگ و دهن
 پیشه برآید و بقطران دلالت بر عظمت و کثرت جوش میکند یعنی سنگ تراشند از پس که
 خوش بهلوار رخنه سنگ و زبان تیشه برون آید و همچنین در بیت آینده عظمت چشمه سنجی آمده
 بیت از بسکه کند جذب رطوبت خطر من نیست و گرساغر چنین ز هوا بر حجر آید و از روستا
 ترکیب لفظ کند فعل و فاعل او خواه ساعرا راده کنند خواه حجر هر یک به دادن معنی
 صلاحیت دارد اما ساعرا دست و ضمیر شین افشار قبل ذکر است و راجع است بسوسه ساعری
 که از بسکه میباید شکستن است از غایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود را بشکند بهیت در
 چو شنگ از شبر گل گردشان نیست و آن باد که در بند جو آید جگر آید به تیشه در وقت شنگ
 که شبرم از جذب آفتاب بر گل می شود و در کشمیر آن وقت هم از بس طوبیت و طراوت هوا
 متحقق است از بسیار شبرم گل گردشان دانسته تواند شد آن باد که در بند چون می سوزد و جگر
 گویند زبان بند باد و خست را که گرد غبار بسیار می انگیزد و جگر گویند و عرفی نفت سهند را
 بعینه آورده و لیکن با از میان رفته که فصل در نقل زمان سندر عایت این چیز را که میکند
 ابیات حاجت بد و زخم از قیدش قطع محال است و گرسنگ دلی از بی قطع شجر آید و زبان گرد
 نشود و نماز خم نخستین به صحت شده تا زخم و م بر اثر آید و درین قطعه ضمیر شین در بیت اول افشار
 قبل ذکر است و راجع است بسوسه شجر قطع محال از برای آن اراده کرده که دست ثانی گویند
 مدون شود و نماز خم اول نیز رفته و بر اثر آید و بر دست خود آید یعنی چنانچه بود همچنان
 گردد بهیت طاهوس سنا که کیفیت اند پروبال و هر لحظه رنگ دیگر اندر لفظ آید و طاهوس
 معنی رنگین و نیز ابیات طاهوس مثال تمام فارسی کلام مرکب است و حرف یا
 در و بر است و صفت نیز که طاهوس تصویر است و طاهوس که پروبال نیفتانده است است که بر
 مخورده و خوش رنگ است یعنی کشیده بهار نا دیده رنگ تازه می نماید و مرغ بعد از گریز کردن رنگ
 خوب برآرد و مضمون بیت آینده بر همین منطوق است که کشمیر گویا زینده عروس است که هنوز بحال
 و کمال نرسیده و خوش می نماید ابیات راز که کند از شمش جهت آغاز که مشتاب و کین
 فیض سه فصل گرم نیز مراد و لیک از همه غلظت که طون جناب و چندان کند کثرت و کثرت

یعنی چون عرفی بشوق طواف تو سفرگزیند کشمیر از شش جهت گریه آغاز می بیند و گوید ای عرفی شتابی مکن
 که این فصل نگردد بر پیه این می آید و تمام سال تماشا کن اما اگر کشمیر تنهت باشد بے طواف آستان تو ای مروج
 عرفی اینقدر درنگ نکند که بهار سیوه آرد و در صبح اول این بیت هم کاف که بر کلید بے طواف واقع شده و محتاج
 که در مطلع قصیده است بیت حکم تو آورد و کشمیر و گرنه به آن که کل کل این خاک از آن خاک بر آید و معنی
 این بیت آنست که ای مروج عرفی حکم تو در کشمیر آید و گرنه کسیکه از کل این خاک آستانه ملائک تو باشد حال
 که از خاک دیگر که شکل کشمیر و غیره بود بر آید بیت می آید و میسوزد درین رشک که کشمیر به چون یافت که
 آید بجای بر اثر آید + یافت آن فعل و فاعل آن عرفی است که در افعال مذکوره فاعل شده آمده است
 یعنی عرفی که قصد حضور مقدم تو کرده معلوم نموده می آید که بجای آید در پیه عرفی جانب جناب مروج می آید
 لهذا میسوزد و از رشک و اثر کبر اول یعنی در پیه است قصیده در لغت رسول ثقلین گفته
 بجواب قصیده طلوی + بیت سیده دم که دم استین شمع شعور + شنیدم آیت استحقاق عالم
 این قصیده در مطلعین در لغت رسول ثقلین گفته و جواب این قصیده که نظیر فارابی لای معنی سنه و نظایر
 مضامین در میان گفته و مطلع قصیده نظیر اینست سیده دم که دم استین شمع شعور + شنیدم آیت
 اے انداز بے خور + حاصل معنی آنکه صباحی که استین شمع شعور زدم ای شمع شمع و کل کردم یعنی از
 افاققت افتادیم معنی آیت استحقاقی طلب کنیده مقصود از عالم ای شنیدم ابیات طلب شار بیا و شتاغ
 منع کلیم + ب طعذریا و که نیستی معذوره + اگر جنبه مقصود دست عشوه و شکست ساغر امید و بنگ
 فتور + ز توتی ز عطا بود عشق میداند + که بر کشیده ماتنگ بود خلوت طوطی مقصود شایه ازل است که طلب شار
 در آئی ای بسیار طالب بیا و از آنچه منع کلیم از دیدار کرده بودم عذر مکن که تو معذوره نیستی و منع او چه نه از تصور
 عطا مکن بود که عشق گواه این معنی است که خلوت طور از تنگی خود بخارجش کشیده را بر بنی آید بیت تو در عالم
 اسطوخودس معطر که تا صبح بود هیچ و سحر نامشکوره + آدم معنی جبهه شایه خطا از در اسلام این بیت جهان
 می بر آید که وقتی حق سبحان تعالی آدم علیه السلام را بظلمه گندم از بهشت حکم اخراج کرد و فرمود اسطوخودس
 زرد و در دنیا و عرفی میفرماید که سخی او را درست نامشطور بود و تو از انانیت می که با در این کشی بیت
 در طاعت اینیا کن ده دار به که استین طلبستان سحیم مشکوره یعنی در دوازه هربانی دوست کشاده
 درون بیا که استین طلبت ای سحیم گری میخواهد فاعل استین طلب مطلق آیت آن سحیم مشکور است
 یعنی تحقیق که شش شما منظور است قصیده القطره ثانی بیت زبی نوای محبت ز نسبت منصور
 مزاج عشق ز امیزش دلت رنجور به طیب عشق بر حبیب جلال غایب است ازین راه که قار و نه ساس

دارالاحش عشق مزاج عشق راها ترار داده اند لهذا عرفی میگوید که گری دل محبت اند و دوزخ هم مرتبه است که طبیعت عشق از دوزخ بوی پذیرست ای او برین غالب است و نیز چنان تقریر توان کرد که در بازار عشق متاع بیخ و نا توانی روز بازار در دو چنانچه عرفی خود در یکایک مقصیده بسته است چنان بنا: نهانی کنم که عشق بر روی غیر بایه مجاز از عبار آن درگاه پس مزاج عشق را رنجوری از دل بیخ آموختنی غم چهل ست در هر دو تقریر معنی توان و نا توان پیدا است سمیت بنور سایه چو امیر سکون و سیر کنی به زمانه فاصله یابد میان یه و نور به معنی نور و سایه که از فرط مواصلت دست در گردن کار گیر اند و فاصله در میان هر دو شان غیر ممکن اگر تفصیل و تفاوت بینهما حکم فرامی از هم جدا شوند سمیت بباغ طبع تو در اوج استفاوه فیض چه بهای عقل طلبکار سایه عصفور به معنی در مقام سایه طبع میمنت بخش تو بر کرسی افانست نشیند بهای عقل فرخندگی از بخشش آن مقام طلب کند عصفور با نعم بخشش را گویند سمیت بهایت تو فایده چشم صورت بین به سراچه در حرم از روی بود ستور به معنی شیشه که تان: شاد باد هر عالم صورت محم اسرار آئی غنی تواند شد محرم بودن او از بهایت تو آسان است سمیت ز نور ناصیه ات ماه گرفتار گیر و به آفتاب دهد شمع حساب نور معنی از ناصیه این سمیت چنان می تابد که ماه چون میکانده می افزاید حساب شمع تعلق بدو دارد و بعد از این استفاوه نور اگر از خورشید از جبین مبارک تو کند برات حساب شمع بافتاب بخشش یعنی مرتبه شمع شود که کم و کاست خود بافتاب دهد سمیت شعاع شعله تهر تو گرفت بسحاب به زبا در برق شود مکر ضیاء و نور معنی ازین سمیت چنان شعله میزند که آب شعله تهر تو اگر گری ای اگر گردد با وجود که ابر خانه آب است و در میان او برق که سوزنده دیگر است چنان بسوزد که خاکستر او سر مباد و صبا و غیره گردد و دوزخ هم ست از یاد در یاد بقیع خاکستر را گویند سمیت اگر چه سمیت مبرین که در مسیر وجود به موثران صفات الهیه به ما نور از سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد و قضا که هست دو عالم حکم او مجبور به معنی این قطعه مبرین است که هر چند ظاهر ترست که در آفرینش صفات الهی تاثیر کننده اند و قبول اثر از چیز که نمیکند اما قضا که صفت عمده الهی است و دو عالم در حکم او محکوم اند کلاه حکومت از سر خود فرو داده در دامن تو نهاده و گفته که تو سزاوار حکم هستی و من محکوم درین صورت صفت الهی ما نور شد و موثر و در مسیر بقیع سمیه یعنی سیرگاه سمیت منم که کرده ام از رنگ شرکت نوع به انصیب خود دانان هزار گونه قصور و لفظ شمع شاعر در محال قصد تعظیم خود میکنند و آرزو دارند از تعظیم مبالغه تحسین باشند خواه مبالغه ایجا مبالغه در ترسم کرده میگوید که از رنگ شرکت نوع یعنی من که با حقیقت انسان در نوعیت بشر یکم جنس هزار تصور حاصله اطلاق کرده انان کرده ام و بجای رنگ تیر دیده شد و درین صورت هم معنی دل نص سمیت از روزگار من آثار

یاس می باید و جو حالت سنوات از آثر با جور یعنی از زمانه من آنرا نا امید آنگنان پیدا است
 که حالت سنوات از اثر با جور باشد با جور مدت بودن آفتاب تبخیم در کتب تبخیم مقرر کرده اند و در عمل
 است و سنوات شناسان را نیک و بد از اثر با جور معلوم میشود و حیثیت تنزل علم گرفته شود تبخیم ریاض و
 بطبع بر اثر خود که رود آنکس و یعنی پستی عمل من گزیده سی تازی باغ شود آنکس و طبیعت اثر خود که
 پیدا کرد که در غوره خام میشود یعنی بختگی او بجای بدل گردد ای تنزل پذیرد بیت زحمت عصیان
 که زهر معنوی است و بدون روزه کند نفس زارند سجود و تقید روزه مردم روزه دار میخیزد
 برای سحر زار میکند نفس از حرم نعمت عصیان که در ظاهر نعمت می نماید و محققیت نعمت است
 پس زهر محض است بی شرط بعد از آنکه بندد یعنی طلبکار عصیان است بیت خود دانسته اگر
 حشر طاعت کند و شفاعت تو عمل نامه اناش و کور و زهرم که است عصیان من بر عرشه قدرت
 بعرضه گاه قیامت حواری نیشاپور و معنی قطعه آنست که ای شفیع یوم اجزاء معاد الله که در
 قیامت شفاعت تو عمل من زن و مرد را نه پیدا ای تو شفاعت گیر ای گناهکاران نشوید
 از زهرم بسیاری گناه امیدان قیامت مانند زمین نیشاپور گویند از بس زلزالی پیاپی زلزله
 میباشد بیت اگر به بجه خورشید دل به شام به بجای خون ز شامش چکیده شب و بخور
 درین بیت مبالغه از سیاه دلی خویش کرده یعنی بفسر دل امکان بر آمدن خون جانز
 است اما عرفی میگوید که سیه دلی من بمرتبه ایست که اگر به بجه خورشید که نافع تیرگی شب است دل را
 سخت بگیرم از مساوات بجای خون شب و بخور سیکه احوالات و نامیکند امید مغفرت با ایشان
 نه زانکه عفو الهی سازدم مغفور و ز طول مصیبت استغفر الله اندیشم که گرد قصر نشیند نبیل عشو
 غفور و امید بخشش بسیاری نا امید و فاکند و این و فاکند و این را ز آنست که عفو الهی
 که بیک آب رحمت خیانت گناه را بشوید مرا مغفور کند و زاری گناه خود میم آن دارم که عفو الهی
 کوتاه بر آید گستاخی غلظه کرده کلمه استغفر الله بطریق عذر در ضمن بیت پیش ازین اندیشه نا ملاک
 کرده احوالات ز بعود و کلام فاست عنصر من و اگر رفعت و وزخ همی شوم مامور و بزهر خنجر
 انجن طراز نیست و زدود آتش و وزخ برد بخار بخور و آب و گل که بعود محبت و کلام فاست
 با انبیه اگر مرا حکم بزند آن وزخ شود انجن طراز که ضوان است از دود آتش و وزخ بخار خوشبوی
 در زهر بهشتیان بر بدین مرتبه و وزخ خوشبوی را گویند که آتش بسوزند بیت ز کوه هرتو
 حاشا اگر دم بطیاع و کند باده تبخیم طبیعت کافور و تعریف هم از گرمی کرده اند یعنی از گرمی تو

اثری اگر بطبع بای رسد طبیعت کافور کس بس باردست از گرمی خود بر طبیعت باده که خاتمام است
 خنده زنده بدین مرتبه گرم شود بر چند از گفتن طبع طبیعت باده هم در قبول اثر از مهر داخل است
 اما صاحب طبع این قسم سیاحت سخن را میداند که یک فرد مخصوص را از جمیع افراد بر آورده نکرده و میگوید
 بیت محبت نگذارد بسینه ام دروغ که نیست مونس لباس معنی ناسور و حرقت یا که با داغ
 متصل است برای وحدت است و نیست فعل داغ فاعل آن یعنی محبت توای مدح و داغی در سینه یا
 به نخت که آن داغ را الماس و ما بهیت ناسور نشاند یعنی هر داغ که محبت تو دهد او را به شدنی نیست
 بیت خمیر رای این سر قصیده آن روایست که شاخ و برگ فردش زبان من بطیور و خمیر رای
 بخت ناده و میوه است و سر قصیده مطلع اول باشد و روای معنی خواب است و خمیر شین که متصل
 با کلمه فرد و راجع است بسو سر قصیده و از بطیور مراد طالبان شعر و نویسندگان شیند یعنی سر قصیده را
 از شجر خمیر آن خواب شاخ و برگ بر طالبان فردم ای دراز تر گفته و تواند بود که ضمیر امر می
 لفظ رویا گویند و شاخ و برگ را که مقتضی درازی است هم نسبت بدو باید که یعنی خواب اندک باشد
 من بطیور عرض بیان کردم و معنی انشعخجای زبان من بطیور زبان رمز بطیور نوشته اند و بطیور
 معنی چنین توان گفت که زبان اشاره آن خواب را شاخ و برگ زیاده کرده است ای طویل عرض اعتبار
 داده آمانت اول بهتر است بیت لذت بود حکایت دراز تر گفته و خیالچه حرقت عصا گفت موسی
 اندر طور و چون حکیم با کلام که با مر آفرین بر سر طوطی شکلم می شد در انشای کلام توبیخ از راجع نشانه
 نربان سبز بانی در حق عصا پرسید که ای موسی در دست تو چه چیز است حرقت عصای خود خنجر بود اما
 موسی علیه السلام کلمه را لذت دانسته بیان مقول ادراک در این بیت تأیید بیت صدر است قصیده
 در مدح خانخانان به بیت و جنبش است که از غایت جلالت و قدر و باب جمله تواریخ در جهان
 آمده این قصیده را ملا عرفی در مدح خانخانان گفته که از سرحد ملک و حضور بادشاه آمده و این بیت
 با دوست تانی دیگر در تمام معنی مشارکت است یعنی دو جنبش است که در پس بزرگی و مرتبه خلاصه
 تمام تواریخ آمده است اول سید الکونین اشد کلین از که محطه بسوی مدینه شریفه هجرت فرموده
 دوم باز آمدن ممدوح که خمر زانه است از ملک در کاب بادشاه بهیت مجد ملکات شاه رفعت
 عالم که صد مجلس دنیا به آستان آمده بر صدر نشینان معنی پوشیده همانند که این بیت را در مدح
 تقریر میتوان کرد و اول آنکه چون ممدوح مجد ملکات بادشاه رفعت عالم گفت که این صد مجلس کائنات
 است باستان آمده ای نسبت بوسعت طغر و بادشاه آن سرحد گوی آستانه است و از آن مقام هم

حد ملک بیشتر است دوم آنکه از حضور که محل صد رو بالا است صریح که صدف شین آنجاست بفرود
آمده این قصیده قدری بهتر است بیت اگر سوای حسن داشت نو بهار رسیده و اگر امید شمر دست
بوستان آمده داشت فعل نو بهار غافل و لفظ اگر برای شرط و کلمه رسید جز او آن در ترکیب شعر
ثانی مانند ترکیب صریح اول است و باقی تقریر ظاهر بیت توفی که در ازل اندیشه است بدین قصیده
گذشت بر اثرش امر کن فکان آمده یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه ایجاد نوشتند
بعد از آن به گوین کن فکان امر فرمودند بیت فلک بپایه هستی عکس فوالت به دو غوطه زد
بته عمر جاودان آمده بر غمزه کنان در یکا معانی پوشیده است که درین بیت دو گونه تقریر توان کرد
اول آنکه فلک در نتیجه هستی که با صفت بیانی همان هستی مراد باشد بهر تو فرمان توای بقیوت فرمان
تو دو غوطه زد یعنی وجود گرفت چه ظاهر است که بدینا هست غوطه زدن به پیرای هستی شدن است
بته عمر جاودان به تبعیت فرمان تو خاص گردد دوم آنکه معنی عکس فرمان خلافت فرمان با برگرفت
و بته عمر جاودان آمدن بیایان رسانیدن عمر دائمی مسافت باشد تبسک طی مراتب مسافت عشق
یعنی اگر فلک به فرمانی تو کرد هلاک شد و غوطه بر کفالت است تعالی باشد و این معنی بهتر است
نخچه دریا وسط دریا را گویند بیات درین صیبت خطی که در سنگین دل و زگره بر سر و چشم خون
فشان آمده چنان فریفت مرا گریه های روحانی که چشم از هوس قطره بجان آمده در مصیبت
بزرگ زمانه سخت دل با نکه عالمی را میکشد غمی بخاطرش راه نمیکند از گریه هر سر سوزی خود شمع خون
فشان کرده مرا گریه روحانی چنان حیران کرده که چشم ظاهر و هوس قطره بجان رسیده بیت
که بر پیش بعدم شد که مرگ در مرگش و سیاه پوشش ترا ز عمر جاودان آمده آیین بیت را هم دو جو
معنی باید گفت یکا آنکه عمر جاودان هم ششخصه چیزی که هست در مرگ او سیاه پوشیده است و مرگ
انسان عمر جاودان هم سیاه پوشیده است باز عمر جاودان مراد آجیات باشد در مصورت سیاه
پوشیدن او ظاهر است یعنی سیاه پوشیدن مرگ را بظلمات تشبیه داده و این اشارت بهرون الفتح
کرده است قصیده در مدح ابوالفتح گیلانی گفته به بیت عشق کو تاخرد بر اندازد
عود شوقی بجزر اندازد و این قصیده در مدح ابوالفتح گفته بود طوطیه آن بطراز عاشقانه برشته معنی
آنست که عشق کجاست تا عقل را منهدم گرداند و شوق در حیران از دای شوق را در کار او آورد
در حین یا که بسجده متصل است بر آنکه مرگ است و در صریح اول بجای لفظ تا کلمه گردیده شده در مصورت هم
ظاهر است و در صورت اول خبر مطلق بقیته و در صورت ثانی تنها یکجور عرقی خواهد افتاد و بیت

مرغ جان را بر دباغ گلجی که اگر برزند بر اندازد و بر فعل عشق فاعل آن یاد گلی بر صفت
 که در صرع ثانی کاف بیان اوست و منطوق بیت آینده نیز بر همین و تیره بیت آسمان رنگ
 شیشه طلبه و آفتابی باغ اندازد و با ده معنی از شیشه این بیت چنان میسر آید که کجاست
 آن معشوق که شیشه آسمان رنگ خواهد در شراب و ساغر انداخته و دستگامینا بر پیاید طلبه فعل
 نشانده که در بیت های بالا مذکور است فاعل آن آفتاب کنایت از شراب است و شیشه آسمان رنگ
 یعنی سبز رنگ آسمان رنگ استعاره نظر آفتاب شده و در بعضی نحویر لفظ آفتاب کاف دیده
 و بر آن کاف تشبیه توان گفت و طلب آسمان رنگ شیشه مسبب آن بیت خنده جام غم گویا
 گریه شیشه خون بر اندازد و خنده جام کنایت از بر نری جام است و یقین است که خنده شکنی جام
 در گریه آوردن غم است و چون شیشه مراد از شراب اوست و خون اگر معنی محبت مایه گفت که بسیار
 آمده است مقابل غم خوب میشود بیت نور خورشیدی بر نده شفق و بر سر خاک انحر اندازد
 درین بیت تعریف شراب کرده اضافت نور جانب خورشید اضافت لامی و اضافت خورشید
 جانبی اضافت بیانی و انداز فعل و نور فاعل و بر نده شفق مفعول و شفق کنایت از لمعان
 شراب باشد باقی تقریر ظاهر است و آنکه بجای لفظی لفظی در بعضی از نسخ نوشته اند هرزه محض
 است بیت تمثله شیشه طبل کوچ زند و هوش را خیمه بر سر اندازد و معنی ازین بیت چنان
 کوچ طبل میزنند که طبل کوچ زدن کنایت از استعدا و بر آمدن است یعنی چون شیشه تمثله کند
 گوئی طبل کنایه شراب است و هوش را خیمه بر سر زدن عبات از بر هم هوش باشد و بدی است که چون
 شیشه بچند و هوش بر هم خورد و بیت زخم از باد گوشه دامن موج در نغمه تر اندازد و درین
 بیت که آهنگ استعاره خارج آهنگ کرده یعنی آن باشد نغمه تر به طافت چون آب است و از
 باد موج در آبی افتد ضرب نغمه بر نغمه چون آب لطیف را اگر متموج کند گوئی بوسید باد دامن
 و موج داشته داده باشد باد گوشه دامن زخم مانا استعاره ایست که اگر باد و رودت قابل
 نتوان گفت چون با اعتقاد خود را که بسته است گله اش میباید کند و بیت نه غلط گفتیم این را در آید
 که در کس منزه اندازد و انکار مدعا سابق میکنند که چه معنی و کدام شراب این غم نه آن گرو است
 که بی از و بوسید هیچ یک متصور شود و بیات نقش کج بین میان باغی و مهره ناگه پیشش اندازد
 کاش که آن شکیب هم تمیذ داشت که شکایت بخشد اندازد و روبرو خویش میباید آن است و در هر
 بساغر اندازد و رو که آن تشنه پیاز روح به تر سمن عقل در سر اندازد که شکایت بخون بیاید و

بدرگوش واور اندازد و بر شش پنج زنان تخته معنی پوشیده مانند مهرهای مخفی این بیت سبک نقش حمید
 میشود یعنی تمهید گیر کرده با معشوق بزرگ تهدید و تحویل خطاب میکند که نقش بین ای بازی عرفی
 نگاه کن و غلط بازی نکن که سباد اهره تو در شش در اندازد ای بر تو غالب آید و در بیت ثانی که لفظ کاشکی
 که از برای تمناست نیز اضرب تهدید و در بعینه رفته یعنی عرفی آتقد فرصت هم ندارد که شکایت ترا قاضی
 و اگر کند و در بیت سوم میگوید که مصلحت آنست که دلیری او کنی ورنه او یک آفتی خواهد بود و در بیت چهارم
 چهارم بتائید میگوید که میسر سباد عقل بیادش دهد و کله تو بدر تمام بگیرش مدوح رساند ابیات
 دانه از گشت جودش از مرغی و چند و در کلو در اندازد و همچو سیرخ آسمان هر روز بر زمین بیضه
 زرا اندازد و درین قطعه مبالغه در سخاوت مدوح که عشق خورشید و نه چرخ ماه پشت بازده سالکان او
 کرده که اگر مرغی از گشت جود او که بران خوشه های جوهر در ست دانه بچینه مانند سیرخ آسمان که پشت
 بیانی آسمان مراد باشد بر زمین بیضه که کنایت از خورشید است بنید از در بیت آخر قطعه ستاره
 تخلیه ثابت است ابیات مایه انتعاش مظلومان و گردانان صرصر اندازد و آشیان خراب کرده
 باز و پیش بر کبوتر اندازد و درین قطعه صفت ضعیف نوازی و قوی گذاری مدوح است یعنی اگر
 مدوح سر مایه خوشی مظلومان در دامن صرصر گرفته و برداشته خود را از مشرق تا مغرب رساند بنید از
 که از آشیان کبوتر که خراب کرده باز است آن صرصر پیش کبوتر اندازد تا کبوتر مظلومان بعیش خود
 و تواند که تقریر معنی چنین کند که با صرصر از تنه و زین خود آشیان کبوتر و غیره از جا بیکشود این ظلم صریح است
 از ظلم مرغ مظلوم با صرصر آشیان کبوتر را که خراب کرده بود باز به کبوتر رساند درین صورت
 بر لفظ کرده باید ایستاد و لفظ کرده را فاعل صرصر باید گفت و معنی باز هم بگوید اما فاعل اضافت کرده
 قدری ثقیل است ابیات در مصاف قیامت آشوبی که در واد و بلبل اندازد و لغره را تا زیاده
 فعل کند و جمله را یاد در سر اندازد و درین قطعه تعریف شجاعت مدوح کرده یعنی لفظ قیامت آشوب
 صفت مصاف است و این صفت را نیز دو وجهی توان گفت یکی آنکه مصافی که آشوب قیامت دارد
 دوم آنکه قیامت را خل اندازد یعنی اگر مدوح و معر که لشکری را نه مرت و بد لغره در مصاف او کار تازیانه
 و یاد در سر انداختن کنایت از مغرور شدن است یعنی جمله را در نخوت آورد ابیات علت عرشه بکه عالم
 شود چون بمیدان نگاه و اندازد و مرغ فولاد عرض موج زند و تیغ الماس جوهر اندازد و یعنی چون
 مدوح است در میدان تازد از مهبت بس عرشه گیرای هر چیز گردد و مرغ فولاد با کمال مخفی که دارد و گدازد و
 مانند آب موج زن شود الماس که جوهر غیر منفک دارد از هم میبازد تیغ الماس عبارت از تیغ تیز است

ابیات تا بنجد متاع بازویش به آنکه زین پس جلد در اندازد و سر خاقان به تیغ برادر و ده دراز و
 قیصر اندازد و متاع معنی این قطعه نیز از اندیشه چنان تواننجید که از روی ترکیب بسنجی فعل است و
 متاع باز و مفعول و لفظ آنکه در مصرع ثانی که جمله معترضه واقع شده فاعل آن فعل کلمه زین پس که او را در
 مثل این بسیار در شعر آید و مفهوم بیت ثانی در موضع جزا که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه اگر بعد از
 شخصی خیال جنگ داشته باشد و خواهد متاع بازوی مدح را وزن کند ای زور معلوم نماید باید که خاقان
 جدا کرده در ترانوی قیصر اندازد یعنی باین ترانو و بآن سنگ وزن کند چه هر که این هر دو را بکشد بتواند
 که زور او در یاد برین صورت اضافت ترانوی جانب قیصر از قبیل اضافت مشبه به به تعلیف
 باید گفت چه قیصر هیچ وجه ترانو ننهد تشبیه به وزن میشود بر تقدیر اضافت لامی معنی چنین باگفت
 که آنکه میخواهد که وزن زور مدح کرد باید که خاقان را کشته سرش در ترانوی قیصر اندازد و قیصر نماید
 و این نموده شد بدین قیصر خواهد بود و الله اعلم بالصواب بحسب حلیت از سایه نگند فلک به سینه
 بر روی محور اندازد و درین بیت گرانی حکم کرده یعنی حکما علقس محور آسمان بر زمین مقرر کرده اند
 که او را محور زمین و خط وسط زمین میگویند یعنی اگر حکم کران تو سایه بر فلک اندازد فلک تا گمانی
 نیاورد سینه بر روی محور اندازد ابیات و شصت بسکه هست نخل سرشت به بلغات از نظر در اندازد
 فعل از او شتقاق نتوان کرد به چون نظر سوی مصدر اندازد و این قطعه در بیان نخل مدح کرده گفته
 یعنی اگر دشمن نخل تو بر لغات نگیرد فعل که از مصدر بر سر بر آید از دولت نظر اثر او بر نیاید کلمه زور
 طریق اضافت قبل ذکر است و مصدر مرجع اوست اما نظر انداختن دشمن طرف مصدر که بازو کرده نظر
 بنظر انداختن بر لغات مختلف که اول مذکور شده و مصدر هم در آن داخل است معنای مستدرک واقع
 شده بفهم مگر چنین تا ویک کند سکه برای عرض ایضاح یک جزو مخصوص را که مصدر باشد از اجزا که لغات
 باشند خارج کرده ذکر کرده و الله اعلم بحسب و در به تنگی بشوق مدح گوید کش بدل سایه کثیر اندازد و
 یعنی اگر از مدح شنیدن به تنگ آمده بشوق مدح خود که عرفی دارد بگو که در دل عرفی راه نمکند قصیده
 و مطلعین در مدح نواب خانخانان و نیز فصاحت شیراز به بیت بیاید که با دلم آن
 میکنند پریشانی به که غمزه تو نگذرد است با سلمانی به این قصیده دو مطلعین نیز آن قصه شیراز
 نامیده در مدح نواب خانخانان بلاغت تمام گفته است و مدح ابوالفتح را نیز راه داده معنی بیت آنست که
 در پشته غای معشوق برای اظهار پریشانی خود است یعنی ای معشوق در یاب که پریشانی بادل من آن بیخود
 کرده است که غمزه توان دست اندازی با سلمانی نگذرد به بیت بهشت غمزه اسلام دشمنست که در و زده

محبت تو کنم هیچ با سلمانی + مشتق یعنی گذاشتن است و غرضه در ترکیب موصوف است و اسلام دشمن مجموعه
 کلام صفت اوست که مجبول بر قلب است یعنی غمزه تو که دشمن اسلام است بگذشت ای فرصت نذا که محبت
 تو با سلمانی جمع کنم سمیت ترجمی نکند حسن بر دل گوئی + که در زمانه یوسف نبود زنی که آن علامت که
 حسن از ریج عشق تنگ آمده طعنه طنز چرس میکند که حتمی بر حال من حسن نمیکند گوئی فراموش کرده است
 آنرا که بزبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و زنی بود یوسف علیه السلام زندانی نشی
 سرایه حسن بود سمیت لب تو جرمه ده بادل آشوبی + غم تو شانه کشی طره تن آسانی + یعنی لب تو
 کن آن باده است که دل راستی بیا سوزیدین صورت اضافت فاعل بسوی مفعول اضافت مفعول
 خواهر بود اگر معنی گویند که لب تو از باده که دل آشوبی جرمه و بنده عاشقان بیدل است مضاف الیه محذوف
 باید گفت و لفظ از بیانی به بر لفظ باده مقدر گفته آن باده را مفعول ثانی مقرر کرده بهر حال غرض آنست
 که کمال دل آشوبی در لب تست و غم تو شانه کشی طره تن آسانی است و از شانه کشیدن پراگندگی لب
 یعنی جانیکه غم تست تن آسانی متصور میشود و در او بود که از شانه کشیدن آراستن زلف مراد دارند یعنی
 عاشقان غم تو حکم تن آسانی دارد ابیات ز سهام و چنار و شانه کرد و نور و فلک به این احوال نشی
 جانی + کند ز حیل به آگر زمین مردم + بگماهی از و التماس تر خانی + این سمیت قطعه بند واقع شده معنی
 آنست که از بی محدود چون توانه فلک که گردن تو بردامن اسرار جان سایه ای ایشان را در تو انداز
 و قتی که محاراج راست در یاد قابوی وقت یافته برای آزار دادن مردم بجهله التماس خطاب تر خانی حاصل
 کند تر خانی خطاب است که چون خواهند کسی را بترجام کار اختیار دهند که تا پیر سیده میکده باشند این
 خطاب دهند سمیت بخرق عادت اگر تلفظ شوی شاید که گفته خویش در آراکش نقل گنجانی + خرق
 عادت معنی کرامت است یعنی اگر بسوی کرامت متوجه شوی ای کرامت خود را هر نمی سزاوارست که حقیقت
 خود را در دریافت عقل در آری چه عقل مدرک گفته تو هیچ وجه نمی تواند شد مگر آنکه تو کرامت خود مدرک
 سازی مال آنکه گفته تو چنین مرشد دار و معنی خرق عادت کرامت برای آنست که معنی خرق پاره کردن
 عادت چیزی که در طبع دائره باشد و چون کسی کاره سرزند گذارد و دیگران بزنجیر آن کار را خرق عادت
 گویند پس کرامت باشد ابیات که شناسا در پیش پای بین و سنج + شام من که بفرق تو با دازانی +
 غلط سنج و چنین پایال نسیان کن + مباد خنده و گریه بر سر افشانی + تعریف مدح گفتن خود میکنند
 که ای که خناس در پیش پای خود بین و وزن کن شام که بفرق تو مبارکبادی شایسته قبول تو باد
 باز میگویی غلط میگفتم وزن کن و همین و فراموش کن آنرا زیرا که مبادا و گریه بر داری و بر سر خود

افشانی ای بار و گر غمت دبی تواند بود که چنین تقریر کرده شود و در مصراع اول که در تقریر اول بر لفظ غلط ظاهر است
 و سنج و سبین هر دو امری بودند حالا کلمه سنج را یک را یک امری باید گفت سبین پایمال مجموع مرکب امری یکی
 و کلمه لسیان کن یعنی فاعل صفت و لفظ پایمال یعنی که پای نشان را بر غلط وزن کن و لیکن در حق پایمال بحکم
 و اموش سازست یعنی مطلق از نظر بر مدار ازان که مباردا بار دیگر خواهی غمت اکنون آنگاه سنجی و پایمال مثنوی
 بادی النظر سنائی او باشد اگر چه این تقریر بحسن موزونی کلام و خوبی بسبب تازه طرازان تحسن میشود
 اما اندک مخالفت تقریر اول که بر اسلوب صفت رجوع موافق است میگردد که لفظ دران صفت بیشتر بر
 انکار حموی ماسبق می آید و مثنوی که متصل این قطعه است برین معنی آخر است آرد بسیت بهمه جلوه حسن
 کلام من اندوخت قبول و شاد و نظم کمال نقصانی یعنی در غمد خوبی کلام من قبولیت شایسته
 کمال نقصان جمیع کرده است ای در پیش حسن کلام با نظم کمال نظم صفائی نقصان کمال دارد و در حق
 پایمال با نظم نقصان متصل است زیاده بر کسر و ت شعریت معنی نمیدهد بسیت به بین که تافته ابریشم به
 قافی یافت و در تاب طلاس من شعران شروانی تافته ابریشم خوب میشود و شعر بر چه ابریشمی است و شعر
 شروان کنایت از خاقانی است نمیشین که با لفظ ابریشم متصل است راجع است بسوی شعران و از تافته
 ابریشم کنایت سخن سنجیده است و باقی تقریر ظاهر است بسیت چو کرم پیایه بعالی نمیده ام به بروت
 که اصل خلعت دار است و خاقانی چو کرم پیایه نام کرم ابریشم است تعبیه که بر خود می تند و چون ابریشم است
 صنعت گران میرسد تمام کرده ازان خلعت های مطرای سلاطین سازند اینجا از عیاب سخن می آید
 و بر بروت نمیدن کنایت از ناز بر تنوع کردن است و نیز سخن که از لب بر آید به بروت پیچد و آن سخن من که
 حق ماوکی میشود و گوی خلعت بادشاهانه است بسیت از شوق بوقلمون حدیث عبارت من چه درام شایسته
 نموده عریانی و بوقلمون حدیث مجموع مرکب صفت عبارت است که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی از شوق
 عبارت من که حدیث بوقلمون است شاهد مثنوی همیشه عریان خود نموده است ای استحقاق پوشیدن نوامیس
 بسیت براستان تو صد گنج شایگان ریزد و چو استین خود از ناملام بر افشانی شایگان نام گنج است
 و درین بیت تعریف نامه خود از گنج ریزی معنی میکند و تشبیه میدهد نامه را با استین گنج ریزد معنی یعنی اگر
 نامه مرا مانند استین خود بپاشی صد گنج شایگان ازان نامه بریزد و بسیت مده برای ناخشنود نامه
 که مرا چه درین قصیده بر و کمال بنشانی و کمال صفائی معنی مده و گفته برای داد بود و ای آن شعر را
 غلط و زبون عرض کرد مخرج را چند روز در زندان کشید بنا برین میگویی شعر من برای ناخشنود مده اگر چه
 از غلط خواندن غم ندارد و بسیت چه صاحب آنکه در ایهال خد تشن نشنیده قضا صورت دیوار غریبانی

از اینجا آغاز در معرکه حکیم ابو الفتح و خانخانیان کرده یعنی آن ابو الفتح چه صاحب است که در ترک خدمت او از دست
 دیو و اهریمن بپایان پیش تصانیف نامشروع است یعنی تصانیف با جهال خدمتش تصویر را مواضع می کنند بیت همان
 که هست تو از رازدار افلاطون به خطاب یقین و بادی تکلم جانی به آن ابو الفتح که هست ترا ای خانخانیان
 رازدار افلاطون یعنی آنچه افلاطون داشت در مجمع است خطاب یقینی و بادی تکلم جانی است یعنی بجا
 مخاطبه زبانی تکامله روحانی دارد یا آنچه تو افلاطون هستی و او رازدار است و خطاب یقین که تو بادی
 داری کلام کردن جانبیت نیست همان که نشکند از هیچ دست طرف کلاه به که تو شمار وفاتی بران
 بیفشانی به آن ابو الفتح که هیچگونه طرف کلاه نشکند ای تفاخر نکند که تو شمار وفات بران تفاخر کردن
 بیفشانی باین نیاز کردن و فخر نمودن او خوش نشوی طرف کلاه شکستن بجای فخر کردن است وفایده
 اثبات که از نفی خیر و پیداست نیست و خیر نه انداز من کرمانی از صورت به تمتعی برم از وی که صورت
 ازانی به و خیر نه انداز من کرمانی از صورت خبر آنکه باین صفت نام بر آورد چه بود و بدی است که این چه
 فخر است که بگویند و تمتع برم من از آن ممدوح که صورت ازانی برود آن تمتع وجود و گرفتن ازانی
 یعنی من نفع بسیار از ممدوح بر می دارم که موجود بودن خود را از ممدوح دانسته ام چنانچه موجود شدن صورت
 ازانی باینست چون گذر کنی اینجا بنظم نگینم که معش عشق جانی کرده بیت بستانی به ضمیر وی بمن اینجا
 نشان دهد هر جا که ناخنی زنی یا سری بجنبانی به درین نقطه بر یکدیگر ابو الفتح و خانخانیان و تنبیه
 ایشان بر فضا می کنند که توئی که خان خانان جانی که هستی اگر بنظم نگینم فکری که مصرع آن نظم ممدوح
 کرده است و بیت او کارستان همی آن ابو الفتح اینجا با خردیده از آنچه که ناخن بنی یا سر جنبانی نشان
 در سخن نهادن عیب کردن سخن باشد و سر جنبانیدن بر سخن تحسین کردن بران سخن باشد بیت
 نه نقش کلی در یای گوهر داشت به عقل اول استاد جوهر شانی به از افلاک نه گاه فلکی را که حکم فلک
 اعظم قرار داده اند غیر علی بن علی که سلم آفر عرش خوانده فرمود و رب العرش اعظم ان ملک اعم
 عقل باشد و بنفسش از عقل گویند و قلم الهی است و نفس از انفس کل گویند و لوح محفوظ از ان
 هر چه هست و باشد بوده همه در و مقصور باشد و حق سبحانه تعالی در سبب خلقت عقل اول آفرید و
 آن عقل و دیگر آن عقل را جوهر شانی گویند و تقریر آن معنی بیت ظاهر است یعنی آن ممدوح اگر چه نفس کل
 نیست آیا دریا گوهر درش ای کمال انفس کل دارد و اگر چه عقل نیست اما استاد جوهر شانی است اے
 کمال عقل دارد و الله اعلم بیت عداوتش بکبر سمیا و نصلحه به غنا تیش باشر کیمیا جانی به سیمیا
 علیست که آنرا علم نیر نجات نیز گویند بر جمیع صور غائب و عجائب او خیر و یعنی آن ممدوح اگر با کس خواهد

میل دشمنی کند آن عداوت در اصل خود سبب مصلحت است ای عجیب از و خیر یعنی آن دشمنی منافع بسیار
 یک مصلحت باشد حرب یا که با حفظ مصلحت متصل است یا نسبت است و عنایت آن ممدوح در اثر کردن
 اثر کیمیای انزوی دارد و رباب که آن عنایت را چه درجه باشد سمیت بجای دیو ملک را کند بشبهه اگر
 کسی خلوت غفلت کند بری خوانی درین بیت تعریف خلق ممدوح میکند که ضابطه است که برخی معانی
 میکنند بعد تغییر دیوار در شیشه بند میکنند لهذا میگوید اگر دایه خلق او بری خوانی کنند نظر بجل بجای دیو ملک
 آمده در شیشه بند شود سمیت سپهر گفت توانی که تو من این که منم چه براه عجز بر اتم چنانکه میراثی چو نیمی
 آسمان ممدوح گفت توانی که تو هستی من اتم که من هستم ای در کمال مستندیم چنانچه میخواستی بر ما حکم نوایی
 که حکوم ابیات زمانه گفت فلک را گوی باید ابر به مراتب کف جوش ز گوهر افشانی به فرود گیت
 که آری گوی که نفس فلک به علم جوهر اول رسد گردانی نه زمانه بر فلک سوال کرد که ای فلک باش که
 ابر در گوهر افشانی مرتبه کف جود ممدوح بیاید ای برابر او بخشد فلک بگیت جواب داد که آری وقتیکه
 نفس فلک از گردش علم جوهر اول برسد و این محال است که نفس کل علم جوهر اول برسد پس این نیز محال
 باشد که ابر مرتبه کف جود او در بخشش برسد و این را تعلیق بالجمال گویند قصیده در مدح میر العارف
 بیت مرجای اوج بخش در حقیقت افتادگان به کز نو بازی عصفورست شبان عقاب
 این قصیده در مدح میر العارف گفته که مرجای اوج بخش است از اخوات القاضی که شعر او در بیت صدر آید مثل
 زبی و حبه او دیک و خوشا و غیر هم و از آن تاج شعر لقب کنند و معنی شان خوشی بادست و عبارت در
 افتادگان تمام مجموع مرکب است فارسی است کسانیکه ریشی افتاده اند و معنی بیت آنست که خوشی
 بادتر ای بلند بخش فروزندگان گویند که از تو بر بازی کجوشک کا عقاب باشد سمیت مرجای
 نوش داروی مزاج روزگار که تودر کام حسود است انفعی غم را عیاب به نوش دارو مراد و جاندار
 این نیز میشود به ممدوح خطاب میکنند که ای اعتبار طبیعت طایفه انفعی غم عیاب خود که همه زهر لایب است و کام
 دشمن از تو میریزد سمیت مرجای اوج بخش یافت تجدید نزول به آیت جاہت بدون نسخ چون
 اتم الکتاب به یافت فعل و آیت جان فاعل آن باز آیت شبه به و لفظ چون ارادات تشبیه معنی آنکه
 آیت جاد ممدوح را تشبیه میدهند به آیت تجدید نزول و زنی بدون نسخ آیت به احوال تقریر قید بدون نسخ یکین چنین
 کنند که تجدید نزول آیت اتم مقابل نسخ آیت مقدم است و نزول مجدد زاده است از آن آیتی که در
 مشروط به نسخ آیت دیگر است چرا که این آیت مجدداً اگر نسخ آیت مقدم نمیشد نزولش موقوف بود پس در مشروط
 یکی سیاق او حاصل میشود بخلاف الحمد و تحسین که تقریر قید به بدون نسخ چنین کنند که از زیاده تجدید نزول

یافته است آیت جابه تو بغیر نسخ یعنی هیچ آیت قرآن مانع سوره فاتحه نیست پس جابه تو باید راست بجا نشد
 برقرار نزول الحکمیت نمیشود که هیچ آیت مگر نازل نشده مگر در حدیثیه دلیل تجدید نزول صدق اولی
 ست والله اعلم بحیث بره از ایشان مرتع جابست حل * نیزه را از سرخ بیدر سده قدرت شهاب *
 درین بیت توفیق جابه و قمر مدح میکند وصف جابه از بلندی کرده اند لکن اسکیو که جابه تو بمیرتیه بلندست
 که حکم مبرجی است از دوازده برج بر فلک ششم که فلک ثانی است و آن صورت بره دارد و خود از اسدوان
 چراگاه ثویاک بره است و تیره سنیر را گویند و سرخ بید قسم بیدست از سنیر ده قسم بید و شهاب که معروفست
 از سرخ بید باغ قمر تو کثیر است شهاب قید سرخ بید خوب کرده و از نیزه تاویل اگر برگ مرا بگیرد که
 نیک باشد بیست خیمه که جابست کجا و تنگنای لامرکان * در فضای قدح و سگش طباب اند طباب *
 بر وسعت سرخ باطری مشک کنایان پوشیده مانده که غرض ازین بیت آن باشد که ای مملوح لامرکان
 با وجود بلندی و توسعه که دارد تاب احاطه خیمه جابه رفیع و وسیع توئی آرد پس در میدان قدر خود آن خیمه
 بر یک کن اگر چه در ظاهر بر خطا هست که مصنف باعتبار ارتفاع جابه در یک قدر کشی را طوف و مطروف
 قرار داده اند و این سهواً فکر از آن صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قدر
 مایل یعنی دستگاه و قدرت باید کرد و اراده از نیزه باین تاویل نزدیک نماید بیست رشته نوزده
 دیگر نماند بر زمین * بلکه دارد آفتاب از رشک رایت پیچ و تاب * در سراج اول این بیت
 اخضر قبل الذکرست و نمیرشین راجعست بسوی آفتاب می و دیگر نماند بر زمین ای شمس را تیر ناز
 از یکدم نیاید بیست چون در آید بیست مطلب شکافت در سوال * ترزبانی چون تنها خشک
 ماند در جواب * یعنی اگر بیست مطلب شکافت تو ای بیست مطلب پس تو در سوال در آید یعنی بگوید
 که گویست که از ما بنحو ابد مثل تنها سایلی که هرگز سر نشیم از طلب نباشد در جواب خشک ماند که
 بسیاری عطای ترا دیده نتواند که جواب قبول آن عطا دهد در عامه نسخ کلمه ترزبان را ترزبانی بیا
 نوشته اند و معنی آن سوال کردن میگویند یعنی ترزبانی مانند نتواند که جواب بقبول عطا دهد
 اما طراز اول طرز یگانه است که زبان دانان تنای آن طرز نگنند ابیات آسمان از زیر پست
 گوید ای عالی مکان * جوهر گل را ستانت گوید ای قدسی جناب * طوف کافت کان خیال آمد
 مراجع قبول * سورايت کان بحال آمد مرا را می صواب * و درین قطعه هر چند بیت ثانی را هر چه
 بیت اول رعایت ترتیب و انشور مرتبست و معنی آنست که ای مملوح آسمان از زیرام تو میگوید
 که ای رفعت بخش کلخ بندی خیال طواف کلخ تو مراجع قبول آمده است یعنی اگر خیال طواف کلخ تو

کنم آن خیال مراجع قبول قیاس کرد که بعینه طواف کردن راجع درجه خواهد بود و عقل اول میگوید که ای اوج ده
 آستانه قدسی محالست که رایتی سهو کند بر تقدیر محال هم سهرای تو مرا ای صواب آمده باید اندیشید که محض
 ثواب را راجع نخل تواند بود و از هر حوت کان که هر دو مصرع بیت این قطعه است گمان آن نشود که حاصل جان
 آئیده است بلکه بر همان جمله محصور است که برود نخل است و اکثر چنین هم می آید و اگر کاف نباشد چنانچه
 در بعضی نسخ دیده شد هم معنی میداد بیت آفتاب از شوق با پوست دل خود میخورد و تازه بهر نقوه
 خنک آرد و زین رکاب و در شوق دل جگر خوردن لازم است درینجا از دل خوردن میان را خالی
 کردن مراد است تا قرص آفتاب صورت کباب گیر و بصیرت آید و حکمت شناس می بصیر در هر
 قیاس و نقش این بر لوح سنگ طرح آن بر سطح آب و آیین بیت در قطعه ضمیمه واقع شده سیاق
 و سباق خود را بطه تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابو الفتح چند روز از عمر مرض بیرون نیامده بود
 بعضی مردم ضروری الذبح از عداوت خیال میکردند که حکیم بر دهنی آنست که دنیا حکمت شناس است
 هر چه از علم و کتاب میگوید نقش بر لوح سنگ میزند ای گفته این درست و استوار است تا بنیاد که دهری
 قیاس است ای غلط نسخ است چه دهری عالم را قدیم میگوید و آن غلط نسخ محض است پس هر چه از بهت
 میگوید بر سطح آب می اندازد و آن نادرست و ناپایدار است و اشارت این و آن رعایت لغت و شمر نیست
 را میخواهد بیت گیت خوانست زهره قوال مگر رانت زحل و آبدارست بر نیسان و غوصت آفتاب
 گیت در زبان هندی سرور را گویند چون ملاعنی در سر زمین هندوستان بسیار مانده بود و علماء لفظ
 هندی بعینه گفته و آورده قصیده در منقبت شیر بیشه ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
 بیت جهان بگشتم و در داکه سپنج شهر و دیار و نیافتم که فرو شد بخت در بازار و آیین شهر و دیار نظم
 ثانی خود ندارد در منقبت شیر بیشه ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و طوطیه بزرگ شکایت
 زمانه پرداخته و جواب قصیده کمال اسمعیل اصفهانی گفته که در همین ردیف و قافیه بقید تسهات قید کرده است
 مطلع قصیده کمال نیست مطلع امید لذت عیش از دهر چرخ مار که در جهان کرم نیست ز آردی
 و تیار و سنی مطلع عرفی ظاهر است بیت مرا زمانه طهارت بسته و تیغ و زنده بفرم و گوید که ما که
 منجبار و حناز معنی شوخ و طاعن است یعنی زمانه بیدار دست مرال بسته تیغ بر سر میزند و تکلیف میکند
 که سر نجار و این بدیهی است که از دست بسته سرخاری نیاید طریق طعنه همین است بیت زمانه مرد
 است و من ز ساد دلی و کنم بچوشت تدبیر و هم دفع مضارب و در مصرع ثانی این بیت از روی ترکیب
 اگر لفظ تدبیر را جانب دهم اضافت کنند بر تقدیر اضافت لامی و هم را ساکن باید خواند و معنی چنین آید

کرمانه مرید است و من از نادانی یا جوشن تدبیر هم مدافعه نمیخواهم و بمن دلیل نادانی است و هم چون حیرت
 باطل تدبیر او نیز از قبیله بطلان خواهد بود و اگر و هم را جانب لفظ دفع مضائق کند معنی چنین توان گفت که من
 از نادانی یا جوشن تدبیر گمان دفع ضرر میکنم درین صورت تدبیر را ساکن باید خواند تقریر اول تبرست بیت
 اگر کشیده یارم کشد و اگر غم عشق به نه آفرین ز بیم بشوند و نه ز نهار به از کرشمه یار حضور دولت وصال مراد
 داشته و از غم عشق فراق خواسته و از بلند بهمتی خود میگوید که مرا نه تخمین هر دست و نه ز نهار ازین بیت
 جبر احمق چه بخار و بغزم خارید به پلنگ ناخن کرد و زمانه خوشخوار به لفظ بخار در ارم عقل لازم فعل اراده
 توان کرد و هم متعدی صلا حیت هر دو دارد بر تقدیر متعدی بودن فاعل زمانه خواهد بود بر تقدیر لازم
 جرات خود فاعل آن باشد اما آن اراده فعل لازم است بل لازم است که حسن معنی لفظ زیاده درست
 و پلنگ ناخن تمام صفت زمانه است و در بعضی از نسخ بجای خود بخوار غمخوار نوشته اند و غمخوار گفتن زمانه را
 با ستهزا خواهد بود بیت و اگر طیب دهد ناگوار داروی که کند بشیره دندان مار نوش گوار به در سرع
 ثانی فعل کند و فاعل آن زمانه که در بیت بالا فعل است یعنی که با وجودیکه داروی ناگوار دهد زمانه دارو
 را با ستهزا دندان مار که زهر محض است گوار سازد محال آنکه دو بلای هلاکت برای ما آماده کند بیت و اگر
 زینیه خاری گم شنبه باشش به بسی زلزله در دیده ام خلاصه خار به یعنی اگر نایافت بستر آرام باشش ازینیه
 گم زمانه ظلم دوست زلزله در زمین انگیزد که آن خار در دیده ام بخند بیت ز زده های پریشان شعاع
 نور افشان به نجوم به مدد آسمان در دستیار به این بیت در تعریف روضه مقدسه حضرت امیر المومنین
 علیه السلام و وجه و لفظ پریشان سماع صفت ذره هست و کلمه نور افشان در ترکیب صفت بعد صفت و سیر
 کواکب بی مدد روشن فلک محال است و در آن محفل از نسبت ذره به متحقق بیت غبار فرش حرشین تاج
 عرش نشست به گرش ز جنبش موری بلند گشت غبار به درین بیت مبالغه اوج آن محل کند که پیداست
 که جنبش مور از بس آهستگی رفتار غبار نمیتواند برداشت و بر تقدیر یک مور غبار فرش حریم آن محل
 بجهت برخاستن غبار که از سستی حرکت مور محسوس بل معقول نشود آن غبار بر عرش نشیند خیال اینجا
 فرش حریم او را بلند با تاج عرش توان اندیشید هر چه اندیش بجای نرسد بیشک درین بیت استغراق
 بنایت خوب است بیت فلک به پنجه خورشید ارمو گیرده اگر عمامه افتد ز تارک زواره آیین نیز در
 ارتقل محفل گفته یعنی اگر از زیارت کنندگان آن محل دستار افتد به پنجه آفتاب آن دستار را او آشنای
 هوا گیرد و افتادن ندید زوار صیغه مبالغه است بمعنی زیارت کننده بصیت ازین معامله غرض بفعول مباشر که
 مور پردی از پای من پری رفتار به باز خطاب بزمانه بعینه میکند و طنز میگوید بفعول مباشر یعنی

جای شرمند شدن است که بجز پنج شخص نوع حیوانست بر روی اواز پای که از شرق موجودیم رفتار هم گرس
 سیت لفت نویس خرد در صحاح همت او به معنی لفت اندک در آورد بسیار به تعریف همت بسیار تعریف
 مدح عروج میکند و صحاح به نرنام فرنگ در ترکیب اصناف صحاح جانب همت اصناف بیانی است یعنی
 لفظ اندک که ضد پیش است در فرنگ همت او یعنی بسیار مسطور است ابیات ز فیض خند لطفش
 که کیمیا اثر است به نگاه صیحه قهرش که هست صور آنرا به حجم شاخ گل از حدیقه احسان به بهشت هست
 خیمه از شکوه عصاره حاصل مصرع اول بیت ثانی با مصرع ثانی بیت اول نسبت دارد عصاره آنکه
 روغن کنجد کنجد و شکوه پنجه در و از کنجد روغن کشند و مشت خمس عبارت از فضل که بعد روغن کشیدن
 کنجد بماند که اگر آنجا را گویند صیحه بفتح صاد و از است بیت فند چو سپاه حملهش بر آفتاب خرد
 که نور و مشعه می آید و آنرا در واره معنی این بیت آئینه است و چون آفتاب می تابد یعنی تعریف آفتاب
 بجزئی کرده اند و اگر آن بر چیز که افتد او را بجزکت گرداند لهذا میگوید که اگر سایه علم تو بر خورشید افتد
 نور او را که از تو بگذرد بر زمین می آید مانند نور آئینه به تجاوزه مانند بیت چو مهر رای تو در صبح شود
 طالع شود ز فرط تنوع گاهی صبح نگار به آیین بیت تعریف روشنی رای مدح میکند و اگر با مهر از
 ذکر صبح مستعار کرده صاحب قلموس در صراح تنوع را بمعنی تنوع تکلف کردن تحقیق نموده است و می گویند
 صبح را که در برابر طلوع آفتاب معنی رای مدح کرده چنین تا دلیل کنند که در امتلا سبب و آفتاب
 رای مدح که صبح را روشنی بدرجه کمال افروز و صبح بقاضای استلا چندان می کرده که گلوش زخمی شد و نیز
 چنان تا دلیل توان کرد که هرگاه آفتاب را تو در صبحم بر آید صبح که در شکم خود خورشید را از درشتن تنگ شود
 خواهد که که در هر انداز و در آمدن آفتاب از صبح لقی کردن بسیار نماید بپست کمان قصد ترا جذب بود که
 اگر به زبانش بگویدش رسانی رسد بقبضه شکار به آهوی سخن این بیت از تیر خوردن کماندار اندیشه صید میشود
 یعنی تعریف رای قصد مدح میکند که پیش ازین که بر مقصود قصد تو بر وی کار آید مقصود تو بر و در کار
 و قبضه و شکار الفاظ مناسبه اندا بیاست عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد اگر نبخلاف مصالح تو
 دارد به پنج از منزه یا بد مطابق حرکات به دخل حادثه یا بد موافق آثار به عمل طراز مقصدی را گویند و از
 عمل طراز فلک باعتبار اصناف لای نقش فلک القمر را بود که آنرا عقل فعال گویند یا باعتبار اصناف بیانی
 همان فلک مراد بود بر سر و تقدیر فلک خلاف مصلحت تو که در زمانه موافق حرکت او بود و نتیجه نه ضد
 آثار او بر آید بپست غبار صحن برای تو اوج هفت ادرنگ به شکر خف نخای تو صبح دریا بار به آیین بیت
 بیک صبح اراده ارتفاع دولت سرآمد مدح کرده در صریح ثانی خیال ایصال که شئی نخای او نموده یعنی بلندی

هفت آسمان را نسبت بعباسی که آن سر داده و موج دریا با بر سبب زلف سخاوت او نسبت نموده
 رعایت و تقابل الفاظ نیکو کرده چنانچه موج و سخای مقابل سر و تشنگی زلف مقابل عبا و سخن و اراده
 تشنگی مقابل موج بصورت بر خوب است و همچنین در چند بیت رعایت تقابل در نسبت بغایت خوب شده است
 بیت ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز به بهر جهت که رود هست روی بر دیوار و روی بر دیوار در محاورات
 معنی حیرانی است و اکثر در محل تحسیر استعمال میکنند و ازین در محل شرم از جمال این مضمون قصد کرده اگر در برابر
 حیرت می بست خوب باشد و آفتاب چون مونس سماعی است و مونس از شرم روی دیوار از این امارت اینجا
 این فکر محض گرانست تا از شرم دیده بر پشت پا و چشم بر زمین و سر نگون و سر با این یا بنده وید و ابر
 نه بنده چنانچه در قصیده نرگس بسته است مصرعه ز پشت پای برادر در این زمان نرگس و نیز قصیده
 که در لیل اندازد در گفته بیت ضرب المثل که طبعم خشم بدت تو سر با این چه عجب اندازد و اما
 برای آفتاب روی دیوار بشن خوب است و نسبت با آفتاب دیوار حکم پشت پا دارد و سر خنده تا ویلی است اما
 لفظ و اندک بے اوست بیت عبا چشم تو آتش کلاه خزان و شعار لطفت تو افزایش جمال بداره
 بهار بے خزان معنی این بیت چنان می باشد که بایکدی می مدح خشم تست کلاه شکسته و بایکدی لطفت
 بهار و نوش خندیده بیت محیط بر کف خود تو کرده موج فدا سپهر بر سر جاده تو کرده اوج شاره یعنی موج
 دریا که گوهر ریز است دریا آن موج را بر کف گوهر خورشید تو فدا ساخته موج را ساکن باینها اندک در تیر کعبه
 مفعول است و فدا حیثیت فعل محیط که در موضع مفعول ثانی است و تقریر معنی طاهر است و در تیر کعبه
 آفتاب لفظ مصرع ثانی مانند مصرع اول است بیت چگونه پای کم آرم از آسمان آخره که برد تو بود و این
 بر رفتار و پای کم آوردن از کسے کوتاهی کردن از آن کس باشد یعنی هر گاه آسمان برد تو بر سر می رود
 من چگونه درین کار از آسمان کوتاهی کنم و تواند بود که چنین تقریر کنند که حالی که از آسمان برد تو بر سر
 سر می کرده باشد من چگونه پای کم آرم یعنی بر سر یا هم نرم چه تفتضای ادب آن بود که مانند آسمان بر سر
 میر سیدیم اگر نتوانم ازین چه تقاضا کنم بیت بکنه او که تعجب نشد گر انایه از نیکه کرد و کس بسته
 بعجز اقرار و حرق با کلمه گفته تقسیم است و اینجا قسم خوردن بر آن تصدیق مدعا خود آغاز نموده و کاف در
 مصرع اول حروف بیان است بین او موصوفی که اصفقش که در حیرت بیان است و مرجع ضمیر و بر همان موصوف
 معنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال معیت و عرفان از ادراک کنه انزوی معترف عجز و قصور آید تعجب گر انایه
 نباشد ای عجب بسیار نبود بیت بعشق او که پهلوی جان نشانداده و بشوق او که بیازوی دل بسته
 کاره عشق منزله بخش کامل معنی است که در دراخته پهلوی مقام والا ندیده و شوق نیروده و قادی چو سحر

که هر عرض ناتوان و قلم معنی بجزیرا توانای و قائم بنفسه و به خصوص شوق خائب تقسم به دهر خیزد ولی جوهر قائم
 نبات است اما در برابر شوق الهی قیام طلب است بهیئت بایه علم مصطفی در آن عرصه چنان آفتاب شود
 خم علاقه و دستار و علم معنی بر فراز بیداری چنان توان افراشت که علاقه در اصل نیست رسیان پاره تر از و
 گویند اینجا بجنبه بیچ دستار و طره دستار است یعنی قسم سایه علم محی است که چون بخش بر پا خواهد شد و مغز موم
 از حدت حرقت آفتاب خواهد جوشید پناه بخش خلافت خواهد بود و خم خوردن دستار را چون صد مرتبه است
 اراده او عا کرده که گویند روز حشر آفتاب فرو خواهد آمد که یک قدم آدم از سر مردم خواهد بود و در رنگ
 ادعا کوی پیوستگی بدست یاری پیدا کرده در بعضی از نسخ بجای کلمه خم لفظ هم و بجای لفظ کریم کاف بیان
 دیده شده برین تقدیر معنی صاف است و نیکو از اول و اراده ادعای بسیار فرو و آمدن آفتاب باقی
 و این ادعایست ادعای که در نسخه اول است مائل طرف وقوع و بر تقدیر ثبوت کلمه کریم یا نسخه لفظ هم در هم
 علاقی دستار نه دستار مردم باید گرفت و بلکه دستار علم یعنی سوگند سایه علم مصطفی که در آن عرصه بایستد
 و با آفتاب هم دستارش هم علاقه کرد در دین صورت کوی علم محمی مقیاس فرو و آمدن آفتاب است هر چند
 تعدد معنی از راه تعدد نسخ بقدر اما تفاوت هر یکی روشن خواهد بود بهیئت بساط بازده عقدی کران
 و گویند راجد علی است ابربطیر و بتول در بیانیه در رشته یازده مرورید که ذات امان و نهان الله علیم
 باشند و اسمی شان متعارف و دوازدهم آنکه که بنابر واسطه العقد است ذات جمیع احسان حضرت
 امیر المؤمنین علی است که دو دلو را که کنایت از امامین موصوفین است حضرت علی ابربطیر است یعنی والد
 بزرگ است و بتول که لقب خاتون جنت فاطمه الزهرا و دو دلو نگور را دریا باریست ای مادر مهربان است
 و وجه تسمیه سوال است که بتول در اصل لغت آنرا گویند که حیضش نیاید و در آن محبت فاطمه الزهرا
 ازین دلیلی پاک بود اما در اخبار وضع مسند عدد یازده خصوص شده و در شرح تاویل دوازده کلک
 کرده شده و درست که در زمین او نیز همین باشد و چنانکه که دوازده گوید و دوازده تن را خود جدا
 بیان کرده است بهیئت بطائر از سه شیخ پیر اثر نغمه و بلبل ترانی هندوق شرده دیدار چه اظهار اراده
 شیخ کنایت از موسی علیه السلام است و اضافت طائر جانب ازلی شیخ اضافت موصوف جانب صفت
 است و بی اثر نغمه تمام را صفت ازلی شیخ با بدگفت با صفت خا بر غرض آنکه سلاصیت هر دو دارد و نه است
 سخن ترانی جانب هندوق نیز اضافت موصوف جانب صفت است و چون کلمه هندوق مقتضی مشارکت
 طرف دیگر است لهذا سخن ترانی با توکل لفظ هندوق موصوف شرده دیدار شده چه پیش عاشقان صادق طلب
 حیرت منع دیدار دارد و باین معنی از بیت خا بر است بهیئت نبوش نبوش ندی صبحی مستان

ابکا و کا و کلید می نه طبعیت هوش یار به نوش داروی معنی از حقه نوش نوش منفصل این بیت چنین توان کشیدم
 که ندیم صبوحی ستان که تکلف شراب خوردن نوش میگوید سوگند آن تا کید است و سوگند کا و کا و کلید
 طبعیت هوشیار است چه تقاضای طبعیت هوشیار آنست که هر چه بکا و برسد یعنی به تحقیق او افتد و بعضی نسخ
 بجای لفظ ندیم بنید است و این نسخه در مقابل لفظ کلید که صحیح است بنایت خوب است بیت بغم فرتوی
 آسودگان شکوه طراز به قناره روی بزم دگان شاکر گدازه سوگند غم فروشی آسودگان شکایت گشت
 غم فروشدین عبارت از اظهار غم است یعنی گمانیکه در آسایش اندوگه را بشیوه گرفته گوی غم ظاهر میکند
 و سوگند تازه روی بزم دگان شکر گذاری است که در حال فسرگی بشاکر کردن خود را تازه رو میداند
 بهیت پیشته که کند جذبه طعمه زلف مورچه اشتهوی که زند فال بوسه بر لب یار به مرغ قلم دانه معنی از زبان
 مورچه این بیت چنان میر باید که اکثر مردم دون همت مخصوص مرغ از زبان مورچه نجات گیر باید و فال
 بوسه زدن آنست که ذوق بوسه در خیال کند بهیت بهوشمندی آن سایه جفت نخل حیات که دیده باز
 نکره از کتایش بنشارد آئینه منطوقی موجب قصه زکریا پیغمبر است که نوبت از بیم بکار نپا به تنه
 درخت بر دو آن درخت در تنه خود جاداد و مردم کفار بدالت ابیس تلمیس آره آهین ساخته
 درخت را باز کرد و کرد چنانچه در کتب قصص این قصه بسط آمده است اینجا تلخیص آن قصه است
 غرض از ذکر این علیه اسلام نیست حاصل معنی آنکه سایه جفت در محاوره معنی شخصی است که سایه خوابیده باشد
 و خواب در زیر نخل حیات عبارت از غفلت بسیار باشد که نیز از خواب است در نظر سایه جفت راحیات
 مستقار به نخل کرده و بنشار معنی آره است سوگند پیخور و هوشیاری آن شخص که در زیر سایه نخل حیات
 خوابیده است یعنی بجات استراحت در دو از کتایش آره چشم باز نیکند و اگر کسی را توهم آن شود
 که این اراده خلالت قصه حکمت است بر خفته بهستی خود آگاهی دارد پس بدی است که بر تجربه بهستی خود که
 آدمی است مقبیه از انجاک آگاه خواهد بود چشم باز نکردن جان را غرق خواب بخودی است نه هوشیاری
 یکس که رفع توهم را چنین گویند که خوابیده آرام گاه محبت از پس بگو که آن معنی سهوست و چنین خبر را
 از خود آگاه است و بخودی در محبت کمال هوشیاری است چنانکه مولوی معنوی فرموده است بهیت
 مولوی در طریق عشق بیداری بدست و با خودی تونیک مخزون به خودی است بهیت عربی
 به نکتگی ناموس رو سیاهی طبع و بلب گزیدن اخسوس خوشین بزار به اگر روز سیاهی طبع بزار به
 معنی آنکه نکتگی گری نکتد خود معنی بیت از روی ترکیب چنانست که اضافت نکتگی گری جانب ناموس
 اضافت لامی است و نکتگی گری فعل ناموس توان گفت و اضافت ناموس جانب رو سیاهی طبع

اضافت لایست و در رو سیاهی طبع شخصی که طبع روستا نمانده داشته باشد یعنی کسی که رو سیاهی طبع است کار ناپوشانی
 او نکسته گیری است و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول است یعنی شخصی که از خود نیز ارست بمقتضای انفسوس
 در ای کار او لب گزیدن است و اندک نظم حسیست نزدی که بود و محلوله عفتا به کجاست که بود و هم قبیله اسرار به
 سوگند مردی که بمنی مروت و نفوت و از حاکم تازی حکم عدم دارد و سوگند محرمی است که هم قبیله اسرار را کشیده
 بیت دیگر هم چنین من در نظاره معنی به ششم یعنی من در افاده شغاره سوگند گرم خشمی من که در نظاره خشی
 گرم خشمی به معنی سیر دین است و سوگند شریکینی من که در افاده اشعار است یعنی مردم را شمع مستفید کردن
 که اندک فضیلت است لهذا میگوید که شرم دارم ازو بیت بکان کعب که زاید بنام بذل درم به دست ان نصیب
 که دوز و بدوش غزل غبار به سوگند کان کعب است که مردم پیشه و از دست بیج درمی پیدا کند و مقتضای
 بهمت سخاوت اندیش بر بخشند و سوگند عزت نصیب است که بدوش غزل غبار مید و ز غبار به برده شد
 که مردم جهود و نصاری بر دایم پیوند معلوم شوند پس غزل در برابر نصیب علامت کفر و ادای بیعت
 متبدل است حسیست باستان کلیم در ریچ مشرق به باستان که پذیرد اراده و ریچ مشرق بوسلیه
 را بطه عاطفه عطف بیان است از استین کلیم و نظر بید بیضا در ریچ مشرق بودن استین کلیم بیست
 و کریم چون انعام عطای کریم بجهت حقان میکند آستان او پذیرد اراده و از ارست و از معنی انعام شقی شده
 و در بعضی نسخ از نسخ این بیت چنین است که یای کلیم کریم یای کریم که ان نوشته اند برین تقدیر لفظ
 در ریچ مشرق بدل از استین کریم است و ترکیب مصرع ثانی خبر من متوال یعنی سوگند استین کریم
 که در ریچ مشرق است ای بر صباح از و خبر شد عطای طبع میشود و سوگند استین حرکت که بر اراد است
 یعنی لیثان از دون بهمنی گوشه گرفته اند که وسیله گرفتن و طیفه است از نعمان بیت بعوضه دادن شوق
 باب شستن باشد به بدستاری توفیق و رنگ دادن کار به فعلی به شستن که معطوف بحرف عاطفه
 انتم عرض دادن شوق باید گفت یعنی نتیجه اظهار شوق است علت غائی از اظهار اقتصای رفع نا امید
 و از روی ترکیب معنی مصرع دوم بوضع خشی مصرع اول است و محل هر دو نیز بدستور است بیت بهطلت
 سکانات و کوشش حرکات و اجزای حساسات و کوشش از کار به بدی است که سکون را مرتبه درگست
 و حرکت را منصب کوشش و اعمال حسنه بعزت ممتاز و ذکر کوشش مناسب است با نسیا مکان
 و با مقایسه بیت و با خلاط میان و با خبر از کنار سوگند نسیا میخور و معاشران را اندک چون مکان دار
 و نسیا دوست و مکان چون حامل جهان است جهت نسبت منبسط است و جهت چون ظرفی است معین و
 به نسبت مکان تیز و در تعبیه شده تسم یا می کنند با مقایزه آن جهت محمد و معین و صوبه داران قاهر و وقت

و بجای تفریح جهت نیکو می شناسند و در مصرع ثانی سوگند اختلاط سیمان ازان اراده کرده که بر کامران بر موال
دوست اختلاط سیمان پدید است و قسمی اعتبار از کنار ازان پسندیده که کنار القبول کرم و در و نیزه مناسبتی
تمام و قیمت اخترا از کنار برابر باب همت بوجه حسن ظاهر است و اگر کنار یکسر اول یعنی کرانه بگویند هر چند
از مناسبت سیمان بعدی افتد با اعتبار بسیار نزدیک است که در کنار به معنی اعتبار است و تحمل اگر از
سیمان معنی رسد از زده کنند نه کمزور اختلاط وسط یا اطراف نایاب است و در چهارم قسم اضافت مصدر
فاعل است بهریت امیش زهره خشک بدندان له من و بقیض سرکه کلکی از گرد و گویا باره سبک عیش
زهره چنگ او زست که آن عیش زهره در دانه من است و قسم فیض سرمه یکی است که آن سر و غایت
از گرد و گویا باره باشد و در بعضی از نسخ بجای حروف زنی که بر لفظ گرد بار قسمیه است و آن جمله جدا قسم
باید گفت این برین تقدیر در همه بیت هر چهار جمله قسمیه توان گفت بهریت نه بخل و عده تراش قناعت
عیاش به صدق تنگ معاش و خوش آمد جز اراده و عده تراشیدن بمعنی وعده کردن است این از
قصایای بخل است و عیاش در ترکیب صفت قناعت است و قناعت چون آسوده از غم پیش و کم
عیاش گفتنش شایان و لازم است راست گفتن تنگ معاشی است و لفظ جزا صبا نوه است از معنی
کشیدن و جذب منافع از غیر کار خوش آمده است لیکن که بخل قناعت و صدق و خوش آمد هر چهار را پیش
مضاف باید گفت طرف صفت چنانچه در بیت های آینده همین قناعت که بخل است هر چهار را صفت باید
سقدم بر موصوف هر دو راست می آید بهریت بارخ پهلوی بهریت تنگ حرکت بهر دوازدهوی جایست
شقطع رفتار و ترکیب اضافت جانب پهلواضافت لامی است و همین پهلوا جانب بیمار و متعجب
تمام لفظ صفت بیمار است و اضافت بیمار طرف متعجب حرکت از قبیل اضافت موصوف جانب صفت است
و ترکیب مصرع ثانی بر و بر مصرع اول است و تقریر معنی ظاهر است بهریت بهر شکفتن امر و زنجیر کشیدن
بر توشه بختن مهال دام بردن یار بهر عتجه معنی این بیت بدویند کار خیانت هم زهر است که هر چه موجود
است منصب شکفتن دارد و آنچه در پرده معنی متواری شد که عتجه پیدا کرد پس امر و باعتبار وجود
است و دی باعتبار عدم عتجه گردیده و سال که هر صویه بهار آرد گوئی توشه می پذیرد و پارسال از او
میرد گوئی نام خودی بر دوامت اعلم بهریت بکذب بی پدر و صدق آدمی زاده به بجهل بی اثر و صدق
جبرئیل آثار کذب فی حد ذاته چون طرح و متروک نظر استی بخان است گوئی پس بی پدر است و لاجرم
است که پدرش معلوم کس نیست و صدق فی نفسه چون مقبول خاطر صادقان است گوئی فرزندان او نیز است
شریف تر که شریف ترین است موجود و بی اثر همان معلوم و جبرئیل آثار به عقل پیدا و اضافت کذب

لفظ به در اضافت موصوف جانب صفت است همچنین اضافت صدق و عمل عقل بسوی مضان ایست
خود را بصیت به نزل معر که نفاق تو بر تو به بصیر که سخن شوق آتشین گفتار به اضافت نزل جانب
معر که گیر دو اضافت موصوف جانب صفت است همچنین اضافت نفاق جانب تو بر تو اما تو بر تو
است که کثرت نفاق را متعصی است بخلاف معر که گیر که آن صفت است که فعل موصوف خود واقع شده و در
و تقریر مصرع ثانی معنی ظاهر است قصیده در فخر خود گفته به بیت گردان محبت گل و سوسن
در آرم به دست چمن گرفته بسکن در آرم به این قصیده نیز در فخریه خود گفته و منطوق مطلع قصیده
پیش از سبقت آن محبت ساز شب به آنکه که نظر بدل فری چمن انار دل ربودگی خود میکنند که اگر مثل را
مانع محبت گل سوسن کنم دست چمن که بسکن گل و سوسن است گرفته در خانه خود در آرم معنی ما چمن از
یار فردوشی گرم در آیم و بر خوش بفریم محبت که طاعت صنم کنم از خانه بدیر به زار باد الطعن بر همین
در آرم به سبانه در اظهار نقد خود میکنند که اگر سن از خانه برآمده در دیر پیش صنم کنم زار که از
اشعار دین بر همین است با وجود کمال عبادت که بر همین در حساب صنم دارد و بر سر طعن آن بر همین در آرم
بیت شرم دروغ بین که ز بن فصیح را به در گفتگوی لطف نوکن در آرم به معنی این بیت از کثرت
و بین آن فصیح حکایت میکنند چه در مقام سیکه از فخر خود سخن میزد و میخواست طبعی کار نداشت بغیبت خطاب
کرده و چون مخاطب بی رابطه سر نماز خطاب مجبول است تا وایل از آن مخاطب نتوان کرد و خبر شوق را
و تقریر معنی بیت آنکه در برابر بزرگواری تو زبان فصیح را من به کثرت آورده ام پس عند آدرغ و زبانه
باید که شرم دروغ من کنی و بر سر توجه آلی بصیت صد برده مصلحت به یکی را ز بر تنم به ترسم که شک خاطر
کنون در آرم به صد برده مصلحت به یکی را ز تنیدن عبادت از اخفای راز است و اختیار رخصا
برای آنست که با او در اظهار آن کودن شک کند و غورش از رخامی خود نرسد و الله اعلم بالصواب
بصیت آنکه اصالت و خورشید کان شود به هر دانه که بر مخزن در آرم به دانه گوهر از لطف خورشید
در اطنان کان وجود دیگر داند اسکیوید که سخن بر بادیاری گوهر در مخزن آن گوهر سخن اصالت خورشید
کان را آینه شود ای تمبیه گردد که زان سخن کان زاده است قصیده در مضامین مختلفه و نیز
در آفاخر بصیت الوداع من و در وی کش میوشی دوست به کاینک از خویش بوی می رسد
رفتم به این قصیده که در مطلع وارد در مضامین مختلفه شامل است چه در بعضی ابیاتش و خط و در بعضی
تفاخر و در بعضی کتب گفته است بغایت خوب گفته است و در بیان زاهد عبادت اصنام را گویند یعنی
این یاران خفت من در و کش میوشی دوست است که من از خود باحر از بوی سیراب در بیان رفتم

و از شراب رهبان که کفر نشا او است من معیشت و مصبای محویت مرا دست زیر اگر که فر عشق به از اسلام
 رایاست بیت در دو مبدوش و بلا بر اثر و غم در پیش و تا براحت کفده تسلیم بدینان رفتم و نامرغوب
 رضا و بند فعل مقتضی است معنی بیت آنکه راحت که تسلیم گرفتم در دو بلا و غم و همسفره تعلیم و دشم بیت
 تا حد و شت محبت که قیامت ۱۰ پیش روی غم دل مروصه جنیان رفتم و مروصه در غرب با وزنه را گویند
 آنچه که لفظ اسم آلت است و آن آلت راحت یعنی تا در حد و شت محبت که همان حد قیامتگاه است ای محل است
 و محل آشوب است و غم دل از صدر نشینان آن محل است و تواند بود که از قیامتگاه مراد زمان قیامت
 داشته آید بهر حال نظر به درانی دشت میگوید که تا بجای یک محبت ای منتقم میشو و پیش غم دل مروصه جنیان
 رفتم ای بغرض بروم چه مروصه جنیان با کسی رفتن عزیز داشتن آن کس است بیت کس عنان گیر
 نشد در نه من از بیت حرام و تادریکده در سایه ایمان رفتم و عنان گیر مرا حم را گویند و این علم
 است خواه مرا حمتش بقای چیزی از کس شود خواه بتمنای راه رفتن او اینجا اراده اول خرم من
 مصنف است اما مرا که کمال نفس الامری داشتم هیچ مضرتی نماند جفت که از غفلت زدگان دینی
 که طلب کمال عنان گیر من نگیرد و از عنان گیر اراده ثانی مقصود بود معنی چنین توان گفت که
 من از بیت حرم تادریک خانه ایمان سلامت داشتم جفت که کسی از کمالان مرا حم حال نماند که ایمان از ما
 نبرفت اما معنی اول نازک است از نیکاراده کمال شاعر را درین محل زیاده اظهار تصور خود در نظر است
 بیت من کجا کشاکش رد و قبولش ز کجا و نیک رفتم که نه گریه و نه مسلمان رفتم و معنی من میستم در رخ
 رد و قبول مرا که معترض رد و قبول را که مضمون منتقم باشد از کجا و نیک رفتم که بی از کبر و سلطان گذشته چه
 گریه و مسلمان اند که در معترض قبول می افتد و من بجای رسیده ام که رد و قبول در اینجا هرگز راه نیست
 بیت صفی متغیر از آن نسخه خلعت است که دوش و به شب خون سیاه غم ایوان رفتم و از روی ترکیب
 اضافت جانب تیغ اضافت لامی است و از آن موالد است یعنی روی شیر را از برای آن نسخه خلعت
 که بشوین سیاه غم رنگارنگ رفتم ام ای خورنری غم بسیار کرده ام و خدا باعتبار او را در قبولی زلزل
 است و از غم دنیا که قابل کشتن است مرا دست نه غم دین بیت نور پیشانی صبح طرم لیک چه بود و
 که غم انگیز تر از شام غریبان رفتم و از روی ترکیب اضافت نور جانب پیشانی اضافت لامی و اضافت
 پیشانی جانب صبح نیز اضافت صبح جانب طرب اضافت عام جانب خاص و حروف هم که با طرب است
 میم شکم است خلاصه معنی آنکه از اینجا چند بیت در انقلاب پذیرفتن اصل کیفیت خود میگوید که من پیشانی
 چهره افروز طرب بودم حایا تیره از شام عرب شده ام شام غریب از راه فلاس بغایت غم انگیز است

بیت بازوی هتم آنروز چه قسمت نکست که تبا بیدن سر نخه مردان رفتم و در زمره ارباب
 همت طلب اردو بنای نصیب طالب می شکند لکن اسگوید بازوی همت من مانند کفایت شکسته شده
 و قتیکه با متحان زور آزمائی ناپس پیغمه مرجان خواستم ای طالب او شدم مرجان جوهریت که باقی مرتب
 معاون رسیده بمبدا اثبات پیوسته چه نموده لازم آورنده و شاخه بر آورده لکن نسبت سر نخه بد و
 مناسبست و آن در دو بصورت پنجه میخورد و بیت منم آن هیکل روحانی اندیشه غرا که از آب
 زردم نه اثران رفتم و از روی ترکیب کلامه اندیشه غرا مجموع هفت هیکل روحانیت و کاف براس
 بیان رجوع به بیت هیکل نصیب از اوج بسو حقیقت یعنی پیش ازین آن هیکل روحانی بودم که اندیشه غرای با بود
 از غنیمه مادی که لازم چشم بست نه از ان لوث را در راه منزله بودم حالیا بطلب آب و نان رسوا
 جهان شدم ام بیت منم آن شیر ختن هیکل که اسگوید که چه جوهرشان بشکار رته اینان رفتم و از رو
 ترکیب لفظ شیر موصوف و ختن صید که مجموعه کلام صفت ادو که اسگوید که صفت و کاف براس بیان
 انتقال یافت شیر از مایه اسطوبی ادنی یعنی در زمان سابق من آنچنان شیر بودم که ختن شکارگاه
 ما بود و اسگوید فعلی ما حالیا مانند موشان بقا انای شکار بزرگانان رفتم ام ای از حجت افتادم
 بیت رفتم اندر چه مقصود ولی همچو پتنگ و بر سر کوه بقصد تاربان رفتم و درین بیت اظهار خرم
 در یافت مقصود از کوتاهی خردم از مصنف است و معروف است که پتنگ عاشق ماه است و چون
 بر اوج تاش می آید پتنگ بقصد گرفتن ماه بر سر کوه می رود و از آنجا خیال میکند که نزدیک است ببلند
 و چون قصد گرفتنش از آنجا بلند را از چاربرز من می افتد و از وصول مقصود محروم می ماند پس اسگوید
 من هم در پی مقصود رفتم ولیکن مانند پتنگ رفتم به بیت شب یلدا ی حیاتم بسجود صیفت که در
 افسانه پیوده بیابان رفتم و از روی ترکیب اضافت شب بسوی یلدا ی اضافت موصوف جانب
 صفت و اضافت مجموع شب یلدا ی بسو حیات اضافت لای و اضافت حیات جانب بیم شکم اضافت
 لای یعنی شب سیاه من صیاح میگوید که صد صیفت که در افسانه گفتن پیوده و آخر شدم تمام و تحمل در آفتاب
 زخارف صحت شدم و کاری که بایست کرد من نکردم قصیده و منقبت امیر غالب علی
 ابن ابی طالب رضی الله عنه و بیت چون گرد باد آه ز خاکم کن علم و بر فرق روزگار نشاند
 خبار غم و این قصیده نیز در منقبت امیر غالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفته و طوطیا و شقانه
 بر دشته و این طوطیه را در صانع نسبت هم نامند یعنی چون گرد باد آه از قالب ما بر آید خاک غم
 بر فرق زمانه زند ای عالمی را در غم اندازد و بیت چون دل بجای خویش بود که در نسیب در و در زین

حائر آرام کرده رم چون سبزی چگون است و لفظ آشیانه در مصراع ثانی و بیان دل چگونگی قلی باشد
 به نیم در او را هم ازین دل رم کرده است بیت نخست هرگز کشته چشم ترا حیات به عدلت لطیفه که
 برون آرد از عدم به یعنی لب جان بخش تو لطیفه معنی سخن تازگی از عدم که نظریه تنگی دهان مراد باشد
 برون آرد هر از آن کشته چشم قتال و سفاک ترا جان به بخت بیت گیر در هر دو دست سر خود
 اجل ز بیم به جانیکه غمره کوکشد خنجر ستم به یعنی اجل به تنگی مانند دست از جان نشتگان از بیم
 و خوف جان خود ببرد و دست سر بگیرد جانیکه غمره خونخوار تو خنجر ستم بکشد بیت ای طور
 وعده تو فراموشی وفا به ای طرز غمره تو هم آغوشی ستم به در هر دو مصراع اشارت را که اظهار
 شوکت در آن مشارالیه بقیعیه شده و مشارالیه را فراموشی وفا هم آغوشی ستم باید گفت و هم آن
 بر دور بیان وعده و غمره توان دانست و هر مصراع بر مبتدا و خبر خود میشود و تقطیع عبارت زائد است
 و در بعضی از نسخ بجای اینطور ای طور و بجای این طرز و ای طرز واقع شده و این چیز بهتر است که مصراع
 علمیّه ایضاً فی الفاظ مبتدا و خبر خود تمام میشود بیت از وعده تو شوق به تشویش مبتلا میشود
 توفتنه با شوب مہتمم به یعنی در وعده تو شوق گرفتار ریخت زیر آیه ایفا می وعده میکنی و از عشوه و
 توفتنه گرفتار ریخت زیر آیه ایفا می وعده میکنی و از عشوه قتال توفتنه با شوب مہتمم است یعنی
 هر آتشوبی که ظاهر میشود و عشوه تو میکند توفتنه باعث بدنام است بیت ز اعجاز حسن تشویش ملک
 قضا بسوخت به برعل آتشین خط سبزه چو زرقم به از روی ترکیب کلام ز اعجاز حسن تشویش
 که بر مبتدای خود که کلام کلک بسوخت باشد مقدم واقع شده و برعکس هم تواند بود و باز مفهوم این
 مصراع جزای مفهوم مصراع ثانی است که حامل شرط است معنی آتش که کلک ندرت نگار قشای کی صحنه
 شعله صور مختلفه با سانی تواند نگاشت بر لب آتشین تو چون خط سبزه را رقم ز حسن محو تست که
 کلک او سوخته شد و بجای بسوخت نسوخت هم توان گفت یعنی کلک صلاحیت نوشتن بر آتش
 ندارد از اعجاز حسن تشویش که در نوشتن خط تو کلک قضا نسوخته است اما معنی اول نیز بهتر
 بیت ان و اسب النعم که ز داود نطق اوست به نشیند گوشت از بجز نغمه النعم به یعنی مدوح محمود
 آن بخشند نعمت است که داود نطق او که باعتبار اضاقت بیانی همان نطق مراد باشد گوش
 حرص بجز نغمه النعم که معنی آری است نشیند است بیت مشاطه و لایتنش از آذری کند به ز اعجاز
 عیسوی کند آرایش صنم به مشاطه دار است او اگر صورتی گری کند آرایش بیت با مجاز عیسوی نماید
 یعنی صورت بجان را جان بخش و فرزانست که از ولایت و آثار نبوت پیدا میشوند مشاطه بفتح

اول مبالغه است از مشط یعنی آراستن و شاد و بزم اول و شین خفیه موی شکسته که در شان کردن
افتد و شاد و بزم اول حرفت شانه زنی سمیت است غرور کرده عروسان خلد راه دعوی باغ
الطیف تو بار و فیه ارم نه نقطه کرده که در مصرعه اول است حل است و دعوی که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن یعنی بان لطف تو که دعوی بار و فیه بهشت دارد چون تعیین همگانیست که غنمه و نفوق
اودا خواهد بود و عروسان خلد است غرور شده اند بلفظ اوفی نازند و بتواند بود که چنین گویند که
بسبب دعوی که باغ لطف تو بار و فیه بهشت دارد خلد در چشم عروسان خود چیزی معتقد شده پس
است غرور گشته اند لفظ کتب باغ نیک خود تمصیده در فخر خود با ظهار محنت اندیشه گفتم
سمیت آن روضه ام که در شجر اوست باغبان به اشیاء که از خون نده خشک و بی برست و غیره که
بلا در محنت ظاهر است که این تمصیده در فخر خود با ظهار محنت اندیشه گفتم باغبان مصرع ثانی تعلیق دارد
یعنی آن روضه ام که تا می که شجر باشد باغبان اگر آن شجر از خون دل خود پرورش نماید خشک
گردد سمیت آن تیغ آیداده بزم بر ملاستم و کش بای تا مر از اثر زخم جوهر است و بر ملاست
سپندان و شکستگی در میان معنی این بیت پیدا است که تیغ شکست که با خواهد در صرح است که
جوهر آن تیغ شکست آن تیغ خواهد بود سمیت آن شعله دوست بهر خشک که خاک اوست و تبدیل
فرش نامیه خود غنیمت به معنی از آن بیت ضیاء شغل میشود که من سوخته سوختن طلسم زخم
من خوشبو کن خوشبو گیاه است و زینت بخش عطریات است سمیت آن بحر جوهری طلب و نشسته
دو ستم که کش بر قوس و آب که سینه گوهر است و معنی ازین بیت برین آب می بر آید که آن بحر جوهر
طلسم که مرا آبلهای سینه گوهر است و آن بحر نشسته دو ستم که برق مرا میجست پس جوهری باید که این بحر
را بگیرد و نشسته باید که از آب مالب ترکند یعنی کار جوهری و بهر نشسته نیست که نفع از ما بردارد و سمیت
آن نشسته ام که در دهن زخم بای او و فتاد فغانها و لباب ز شارس است و در دهن زخم اگر شکر چند
بزد آتیه صاب زخم زندگانی تیغ آید و مرا گوار شود و مخمخ است که شکر زخم مرا مضرت سمیت آن
عالم که ناز و غم و غم و غم است و اشیا بدون صورت نوعی مصورت و یعنی من آن عالم که جمیع
اشیا درین سوای مصورت صورت ای محال ما در ما موجود است و شری لفتخ نما و فلفله فوقانی که منی
اسفل السافین است قلمیده و در نقیبت حضرت علی است سمیت ز تاب غشه هر سایه
هر پناه به سبز که یکبار تیغش پیش گیرد و راه و این تمصیده دو مطلعین و نقیبت هدیه
شجاعت امیر فانیست حضرت علی اکرم الله وجهه برداخته تمصیده طلع و مبالغه حدت آب آفتاب و

- مطلع ثانی را بطریق غشقیه ساخته و تقریر محلی طاهر است یعنی از آفتاب سایه که لازم شخصیت و انزوا
 او از شخص تا آنکه شخص نیست هیچ وجه جانزینیت برای پناه جستن ندارد است که از شخص جدا شود
 و بیشتر راه سر کند بیت شود برشته چو ماهی درون درخشن گرم به چو عکس نه توانند درین هوا بپا
 درین بیت مفهوم صریح ثانی شرط است که از جزاء و غرر واقع شده مفهوم صریح اول خبر یعنی اگر عکس نه تو درین هوا که این
 حدیث دارد در آب افتد مانند ماهی که در درخشن گرم برشته شود بریان گردد بر شبنم عکس نه نونا ماهی قطع نظر از
 اعتباری برای محض بصورت بغایت نیکو افتاده و بپا جمع ماه است او ماه چهارم یعنی دارد یکی از آن
 یعنی آب است بیت زهری صبا پر تو شهاب دین در پس کتاب هوا بر فرخت گونه گاه از روی پر
 در مصرع ثانی بر افروخت فعل تاب هوا فاعل و گاه مفعول یعنی اگر تاب هوا که برگ را بسوزد آن
 برگ سوخته آتش شده را باد صبا از زمین بردارد و هوا گیر کند از نسبت هوا جمالی و سرخی رنگ
 شهاب صریح و سیر مانند بیت بروی رحم بدان گونه بسته در دل به ذوق کشتن متن در دولت
 ندارد راه خطا به مشوق میکند که بروی رحم در دل بستن رحم را در دل راه ندانست مرتبه
 سیر هستی که ذوق کشتن من که یک گونه غرض تو تواند شد رحم در دست راه ندارد به سیدانی که
 ذوق کشتن عاشق هم یک نوع التفات و توجه است به عاشق ابیات چه گیر می آید در
 گفت ز مشوق عارض خوشی از آن کرشمه نگرش و زان فریب نگاه شود مثال در آئینه
 مضطرب زانسان که ز اضطراب ل عکس آینه برآه معنی موجه این قطعه آئینه است که بی توضیح
 و نماند یعنی ای معشوق بقاضای شوق خود بینی اگر آئینه را بدست گیری که خود را تا شاکسته
 از آن کرشمه نگرش و زان فریب نگاه که داری مثال تو که در آئینه نقش کردی بدان مشابهه
 شود که عکس ماه در آب مضطرب بینماید قصیده در فکر رسا و طبع خود گفته است بیت
 بود در کتب عدم بیک طبیعت را جایی که خرد بر سرش نهاد و همین گفت بر آس این قصیده
 که خلف العروق فروه و سخن ست بدست یاری قابل حجت است فکر رسا و عرفی از لطن طبع
 بسعادت فصاحت تولد یافته و در معنای نواب خانها نماند پیرایه انتظام پذیر فرشته و تمهید آن بنا بر
 اسلوب سبب تولد و امور زادن فرزند از جنم نواب مذکور و مکالمات و مجامع و بات خرد و طبیعت
 معنی است و معنی بیت از کتب الفاظ چنان جلوه پرور میدهد که از روی ترکیب اضافت لفظ کرم باب
 عدم اضافت بیانی است همچنین اضافت بکرم جانب طبیعت در عدم بود که خرد بر سر آن طبیعت
 استاده مکلف میگرد و برون آس بیت چند در پرده نشیند خلف و دوده کون و غم نیست

مگر سم تو نشوی پرده کشای * این هم مقوله خردست و خطاب او طبیعت که ای طبیعت خلق داده
 کون که فرزند مملوح باشد چند در پرده اخفا مخفی ماند محرمی ندانم مگر تو از پرده برآئی و محرم
 من باشی و از آن پرده نشین خبر دهی سمیت نه ترا عقد زفاف است درین پرده ضرورت نه مریضه
 سکون داده ازین و از جدای * درین بیت شریف خبر و طبیعت است و زفاف کبر اول و آن
 کردن زن جانب شوهر و در زبان تازی معروف است که خانه را گویند و بر سر دو مصراع استفهام
 انکاری است یعنی ای طبیعت نه ترا درین پرده بودن از ضروریات است و نه مرادین دنیا صبر
 سکون عطا شده و نتیجه تحریص در بیت آینده است سمیت مری می کنی تو که فرزند مسیح است
 مسیح * حامی کنی تو که توفیق گدایت گداست * درین بیت خردشارت میدهد طبیعت را از
 فرزند تبحر شمار و رتبه سخاوت نام و حرفن یاکه بالفظ مریم و حاتم متصل است بایمی مصدر است یعنی
 کار مریم طبیعت که ترا فرزندش مسیح میدهد و کار حاتم کن ای طبیعت که دولت خود با میدبخاوت
 بطلب در یوزه بر در تو میرسد و دیگر الفظ مسیح و گدا برای تاکید است سمیت این سخن گوش زد دیگر
 به طبیعت چون گشت * خنده زد گفت که رو صبر کن و از نحوای * این بیت مقوله مصنف است
 که فاک است اثر حال هر دو یعنی آنچه ماسبق خبر و طبیعت گفته بود همه را شنیده طبیعت خندید و خند
 گفت که برو چندی صبر کن سمیت گوشه گیر و جاگیر سخن و تلخی میکش * تا بعد که شود صاحب تو ملک
 آرای * این بیت و چند بیت دیگر بر ایراز زبان طبیعت است که معنی در ذیل همین بیت می نویسد
 که طبیعت خرد را گفت که در گوشه نشین و محبت اختیار تا آنکه صاحب تو همین مملوح باشد
 آرایش ده ملک شود و خلق به بشارت دادن هرزه شنیدن جمع آیند و جمله خلق طلب جوهر شد
 و آن صاحب گنج بخش باشد فلک در تنیه طرازی شود و هر ره بغالیه رسائی بر خیزد و من با صد غنج
 دلال و نزاران زیب و زینت رفته آن حجله را از خبر مقدم خود آرایش بخشم بعد از آن در مهر من
 بیاید آنکه مرا با منسوب کرده اند و آن صاحب باشد که بالا برد اشارت رفته بند نقاب خیره بکش
 رفع حجاب مکن و من بند قبار اکتشایم ای گرم خنک طاشوم و نشاطه سر انجام باید و حال و محل
 انتقال گردد این کنایت از کامیاب شدن برادرم بستر است بعد از آن ای خرد اگر سوال
 کنی و عرض داری بجای خود باشد سمیت سدا محمد که آن محمد بیایان آمد * هم خرد کام روا
 آمد و هم یار جدای * تا این بیت مکالمه خرد و طبیعت بود از اینجا باز مصنف میگوید که بشکر
 اینزدی که آن عمده که خرد میخواست آخر آمد و خرد بکام خود رسید و صاحب نیز سمیت دوش بود

قضا دست در آغوش قدره آمد از پیراه برون بردم که صغ غدا می بود و دوش برونش بمنی برابرست و دست
 در آغوش کنی کنایت از محرمیت با دوست و این کلام هم نتیجه سپاس مصنف است که در بیت بالا مذکور شده
 یعنی برابر قضا و محرم قدر بر دگی وضع خدا که کنایت از مولود و معبود باشد از پیراه برون جلوه کران بیت
 و هم طالع او گفت که باشم در عرش گفت اگر کم نشوی بیشتر کم هم هست که آیین بیت در بیان اوج طالع
 آن مولود گفته که و هم کم که توست رسا و هر چیز بلند و باریک می رسد چون با طالع سعید در ضعیفش که بلند
 عرش گذشته است و بلا امکان نشسته گفت ای طالع در عرش با یتیم طالع اگر خود کم کنی بیشتر هم می آید
 سخت با گوهر او گفت که دولت بس هست گفت دامن بجا حامله روی زانی و بخت تا اسکان خود دولت
 رسانید و با گوهر مدوح گفت که دولت بس هست از پسندگی دولت سوال میکرد گوهر چشم او جواب داد که میدانم
 ای بخت از ان چیز که حامله هستی برو برای با چه خواهی داد حاصل آنست که گوهر مدوح محتاج مدد بخت نیست
 بیت سال مولودش از ان شاخ گل بے بدل است که کنار و بدل اندر چین دولت و رای به لفظ از ان
 درین بیت شده است و جوت کاف که در اول مصرع ثانی است بیان سبب و درین بیت ملاعنی تاریخ
 تولد به فاختانان گفته کلمه شاخ بے بدل و مادی تاریخ است باقی تعقیب یعنی بیت ظاهر است بیت
 مر جبا ای گهرت را شرف ذات پدر هم رسای قدمت را اثر گل خدای چه مر جبا لفظ نیست که بر آینه ده
 مرغوب و بر هر کار موزون اطلاق کنند اندر سیل و کدو که خوش آمدی ای پسر که ذات ترا بزرگی ذات پدر از زانی
 است و خوش آمدی ای پسر که قدم ترا اثر بار شاه است یعنی دولت بعینه در ذات و سلطنت یا بسته تو
 بیت مر جبا ای رعایت انزل رفرف و دوش چه مر جبا ای ز علایمات هنر خویش ستای و نیک آمدی
 ای آنکه رموز عنایات انلی از تو سر بر میزند و خوش آمدی ای آنکه از علایمات هنری که داری ستانیده
 خویش هستی یعنی علایمات هنر که در تو ظاهر نمیدهد و اوصاف تو هستند بیت ناخن قدرت او پرده
 تحقیق شکاف چه خاتم دولت او پرده توفیق کشای و چون از تمهید تولد پیر نارنج شده گزیر که در کف
 در مخرج فاختانان میگوید که ناخن قدرت او پرده شکاف تحقیق است یعنی تحقیق از سر قدرت او جلوه
 بروز رسید و از ظاهر دولت او چهره نای توفیق ظاهر است از ادای این محاوره معلوم شده که پرده تحقیق
 شکاف مجموع کلام ماول تبار و معنی فاعلی شده صفت لفظ ناخن باشد یعنی ناخن قدرت او شکاف شده
 پرده تحقیق است و در سایر اداین کلام فعل از مفعول موخر واقع است که کلام خدا گردیده و چهره توفیق نای
 بر همین صورت خامه است و الله اعلم بیت شمنش را بود آمانیه شقاوت که بود و گرد آلاش و درین
 جبرون آلائی و یعنی دشمن او آنقدر بختی دارد که گرد آلودگی او آلوده دامن دریا که از این طریق شوق

کلام همچنانست که مسطر شده محل آنکه آلودگی بدیختی او بدریاسته نشود ای هیچ گونه سمات به دراه نبرد
 بیت عدل او چون روشن آموزشگانات شود به سیر روی جاذبه گاه شود که ربابی به معنی عدل آن مجموع
 اگر اشیا و کونیه را روشن امور مکافات بیا موزد قوت جاذبه که برابر بایدهی پیش ازین که که برابر باوی
 به تقویت عدل او حالیکه که برابر بایدهی بیت دیده عقل شود خیره را آینه و هم درگوشه و میقل اندیشه
 از رنگ زدای به میقل اندیشه روشنگر او از رنگ زدای کند آینه و هم درگوشه ترین اینهاست چنان که
 و روشن شود که دیده عقل از دیدن او خیره گردد و در نه و هم پیش عقل نیز هستی دوم است بیت آنچنان
 پیر و شاهست که از غایت قرب که گوی سایه رساند بکش بالهای درین بیت سبانه و تقریب
 بادشاه کرده و بالهای کنایت اتافه است یعنی با چنان نزدیکی همه ابراه شده میسر و درگاه گاه سایه آن با
 است که از بازوی های ست بر سران می افتد پس درین صورت لازم آید که با بادشاه متصل میسر و بیت
 اختلاف صور از نوع بشر بر خیزد و خانه معدلت او شود از چهره کشای درین بیت تعریف عدل میکند
 که متفقه شادی است و در نوع بشر اختلاف صورت تمام است چه سبک می درین نوع مانند دیگری نیست
 لهذا میگوید که اگر خانه عدل او چهره کشای کند همه افراد انسان را نقش بیک صورت نباشد بیت
 نزد ادوات هر اقتضا برکت دست و پیش فرمان تو احکام فلک بر سر پای و بودن چیزی برکت دست
 کنایت از بطور اوست یعنی ادراک ترا جملگی اسرار قضا ظاهر اند و پیش حکم تو احکام فلکی بگی بر سر پای دایم
 و استعداد قبول آفریده اسباب بسکه از لطف عطا عزت و ثروت بخشند و عالم از اول و دست تو
 بهر چه و پای و وقت آنست که دختر طلب از بے عقد و دو دمان کرم ز سلسله از گدای و درین قطعه
 تعریف بسیار بخشی مدوح میکند و در بیت اول بخش فعل دل فاعل و دست معطوف بر دل و لفظ
 عالم آرا صفت دل و دست است که به موصوف مقدم و اقصدیده مفهوم بیت ثانی در ترک نتیجه مفهوم بیت
 اول و در بیت ثانی از موصوف و گد اصف یعنی از بسکه دل و دست عالم آرای تو هر چه و پیرا از لطف
 و عطا عزت و توانگری بخشد و وقت آن آمده است که دو دمان کرم از سلسله آری که گدای است از بر آ
 عقد دختر خواهندای با هم رابطه خویشی و محبت درست کنند از که ز دولت بیامی غیر گفتوگرم بود حالیکه از
 بخشش مدوح هم سرگرم شده است اگر با هم خویش وند مناسب است میست گرگانشی کرمت حامی انصاف
 اعم و احتساب نشدی عالم مغزول نای و یعنی ای مدوح اگر کرم تو حمایت کننده انواع خلق نمی شد
 احتساب تو از گرفت و گیر آن خلق کیفیت عامل مغزول نمی نمود کرم است که احتساب مرمون اوست اینجا
 از لفظ نای معنی فاعلی را از قرینه شوق مدعا میخواند بیت زیر باران که بود یک چشم تباران بهر کجا عدل تو

از غم شود پیرده کشای به ترین بیت مفهیم صحیح است که موخر واقع شده و مفهومی مصرع خبر آن که مقدم و در
 مصرع اول بکلمه چشم فاعل معنی ای مایع هر جا که عدل تو با ظهار و افشاء غلظت علیه بر خیزد چشم معشوقان که ظالم
 به باک است از بیم عدل تو زهر مار از کرده زنگاه خود بکند و جو زهر در زنگاه چنان چشم که خبر باید اهل است
 بهیبت است قصیده و در نعت سرور و دینی گفته بهیبت نه شد لطف که ز کام جان شود شیرین و
 نه وعده که گلوی گمان شود شیرین به این قصیده شیرین از ان طلب اللسان که جلالت بخش که کام سامه
 زمان زمین است در نعت سرور و دینی واقع شده و معنی این بیت که از مایه الحلو شکایت و حکایت میکند
 چنان است که از معشوق نه شد لطف تحقق است که کام جان شیرین ساخته شود و نه وعده است که گلوی
 گمان را شیرین سازد چون وعده نبفشه گلوی گمان را شیرین نمیتواند کرد لفظ شد که در مصرع اول واقع
 شده بر وعده مقدر باید گفت که از شد وعده است که گمان از شیرین کام شود اگر چه وعده معشوق غریبه
 شیرین است بقدری شد بران و جوی ندارد اما لطف را که زیاده از وعده شیرین است بقید شد کرده است
 و وعده در احتمالین و فاعل و فاعله واقع است همچنین گمان هم و طرف یکین دارد پس مناسبت در اینجا
 یافته شد بهیبت فغان زهر فروشد غمزه گوشت و ز جوش جان در و بام کان شود شیرین به دل شیرین شاکر
 که تلخی غمزه را نوشین تر از نوش دارو دانند که کلمه زهر فروشد و هفت غمزه است که موصوف شده و چه
 فریاد از غمزه تلخی فروش آن است که او زهر فروش باشد و خریدارش چنان شیرین که جان عاشقان بقاقت
 خریداری آن تلخی از بس هجوم که گردش دکان غمزه را گرفته است و دکان تمام شیرین شده است
 و بهیبت است که شیرینی جان شیرین تر از جمیع شیرینیاست بهیبت دمی که شوق لب او دلم بجوش آرد
 ز ناله ام دهن آسمان شود شیرین و دین بیت مبالغه شیرینی لب معشوق میکند که فیکه شوق لب شیرین
 دل مراد جوش و ناله شیرین که از شوق لب شیرین از دل جوشان ما بر آید دهن آسمان را شیرین سازد
 و لفظ بلفظ شیرین دهن آسمان اراده کرده اگر رعایت نکرده گوش ایرادی یافت هر آینه استعاره
 تخلیه تمام میشود و هر چند که در آن صورت هم کلمه شیرین معطل میماند اما پیدا است که مطروفت شیرین
 رانی بکلمه شیرین میتوان کرد و بهر کیفیت غالی از مسامح نیست بهیبت ز بس جو جور ملک بازبان شده بود
 خدنگ غمزه او در گمان شود شیرین به آماج پیشگان هر نگاه خدنگ اندازی محبت غرض این بیت
 در می یابند که مبالغه در شیرینی تیر غمزه معشوق میکند و از آنجا هر ترکیب چنان بیناید که بود و مصرع
 اول فعل خدنگ در مصرع ثانی فاعل آن خدنگ غمزه محکوم به تمام مصرع اول نیست آن محکوم به که مقدم
 واقع شده و کلمه در گمان شود شیرین محکوم است و حور ملک آبا زبان شیرین بودن خدنگ غمزه شبیه به

آن خدنگ یعنی خدنگ و غمزه او از لب که مانند حور و ملک با زبان شمشاد پیش از آن که از خانه کمان
 برود بر آید در کام از جان سیر شدگان شیرین می آید استعاره با لکنایه تمام میشود زیرا که اثبات شیرین
 مر خدنگ را بجان کیفیت است که زبان حور و ملک را چه زبان حور و ملک را بر تیه شیرین است که بی آنکه
 سخن بریزد شیرین بیناید اما چنانچه خدنگ را معیند بجز ذکر دیگرگان را هم معیند نمیتوانست کرد خوب
 می بود چنان استعاره فطری را با استعاره معنوی ربط داده می آید سمیت بر استعاره طبعش است
 که سجد کننده ز نوزاد پیش از آسمان شود شیرین چون تعریف طبع از شیرینی هم کرده اند میگوید که بر آستانه طبع
 آن مایه و محمود اگر کسی سجد کند با معنی آنکس رسودن آن آستانه بر تیه شیرین شود که نوزاد سبیه تمام آسمان شیرین
 کند انگی مناسب بودن نور با لفظ شیرین شود که روشن است که در واقع تلخ می آید براقی و خوشامی روانی است
 خوب بود سمیت اگر نه مصدر ذات بود چگونه تفا و لبش ز زمره لکن و کان شود شیرین و بر روز نمایان اسرار
 بکن و کان ظاهر است که کن و کان مصدر جمیع شایست اندام میگوید که اگر مصدر ذات تو که کن و کان نمیشود
 لب تفا از گفتن ام کن نظر بمصدر ذات است که خمیر مایه حلواست سمیت اگر گوهر منضموم
 نظم خود سنجیده چاشنی که در لیسان شود شیرین و بر که سخنجان معنی پوشیده نیست که مبالغه در شیرین
 سخن خود میکند که گوهر مایه ظاهر را با گوهر سنجیده سخن خود را بر تیه از لبست بر بوی گوهر مایه منظوم ماک
 سخنها باشند از آن بر تیه شکاس شیرینی نماید که لیسان که در آن گوهر ماکشیده باشد از آن که بر تیه شکاس
 شیرینی بود سمیت بکام قافیه سخنجان ز لذت سخنده و سزد که قافیه شایگان شود شیرین بپشایگان
 نام قافیه معیوب است و آن از قسم ایطاست و ایطاء از غیوب قافیه است چنانچه در رساله
 قوافی مفصل مذکور و ایطاء بر وقتسم کی ایطاء و حتی دیگری ایطاء و حتی آنکه در قافیه تکرار آید
 مانند الف و نون جمع در قافیه یاران و دوستان یعنی در کام قافیه سخنجان از پس لذت سخن من قافیه
 شایگان که تلخ است شیرین بیناید سمیت چگونه شیرین کرد و در شکر ز دوست لبست و نکاک
 من لب معنی چنان شود شیرین و از روی ترکیب در مصرع اول شیرین بودن لب از شکر دوست شبیه
 است و شیرین لب معنی از نکاک شد و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیه است این تم
 تشبیه در محلی آنکه مخاطب را تشبیه از حال تشبیه کند و سبب تشبیه من اشیاء مخاطب باشد
 و باقی تقریر معنی ظاهر است قصیده در مدح اکبر یا دشاه گفته سمیت کجا بحسن شود
 با تو مهنان نرگس و تو چشم عالمی و چشم بوستان و نرگس و این قصیده در مدح اکبر یا دشاه
 گفته در قیاس کمال سمیع آصفی که سبب ردیف و قافیه فرموده پرداخته و مطلع قصیده

که با آن نیست. س. نزد که تا جو آید بهستان نرگس چه کز نیست برین ساج قدحان نرگس و دوستی آنست که
 نرگس کجا بخوبی برابر تو نشود که تو عالم را چینی از نرگس بوستان را چشم است بهیت عرفی نهاده چشم تو منده چشمگاه
 بهشت. چه اگر نیز نرگس یافت بوستان نرگس چه مفهوم مصرع شانی در محل شرط است و مفهوم مصرع اول در موضع
 جزا که مقدم واقع شده یعنی اگر نرگس را نیز نرگس خود کرده است ای به تصرف خود آورده چشم تو از نرگی خود بریده
 بهشت انداخته است بهیت بعالم آمد خنجر و ترنج زرد لعل به زنبیل نامش کردند ساوکان نرگس
 خنجر و نام باد شاه محبت که در این پای تخت او بود و پروریز هم او را میگفتند و چون در دست رعشه میداد
 از جهت عدم اطلاع عزیز بهین ترنج از نر ساخته پیوسته در دست میداشت و چون غنقد طفلان میگرددند
 و آهسته آهسته می جنبانید بعضی دانشوران تصریح در آن کرده و چون نمودند که چون زردست را بدو می کنند
 اگر از عطریات مثلثه مثل عود و عنبر و بان غنقد می رساخته در دست گنجایش دارد بعد از این همچنانکه میگویند
 شده و او را دست افشار پرویز گفتندی حاصل معنی آنکه نرگس باعتبار زردی که در خود دارد گوی خنجر و دست
 که ترنج زرد لعل گرفته است و نادانی که نمیدانند نرگس می نامند بهیت گوی شراب گوی شربت بهشت خور
 ز جام لاله که شوخ است و ناتوان نرگس چه درین بیت رعایت لفظ نشر مرتب کرده که اقتضای شوخ شربت
 و ناتوان را شربت بهشت مفید بهیت زبان طعنه سوسن ز کام چون نکشید اگر نر روی چین دید در زبان
 نرگس چه از روی ترکیب نکشید فعل نرگس فاعل آن نکشید فعل منفی و ندید نیز فعل منفی و لفظ چون مقتضی سوال
 و کلمه روی و چین دید جواب آن یعنی نرگس نظر بر چین کرده زبان طعنه سوسن از کام برون نکشید چه نسبت
 زبان سوسن ظاهر است و طعنه زنی صاحب زبان ظاهر تر پس گوی سوسن از خام طعنه دقت نرگس طعنه
 میرد و چون از حاشیه نشینان بساط چین بود نرگس رو چین دیده اغماض فرموده بهیت چین سایه
 سنبلیله را سر دارد چه اگر چه ساخته خورشید را عیان نرگس چه درین بیت که ملاعر فی قصد بهی سایه سنبلیله
 از شرف سنبلیله کرده و خورشید نرگس را در شب سایه آن نهفته که کلمه اگر چه بران دلیل است واضح همانا
 از سهوا و افکار است که در قرینه تعریف نرگس که مبالغه تعریف سنبلیله میکنند بهیت سحر که دیده گردون
 بهشش بهیت باز است چه کند بشعبه تقلید آسمان نرگس چه دیده گردون کنایت از کوکب است
 یعنی تبار و یل ذکر خبر آورده گل از دیده گردون کوکب مراد توان داشت و از دیده گردون آفتاب هم
 اراده میتوان کرد باری تقدیر اول در کوفه شده آن دیده بر ششش جهت تخصیص سحر برای آنست
 که وقت شام که زرات تجارت باعث منع فزونی دیده گردون میشود وقت سحر که از شبنم گردن فرو می
 کوکب بسیار تابانی می نماید پس نرگس یعنی نرگستان تقلید آسمان شبر و کیفیت صدر میکنند و بیشک تخمها

نرگس همچنان می نماید و از گل نرگس مصرع اول که در آن بیان کن دن دیده گردون بر شمش جهت کرده است
 متبدا است باید که مصرع ثانی بیان کیفیت آسمان خبر باشد بوی چنان می آید که آسمان تقلید نرگس کند و جا
 آنست که رنگ افزای تعریف نرگس است این تقریر و لیکین درین صورت رولاد از غنچه تقلید که بدو نسیم فکر
 بشکفت باید شده لفظ کند که در اول مصرع ثانی واقع است آسمان فاعل باشد و لفظ تقلید مضاعف طرک
 نرگس این تکلیف بر آید و آفیه گویند و اندر علم است لباس خضر بر پوشید طاش بازی کرد و بزجگان مشعبد
 و بد نشان نرگس و فاش بازی نوعی از بازی است که شعبان تنه گاه که گریس از چنانچه دو طاش را
 در دست گرفته بر طاش را بنوبت در می آید و باز هر طاش را در هر دو جایگزیند که یکی از آن در دست
 بنقیده لباس خضر که سیر است و نرگس محقق است و کاسه زرد که در خود دارد و گوی که طاش بازی میکنند
 پس نرگس با وجود پوشش خضر مشعبد نیز توان گفت بصیت چو غنچه کیمیه بر از زر کن ای چین کردگر
 رساند بر در دروازه کاروان نرگس و غنچه کیمیه بر از زر دارد که خورده گل در مجمع است پس چنین را توضیح
 میکنند که اعتقاد و نهفته خریداری متاع کند که نرگس کاروان آورده است بصیت خیال کج روش سایه
 بر دماغ افکند و کس و فتاده ز سر مغز در دمان نرگس و خیال کج روش نشاید که بر دماغ عرفی سایه افکند
 که از سر نرگس تا دمان نرگس تفاوتی فاش ننهاد و یکی ازین هر دو از سر یا دمان برای نرگس ثابت توان کرد
 مگر تاویل چنان کرده شود که مغز در سر بپاشد و او را در دمانست باز قید دماغ در مصرع اول این تاویل را هم
 بسیار خجسته اند مگر آنهم تاویل بود که از دماغ حیثیت نگرند و ضمیر شریف در مصرع اول و ثانی از مضامین کمرست و عاید است
 بسوی نرگس بیات اگر بعضی چنین فی المثل شجاعت او بدیدند بیابان یاسمین دمان نرگس و چو عکس
 لاله زند یاسمین در آب آتش و چو شاخ بید کند خنجر از میان نرگس و اگر شجاعت مدوح تکلیف حکم کردن
 به نرگس یاسمین کند یاسمین حکم انگیزد که مانند عکس لاله تمام آتش را بنماید آتش باب زند و نرگس بقصد حکم کند
 شاخ بید خنجر از میان کند و شاخ بید را برگ بصورت خنجر است نسیب اما نه نهایت است بمعنی غارت کردن بصیت
 سیاست توهان را بنگ دارد و در خنجر است چنین خرم و جوان نرگس و یعنی سیاست توهان را تازه
 میدارد از آن رو که خنجر نرگس باعث خوبی نرگس است و این و میل واضح است بر تازه داشتن توهان را
 بصیت زهر دست توهان بول مگر بریده که هست و بجای آب ز فواره زرقشان نرگس و بریده و نرگس فاعل
 جدول مفعول و هست حکم نرگس محکوم علیه و زرقشان حیثیت حکم فواره عبارت از قلم او و زرقشانی از راه سپید
 چون انقاره و زردی چون زرشکار است بصیت زرباغ لطف تو گویا مد که می چند و فضاله چنین رگزاران چون
 از میان نرگس و فضاله چنین باغبانست از آن رو که رشته های زوایا که ناکاشته میر وید بلاحظه کند مبادا

نگهها آسیب رساند چیده برون می اندازد پس میگوید که در باغ لطف تو آن گلهای در که فضا را چنین آکنده و پر
 آن باغ سوسن و نرگس را چیده می اندازد و سیت مبارزان ترا از اشتیاقی بهر چشم و دست از تیغ لاله برون آید
 و سخنان نرگس به سپاهیان سازد و هر که برهن تر از بس که شوق مهر و شکافی و چشم و دوزی است از تیغ لاله را که بگوید
 تشبیه دارد و میر وید از سخنان نرگس که چشم بیناید و بخرد و سیت در باغ خلق تو به فیض آنچنان که خزند به سر
 بهر گم گشتن ز باغبان نرگس به یعنی شهر خلق تو به موسم آنچنان کل خیزست که خریداری نرگس ز باغبان محض
 بهر گم گشتن میکند قصیده و در وقت عرض جواب حکیم خاقانی به بیت دل من باغبان عشق و در
 گلستانش به ازل دروازه باغ و ابجد خیالانش به این قصیده در وقت عرض کرده و جواب حکیم خاقانی گفته
 و اعمال الجواهر نام آن نماده اکثر غزلیات مذکور کرده آیا جواب شایسته بنده این سلوب آن بیشتر و اقلیم کهن خسر و ملک
 معنی امیر خسر و فرموده که نام قصیده خود در آن اتفاقا نام نماده چنانچه مطلع آن قصیده نیست که در مطلع
 ست و در عشق است از یادانش به سواد و کوه سبق و ثبات گنج و دبستانش به معنی مطلع طاعنی آنست که
 دل من باغبان عشق و حیرانی گلستان باغبان یعنی دل چون باغبان عشق ست جز حیرانی گلستان او بهر دو
 تواند بود که ضمیر شبنم در صرع اول راجع بسو عشق باشد بهر تقدیر باغ بعد از گلستان عجب ست بهر چه اول
 نسبت خبر بکل نموده حاصل آنکه ازل که ما سیت اولاد است نه است دروازه آن باغ عشق است و از نسبت
 اولاد است نه است خیابان آن باغ است نسبت این مطلع که در ظاهر خود گل دارد و در باطن خود دارنده بهیمانی است
 که گلشن و گلشن را با هم نسبت باشد به معنی کلی که خرمی وی را بخنداند و جو فروی به به آن گل که در باغ
 گر یاند زمستانش به گل بوستان عشق آن گل است که از شگفتی ابدی وی را که ماه خزان است از شگفتی
 جدا کند یعنی رشته گل زمین عشق را باد فنا میرد و حروف یک با گل متصل است برای صفت است به بیت اگر سر
 در هوا گرد و کس باری و ران وادی به که گرد و حریفند و در باد باشد ماه کنانش به از روی ترکیب گرد و فعل لفظ
 کس فاعل آن و کلمه سر در بواجی حیثیت فعل و از لفظ سر و تا آخر صرع ثانی جمله کلام جزای شرط و کائنات
 صرع ثانی حروف بیان و کس در صرع اول مبتدیان او تواند بود که وادی هم مبتدیان باشد و ضمیر شبنم راجع بسو
 کس ماه کنان کنایه از یوسف علیه السلام چنانچه معنی آنکه اگر کس سر و سبک شود یعنی عشق بورزد و همه احوال عشق
 گفته باید که در آن وادی بود که اگر از صدمه عشق در چه هم افتد یوسف هم در دوغ و غمخوار بود و در باب که یوسف ماه
 سیمه الله تعالی و خورشید نصف النهار عشق بود چون هم در کسی بود باعث فریدرتیه آنکس و عشق باشد به بیت
 به روح الله بخنداند حسن آفتاب ما به مگر نمیدانمش مگر یابند برایش به از روی ترکیب بخنداند و فعل
 و قضا قدر فاعل او حسن آفتاب مفعول لفظ مگر در موضع مفعول و استعدا و کایه نمیدانم گریان مستعدا و مفعول جمله

ششصد و شصت و نهمین راجح بسوی عیسی علیه السلام یعنی تا عیسی را گریان و بریان نه بینند قابل مشاهده
 شش آفتاب مانانید سمیت کسی که علم منطق درم زند به عشق میشاید که بشمار بیرون انتساب فصل چهارم
 مبین انسان در حدیث حیوان و خلایق و چون فصل را که لفظ ناطق باشد با کلمه حیوان ذکر کنند انسان
 از غیر انسان برآید و تمیز یابد و تقریر یعنی آنکه شجاعت که دعوی علم منطق به تحصیل کند با وجود آنکه جنس از حیوان
 نسبت گرفته باشد حیوان ناطق هم میگفتند باشد حیوان مطلق گیرند و از پس معلوم شد که عشق فصلی باشد
 که فردان را از افراد حیوان بیرون کند و نهمین راجح است بسوی لفظ کس سمیت محبت درس معنی گوید
 افلاطون طلب گو که کفری خند و کس فرو گیرید به پیرانش در علم منطق صغری و کبری و توضیح اند
 که مادی صورت اشکال اربعه متعارف اند حاصل معنی آنکه محبت درس معنی میگردد افلاطون که باضافت بیانی
 همان مطلب مراد باشد کجاست که مقدمه صغرا بر زافرش بخند و در لیش خند کند و مقدمه کبری سزا زودیه حال عدم
 قبول او از ان مقام بگیرد خلاصه آنکه جای محبت معنی فرماست مطلب که یک افلاطون است مجبور آنرا سزا
 و ترک مطلب حق که آن محبت مصداق کشادی مطلب که در برابر مطلب است و در بعضی از نسخ در افلاطون و طلب
 و او دافعه دیده شد درین صورت همین افلاطون و مطلب افلاطون مراد خواهد بود و تقریر اول بهتر میباشد و علم
 سمیت بر بخوری کس ارزد که هر که مرد از لذت دران مردن بود صاحب عزامه عید قربانش و بر بخوری
 کس سزاوارست که چون میرود دران مردن او از پس لذت مایم صاحب خرابش صد عید قربان باشد یعنی عید قربان
 روزیست بزرگ کیفیت از جان گذاشتن که کشادی جاوید است درو تعبیه شده نظر بلند است یا فتن مایم دار
 آنکس گردد و درین معنی کلمه لذت را نسبت بمصرع ثانی باید داد سمیت بران شاید که شودان چشمه معنی که چون بروی
 فشان قطره ذوق افکند و تقریر عاشق و یعنی چشمه معنی بران نفس باید کشود که اگر قطره از آن چشمه بروی افکند
 ذوق آن قطره در قعر همان کند و از این رو یافت خبر جوای گل گردد سمیت چون از ش تیغ برادر در چه جای
 سدره و طوبی که اگر در عرش و کرسی حرف تابوت شهیدانش و یعنی تیغ ناز و آواز آفتد عاشقان را بکش که عرش
 و کرسی حرف تابوت شهیدان آن تیغ گردد و تاب سدره و طوبی چه سدر و لبای و عطمت عرش و کرسی نسبت سدره
 و طوبی به مقصده کثرت مقتولان تیغ ناز است و اشعار بر عزت کنگان تیغ ناز است که عرش و کرسی حرف تابوت
 شان شود سمیت فشانم در ازل کردی از دامن این زبان منم که نامش عالم است و سبک در دیده فاش
 تیغ عالمی که امروزه در چشمه بادشایان جا کرده است و غریز دل ایشان شده گردی است که من در روز ازل از
 دامن خود فشانده ام ای شجاعت ترک او گرفته ام سمیت بیال عافیت ثانی به پرواز آوری دل را به بل کن
 تا با وج ز مهر آیم بر باش و یعنی بنور بازو س عافیت دل پرواز آوردن خودی در جهان سلامت عرش

نه کار و نه گیران سواد عشق پس میگوید که بگذران مرغ را تا در بلندی ز مهر پر شرم و دیارم ملک کفر می که با وج
 ز مهر پر رسد بدیهی است که آفریده و پر مرده گردد و کلمه میل فائده امر پیدا که لفظ کن با وج حسن ندارد و در بعضی از
 نسخ با وج زابج و بجای نیربان بریان نوشته اند درین صورت از اوج ز مهر پر کرده اشیر باید گرفت که بالا بس
 ز مهر پرست سمیت پریشان دیده این گوی میدان مجازی را و زبام هوش سمر بر کن که رنگین مید بخوش
 غنودگان خواب غفلت را تنبیه از حال دینی میکند که پریشان دیده این کجیت حواس اسحاق نظر نگاه نموده از
 بام هوش سمر بر کن ای فاسدیه بهین که نشان آن کوی مجازی که دنیا باشد رنگین میدیم و این سهیل شمع میگوید
 سمیت امام شهر یعنی مادر دودم مردن و شهادت بر زبان راند مبارکباد ایا نش و خدمت سخنان بماند
 و مرشدان روزگار که ریاکاری شیوه خود کرده اند مردمان را در ضلالت می اندازند میکنند و طبع میگوید که هنگام
 مردن گاهی میگوید ایمان را نشان مبارکباد سمیت لب داوود دستی می بند بر سینه لغمه و دلم تنگ همان که لب
 میگوید و افغانتر لب و داوود دست بر سینه لغمه می نهد ای لغمه را خاکش می کنند زیرا که دل تنگ مرا اگر لب
 افغان می خوش یعنی دل تنگ باغ ابرار آید داوود با وجود خوش اخالی خاموش شده میل شتون خود کند دست
 لب و برین سمیت همانا استاره ایست که پنجه بر روی معنی میزند سمیت سلامت را بداریستی بر می کشد شاهی
 که فرات میرود و کشور دلهای ویرانش و نیستی گزیدن کار آن بادشاه است که فرمان فرمای قلمرو دلهای
 ویرانش است و دلهای ویران و ادا و لیاست باعتبار خلوا مناع محبت دینی سمیت دلت ریش است و
 زنجیر اما سمش بر موی و کشت عشق آباد و شاد و ریش در بانیش و عاشقانه پیدا میکند که اگر دل ریش
 از آن اساس که هم ریش زنجیری پسندست زنجیر بر روی آن دل بنده ای زنده در ملک در آرد و در سر
 عیش آباد که مقام عاقبت اندوزان بن برستان است در معرض قبول درمان میاورد کشت بفتح کان عجمی
 بمعنی سیرست سمیت از ایمان گردلت آسیب یابد بدیش بره که بر بندند جز کفر بازوی ایقانش و
 یعنی از ایمان اگر دل تو آسیب بخورد در دیر بر که تعویذ کفر بازوی ایمان او به بندند و آسیب را بی بخشد
 زیرا که کفر عشق حقیقه به از اسلام ریای است و درین بیت با تعریفی چون آسیب زدگان حرف زده است یعنی
 بالیه تعویذ بر بازوی آسیب زده که دل مستی است و ادب آسیب زن که ایمان است بسته است اگر بجای
 لفظ ایمان ایقان باشد بغایت خوب بود شاید تحریف کاتبان بود سمیت غیر کان رخته در کشتی کون طوفان
 تنگ باشد و در آن دریا که ساحل که تسلیم است پایانش یعنی اگر دریای طوفان دریا که محل هلاکت است
 از جوش فرو نشیند رخته در کشتی نگران کن و این محال است یعنی هر چند که عدم اسکان غرق موجود شود تکلف
 خود را نه که کن و در آن سبک اند که تسلیم ایمان اوست و آن درای معرفت است سمیت دل از حسن عمل

مبتنان و لیکن در کف عصیان به عصمت هر که نازد عصمت دان ترک عصیانش به معنی دل را از حسن عمل بر
 ای از غورش بران یعنی هر چند که دل نیک کند ترکیه بران مده و در کف عصیانش بشکن ای متهم بگناه و
 زیرا که هر که عصمت ناز کند آن عصمت عصیان باشد بهیت نبوش آن می که اگر آئینه گرد کفر ایمان را به چشم
 هم امام و بر همین گردن حیرانش به معنی باده آن بخور که اگر آئینه جلوه کفر ایمان شود در چشم امام و بر همین
 حیران او شود و در دنده بر همین و امام حیرت زده او گردای از اثرش آن ماهیت کفر ایمان بر سر دورش
 شود و بداند که دولی منظور نیست بهیت سفال از بهر حشمت دین دیرمغان ناگه به حضور رسنگد اما زد
 سبوی آب حیوانش به این بیت در ابیات نعمت واقع است و در بعضی از نسخ در ابیات فخر مصنف دیده
 درین صورت ضمیر شین بمعنی خود باید گفت و باقی تقریر واضح است و بر تقدیر اول معنی آنست که من قضا
 شراب اسفال منجو ستم ناگاه در دیرمغان یعنی میخانه خضر آمد و بر رسنگد اما سبوی آب حیات حقیقت خودی
 را بر دای منجو از آن سنگدل رازنده دل از آن آب حیوان ساخت یعنی با خیر سفال طلب را سبوی از آن
 آب حیات رسانید بمعنی سست هم به تکلف کشیده میشود ورنه آنچه ظاهر میگردد مصنف به شایبه گوهر معنی را
 به سنگد شکسته است و بجای در سندان سفت بهیت های گلستانی فیض تا در زیر پرور زده که می نازد
 بزراعی بدهد و روح سلیمان را به از روی ترکیب یاکه با گلستان متصل است برای صفت است و اضافت
 بهای جانب فیض اضافت بیانی و دارد فعل و بهای فیض فاعل آن گلستان مفعول مقدم و حرف یاکه کلمه زراعی
 پیوسته است و معن خوانده میشود و بر وزن باغی مصدری است و اضافت روح جانب بدهد اضافت روح
 سلیمان اضافت لامی و ضمیر شین راجع بسوی معنی و تقریر گلستان آنکه بیاری فیض او ازین بابت گلستان
 در زیر خود دارد که روح سلیمان برای فراغ بودن آن گلستان فخر خود میداند بهیت بهشتی نزهت است
 او دارد که هر ساعت با رطوبه باغ میگردد به بازیکه ریحانش به اینجا هم حرف بابری صفت است و دارد
 فعل و نزهت گلگشت فاعل آن بهشت مفعول مقدم و ضمیر شین راجع بسوی بهشت و تقریر معنی آنکه بیغیر
 علیه السلام در اینجا بهشت نزهت گلگشت میفرماید که ریحان تو برای بازیکه از رطوبه باغ میگردد بهیت
 گل حجت بود خود و گیاه گلشن طبعش به صفت امکان بود حق ناشناس نعمت خوانش به معنی گل حجت خود
 گیاه است و باغ طبیعت او چون خود در بودن نبات شتفت کثرت نبات است میگوید که بهیت بهشتی نزهت
 چمن ارم آن گل سرسبز بزم تقدس حجت کثرت است در صرع ثانی میگوید که صفت موجودات حق صفات
 خوان اوست یعنی نعمت او بمرتبه افزونی دارد که موجودات استعدادی شناسایی آن ندارد بهیت ندارد و سادگی
 بخشی که نظم لامکان سیرم و گندار قافیه هرگز نیفتاده بهلماش به فخر خود میگوید سادگی بهشت که سلیمان

از اینجا بود و لفظ زین تشبیه است و نظم موسر و دلا مکان سیف است یعنی از نظم اوج گیر که در لامکان میر
 میکند نصیبی بساده نرسیده است زیرا که در شعر از ازا رنگ که ارقانیه بلمان نیفتاده است و اینجا
 بنا بر ضرورت طلب ایراد کرده و میفرماید راجع است بسوی نظم قصیده و در موعظت گفته است بیت
 شکست رنگ شباب هنوز عنائی در آن دیار کجی زاری هنوز آنجائی + این قصیده نیز در موعظت
 از آن گفته خرد خوب واقع شده و تقریر ظاهر است که جوابی رفته است و تو خود را بیکلف جوان میگیری زان
 دیاری که زاده و آن دیار طفلی است و غفلت باشد هنوز همانجا هستی ای پیر شده و غفلت طفلی نیکند ای
 بیت اگر در آنست مینی ز شرم زشتی خویش به بجاه و یل در افقی و دیده بکشتی + یعنی اگر خود را در آنست
 از شرم زشتی صورت خود چنان رم خوری که در یل که چاه دونخ است بختی و دیده از بیم آنکه مبادا
 صورت زشت باز در نظر آید باز کنی بیت هزار غلط دارد در استین ز نهار که کلاه گوشه دانش
 بعشق بجائی + دارد فعل و عشق فاعل و لفظ ز نهار برای تاکید معنی عشق در استین خود هزار غلط دارد
 ای فریب دارد در هرگز کلاه گوشه دانش بعشق بجائی ای عقل را قرین عشق نکنی که عقل را خواهد بود و
 درین بیت بر اسلوب و اخطان نصیحت بر رعایت حفظ عقل است اگر چه عشق به از دست بیت
 شکسته اند و ایشان همان شکسته است + تو ندرستی و بر مویائی افزائی + یعنی کاطان شکسته است
 خود را شکسته اند و شکسته خود را علاج میکنند ای زیاده شکستگی میخوانند و تو ای نادان ندرستی
 و از فایت تن پروری مویائی میخوانی آنست بخردی بیت سپهر بقیه عفا بود کنون در یاب که تو
 بدعوی هستی چه جز اثر میخانه + یعنی اگر آسمان با این همه عظمت و تاثیر در جمیع کنونات بقیه عفا باشد
 معدوم بود در یاب که دعوی تو هستی چه بودی چه خواهد بود بیت همه بخت محو قرب دوست هم جنس است
 قدم فراز برگ نه چه گرم سودائی + از طلب بهشت منع میکند یعنی از مقام بهشت قدم بهشتی نه چه گرم سودا
 می شود قرب دوست هم جنس عظیم است باید که طالب او شوی حرف یاکه بالفظ جنس متصل است بر
 تقطیع است لفظ فراز معانی متعدده دارد اینجا بخند پیش ندرست و لفظ ترک با فراز متصل است بر تفصیل
 و حرکات که بالفظ تر لاحق است برای تصغیر است و گرم سودا آنکه به آرزوی تمام سودا کند ایسات
 چه عذرهای موجه بین محاسن را به پیش لعاب دمانت که قند میخائی + تمام عرصه محشر گیسو گیر ده اگر
 چنین اقبایست شکر فروش آئی + این دو بیت را در ادای مطلب مشارکت است یعنی گناه میکنی و غرض
 استوار نمیشداری و آن گویی که قند میخوری و لعاب آن از دهن فرد میریزد پیش آن لعاب را ای باز گیر
 حاصل آنکه از گناه باز آورده اگر چنین شکر فروش که عبارت از آن عذرهای ناموجه باشد در قیاس شکسته

تمام عرصه محشر را کس فرو نخواهد گرفت ای مکرده خواب بود چه خوش نگس در مقامی باعث مکر و بهشت آن مقام بود
 حیث عصا گرفت نه تو بکسیر فتح خوان و بر و ده که نشود ز تو بهمت که ناتوانائی چه عصا در گفت گرفتن اتفاقا
 ناتوانی است و بهمت باین چیز مقدور نمیدارد لهذا سیگوریکه عصا از گفت بنده ای اسباب ناتوانی بگذارد و بکسیر فتح
 مقصود بخوان و راه خود گیر سباده که بهمت نشود که عذر مانا توانی دارد آن خوب نباشد قصیده در مدح
 شاه خرد و سلیم گفته بهمت و کسیر طبیعت بسیار آگاهی به عالم ملکوت است مملکت را سی به مملکت را سی به مملکت
 آن محل کش عالم معنی که از آگاهی در مدح گوهر شدن شاهنشاهی شاهزاده سلیم گفته و از روی ترکیب سفیر
 طبیعت متبراست و مملکت را سی تمام جمله بواسطه ضمیر خبر آن و لفظ است که با کلمه ملکوت متصل است حکمت که
 مقدم واقع شده بر محکوم به که محل باشد و اضافت سفیر جانب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محل برای استقراء
 تخیلیه و ایراد لفظ گرداب است که در ابتدا کلام در آنند که مقابل اول نباشد یعنی بسیار آگاهی است و
 در عالم ملکوت محل سفیر طبیعت را سی است ای طبیعت سفیر عالم ملکوت بدانش تمام گزیده بهمت سی و در مدح
 جواهر قدس به غیر تحفه یکدانه گوهر شاهی و ایراد لفظ همی برای اثبات قبول مدعا را مقبل باشد و در فعل
 سفیر طبیعت که در بهمت اول مذکور است و فعل آن و ذکر خریداری جواهر نظر بر سفیر طبیعت استعاره و تزیین
 و یکدانه گوهر آن گوهر است که در صدف بکلیت بود و آن بیش بها باشد یعنی رفیق طبیعت در عالم ملکوت
 خریداری جواهر قدس است که تحفه رساند گوهر یکدانه بادشاهی را بهمت طراز دولت جواهر و شاهزاده
 سلیم که کبریا است باز نوی او صولت یزدانگهی به طراز دولت جواهر مجموعه کلام صفت است که قدیم واقع
 شده بر موصوف خود که شاهزاده سلیم باشد و آن موصوف بدل است از یکدانه گوهر و منتهی به صریح ثانی
 صفت به صفت است یعنی گوهر یکدانه بادشاهی شاهزاده سلیم است که طراز دولت جواهر است و باز صفت
 منصب جمله دست قدرت الهی یافته است صولت بمعنی جمله این هر سه بیت در ادای مطلب با هم مربوط اند
 بهمت ستوده که بعنوان نامیده و صفش به مسود او بتصور نوشته بهجای و ایراد لفظ ستوده در دین
 بیت است بطریقی است که تعظیم صفت در آن تعبیه شده که حرمت کانت بعد از بیان آن تعظیم است حاسد
 جز لقب تکریم محسود هرگز نیندیشد اگر لقب تعظیم محسود در تصور خود آرد همانا تصدیق سبانه تعظیم آن
 محسود باشد یعنی این چنین موصوفی است که در اول نامه وصف حاسد او را هم جان تصور میکند و تخصیص آن
 نامه تصور حاسد بر سبانه صفت است زیرا که در عنوان نامه اگر هم جابه لقب باشد قیاس کن که در میان
 نامه لقب با بود اگر رنگ اندیش صفت او کند در باب که گزیده از هم جابه تا کجا القاب صفت تصور کند
 بهمت نرخی ضمیر تو پاک از عبور سهو و خطا و جزیره ملکوتی ز خط و شاهی و درین بیت تعریف

دل صواب اندیش مدوح میکند و لفظ زهی از الفاظ محبت و تحسین است مثل دیک و جنبا و غیره با مختص اسم
فاعل است از باب افعال حرف یک با ملکوت متصل است برای نسبت است و ملکوت چون نفوس اند و خطا
سهو لازم عناصر و اجسام است لهذا تخطیه را نسبت با ملکوت نیست ضمیر مشبه و زمره ملکوت مشبه به ثابت
کردن عدم سهو و خطاست ملکوت برای مخبر استعاره با کنایه باقی تقریظا هست بحیث جو خلق و سبب
آتش فروزد و می شود که در سوگند غنیمت شر را می به تعریف خلق از خوشبختی کرده اند و تعریف
هم از روشنی یعنی اگر خلق و رای تو آتش فروز زانه شوند ای زانه را خواهند که بنور خود را روشن کنند
و دوس که از آن آتش فروخته ایشان بر خیزد نسبت بخلق تو کا غریب کنند و شر را که بر خیزد نسبت بر
تو کا راه کند حرف یک با لفظ غنیمت و متصل است بای مصدری است بحیث مسود و جاهه تو در تنگنای
غم مردم و فراق نامه نوید بمرگ ناگاهی به فرقنا نه نوشتن بر باعث طلب وصال باشد لهذا میگوید
که حاسد جاهه تو ای مدوح از بس غم خوردن مشتاق مرگ ناگاهی است ای شتاب مردن خود را از این
ست بحیث چوطل جاهه بر ارقام هندسی فکری به بدون حرف بود پنج فرد پنجایی به تعریف جاهه چنانچه
از بلند کرده اند از افزونی هم کرده اند لفظ صفر که حافظ رتبه بشی هندسه است لهذا میگوید که اگر اسباب
افزونی بخش تو بر رتبه های هندسی افتد یعنی هندسه عدد پنج کار هندسه پنجایی کند قصیده به موعظت
واقع شده به بحیث بسیعی گوهر اندیشه راز دین بکشای به کلید موم بر قفل آهنین بکشای به آن
قصیده که واسطه العقد سخن است از سعی اندیشه آن راز دار دین که بکلید زبان قفل معنی میکشاید
موعظت واقع شده و تقریر معنی بیت آنست که گشت دن راز دین را بسیعی منع میکند از آنکه میگوید
که سعی اندیشه را کلید از موم برای نرم و سهل آن دواز دین که چون قفل آهنین سخت است از آن کلید
گشتای و بجای سیر اگر لفظ می باشد آئینه بیناید و سر دوا مرغی برابر نگویشوند و بحیث بهشت از ارقام
در از دستان است به در شایده بر روی میوه چین بکشای به لفظ راز هر چیز که ترکیب یابد فایده
کثرت آنچیز و به چنانچه گذارد لاله راز یعنی بسیاری کل لاله است همچنین بهشت زار یعنی بهشتهاست
در از دستان کنایه از حریصان یعنی طالب بهشت بودن کار خاصان است دروازه مشایده معشوق
حقیقه بر روی میوه چین که همان حریص باشد باید که بکشای و در بعضی از نسخ بجای لفظ زار از دوا در
معصع اول کلمه بیت دیده شده در این صورت کلمه بهشت مضاف بسوی راز خواهد بود و بهتر است دیک
تجریف کنین بنیاید بحیث هنوز در رحم است آنکه طبع دایه اوست به بروی ستر ازل دیده چنین گشتای
در رحم بفتح اول و کسر دوم محلی که در آن تحویل لطفه شود و بر در آن محل آن لطفه بچشم خود آنرا در پاست

زهران گویند و چنین بفتح جیم عربی بچ که پنج شش ماه در شکم باشد و تقریر است آنکه شخصی که در کنار دایه
طبیعت پرورش یابد هنوز در رحم است و در جهان نیامده ای پس قافلت پس باید که کشای سرازل
جنین را کنی **بیت** برون گره که زنده بر دلت نهفتن راز چه بکاوش نفس تیز واپسین کشای چه زنده
فعل و نهفتن راز فاعل و گره مفعول یعنی هرگز پس که نهفتن راز بر دل تو زنده ای هر رازی که کشای نهفتن
باشد باید که بکاوش نفس تیز واپسین کشای ای آن راز را در وقت نزع هم که در آن وقت تیز میراند و
امکان بر آید آن حرف ناب را آوردن درون وقت تحقیق است برون نیاری **بیت** خدنگ طعنه است
نشان می طلبد چه مشکب خمره بر روی حور عین کشای چه اضافت خدنگ بجانب طعنه اضافت بیانی
و اضافت طعنه بجانب محبت اضافت لامی و مشکب چیزی سوراخ دار را گویند مفعول از باب تفعیل است
و مشکب مجرد است بمعنی سوراخ یعنی محبت در صد آفت که هرگز مشاهده ماسوی افتد کند بر و خدنگ
طعنه زنده پس باید که هرگز زنده بر عرض کشای که از محبت دور افتی و بر سر ستن خمره کم که فصل گرفته مشکب
گفتن مناسب بود **بیت** اگر دلت ز خرابی عاقبت تنگ است چه زار گونه عمارت بهل همین گشتن
یعنی اگر دل تو از خراب شده عاقبت تنگ است ای خرابان عاقبت را نمیجواید باید که هرگز گونه
آبادانی را که بر عاقبت بکار آید بگیری و همین کشای یعنی همین دل که تنگ شده زیاده تنگ
پسندی **بیت** در کجی که غمی سر سرون نیار دوزن چه بروی خرقه کار دل خرمین کشای چه لفظ کشای
امر نهی است و در کجی مفعول و فاعل پیدا است که مخاطب عام باشد و ضمیر از و را محبت لبسوی در کجی خرقه
بمعنی نفعت یعنی در کجی را که از آن غم سر نیار باید که بروی نفع دل غمگین کشای و ای نفع دل غمگین کشای
و ای نفع دل در طرب بدانی **بیت** محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت که که در غم نبیند بر رخ
جبین کشای چه بر تبه شناس طرب بشو یعنی در باب که کجا طرب باید که در خوشی آن معید یعنی قضا که
گر در غم بر رخ نبیند ای غم روند باید که شگفته شوی جبین کشودن بمعنی شگفته شدن دست حاصل آنکه
محل طرب غم است **بیت** اگر نه مردی زحمت وجود مبر چه ز آسمان در شنبه بر زمین کشای یعنی
اگر مرد راه نیستی تصدیق وجود اختیار کن زیرا که مردان ره ترک وجود گرفته و رعایت او را زحمت محض
دانسته از آسمان در طعنه بر زمین کشای یعنی اگر زحمت وجود خواهی مردان آسمان بر زمین طعنه مافرو
خوبه آمد که ساکنان تو تن پرورند **بیت** ز آب و رنگ چه خیزد بختیچه لاله چه بگوید سبزه قبا پیش پایین
کشای چه آب و رنگ را نسبت بختیچه لاله باید داد و درین صورت حرفت با که با خنجر و لاله متصل است بمعنی
نه قرار باید داد و این چیز است بهتر است یعنی از آب رنگ خنجر و لاله هیچ حاصل بگوید طالب آب و رنگ که

پیش یاسمین نبد قبا نکشاید ای خواجهان بوی یاسمین که نسبت آب و رنگ غنچه و لاله بهترست نباشد و
 تواند بود که بغنچه و لاله امر کند ای غنچه و لاله بآب و رنگی که شما دارید چه میخیزد باید که طلب بوی یاسمین بکند
 که آن نیز بوی پیش نیست و چندان اعتبار را نمی شاید پس باید که طلب چیزهای باقی و پابنده نکند اما
 در بی صورت لفظ نکشای مقابل و مخاطب که غنچه و لاله باشند نمیشود نسبت متلع دل که نباید کشود
 جز بر دوست اگر لباس سلیمان و دیگران نکشای چه در مصرع ثانی بیت لفظ دیده نعل نگین فاعل تبارک
 سلیمان مفعول نگینی که بران نقش اسم اعظم بود آصفت بن بر خیا سلیمان علیه السلام داده بود که جهان
 و ما فیها تمام سحر او بودند پس آن نگین که کبر الیاس و هدای میجو سلیمان کند باید که زازدل را جز بر دوست
 هرگز نگوید و کیفیت فریب نگین نشوی حاصل آنکه مرتبه سلیمان برابر زازدل از پیشی ندارد و نسبت
 زنجیل صاحب خرمن نصیحت است این حرف که که محنت کن و دامن خوشه چین نکشای از بخیلی صاحب
 خرمن این حرف که در مصرع اول میگوید نصیحت است که محنت بکن و دامن چین را نکشای چه خوشتر
 چه قدر خواهد بود که صاحب خرمن ناسپاسی دولت وقت خود کرده مزاحم شود و اگر از محنت کند
 موصوف به بخل باشد پس باید که باز پرس نکند که موصوف برون و به قصیده و منقبت حدیو
 خافقین علی کرم الله وجهه گفته است بیت تبارک الله از ان آسمان شتاب کزنگ که که لعل
 آئینه زنگش ندیده رنگ و رنگ به آئین قصیده و مطلقین در منقبت حدیو خافقین امیرالمومنین
 علی کرم الله وجهه گفته و طوطیه آن در صفت اشهب پر داخته و توسن آسمان گرداننده و برق نعل
 نور و فکر را در آن قصیده نیکو تاخته معنی تبارک الله برکت و بد خدا تعالی و این لفظ سا که در جای که
 تعظیم شے مراد باشد ذکر کنند و کلامه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت آنست که مقدم و رفیع
 است و بر موصوف خود که لفظ کزنگ باشد و همچنین فعل موصوف آئینه رنگ صفت او یعنی فعلی که به بگو
 آئینه صاف و شفاف است ندیده فعل و فعل فاعل آن و رنگ مفعول و اضافت جانب و رنگ اضافت
 بیانی و تقریر معنی ظاهر است بیت اگر بساحت میدان او در آید غم به و اگر گشاده شود از هجوم غم
 دل تنگ به معنی این بیت چنان انبساط فرمائی دل تنگ است که هر چند حسرت معنی میدان است اما اینجا
 بمعنی فراخی اراده باید کرد و اضافت ساخت میدان اضافت یکی جانب گیر است که نیست بخاطر
 بالا هم مذکور شده و لفظ اگر برای شرط است و کلامه گشاده شود که در مصرع ثانی واقع است جزای وجود
 غم در مقام مقتضای ضیق و تنگی آن مقام است خلاصه معنی آنکه اگر غم در میدان فریاد آن اسپ در آید
 بحر صیه اثر انقباض غم بانبساط بدل گردد که چون بعد ازین در وجه هجوم راه کند آن دل اگر تنگ باشد

بند زبانی کشادگی گردد بیت درین نفس که رود همخوان او نفس و شبانه روز زند شاطر سپهر شنگ
 شاطر قلم در فضای شرح این بیت چنان شنگ میزند که باعتبار اضافت شبانی آن سپهر مراد باشد
 شنب و روز شنگ میزند برای استعمال کردنش بر آنست که میخواهد که نفس بآن نفس همراه رود شنگ
 بمعنی معلق زدن باشد که شاطران جهت استعمال میزند بیت شبکروی که چنان بردود و نیز تار
 که نغمه لب کشاید بوجه آهنگ هفت فکرم با آهنگ نغمه سرالی معنی این بیت چنان دم میزند که حرف یا که
 با کلمه سبک و متصل است برای صفت است و کات بسین آن نغمه را صاحب مولود الفضل البقم فون بمعنی
 آواز حزن نوشته است و آهنگ از عام است خواهد بلند باشد خواه بیت آهنگ بمعنی مقام از مقام
 موسیقی استعمال یافته است بغایتی سبک و است که بر نغمه از تازی بر آید و خود گرفته باشد و خود گرفتار
 و با آهنگ رسیدنش توام است چنان نیک گذرد که نغمه را لب آشنائی آهنگ نشود همانا مبالغه را
 بجای رسانده که اندیشه در شرح لب کشودن نتواند و مراد بے طے مسافت آن باسانی نیاز بیت
 جنبه که بگاهی جنبه کی شاید که جور تمشش آید بیرون ز جامه رنگ و در مبالغه معنی این بیت
 رنگ بریده را بر جای خویش آورد باید دانست که از روی ترکیب بخوی لفظ جنبه فعل و اسب که
 بالاند کور شده فعل آن فعل یک نوع صفت در آن تعبیه رفته و آنرا صفت کاشفه توان گفت که کاف
 بسین اوست و جوهرین همان تن مراد باشد اضافت جوهر جانب تن از قبیل اضافت عام مخصوص
 خواهد بود و جامه رنگ بکذا الصوق آچنانست که بوقتی از اوقات جز در صورت فرض از جمیع اوقات
 و مکن که در صورت فرض هم از شدت الصوق اصاق تصور باشد پس آن سب آچنان جنبه است
 که چون بجهت تن او بجان رنگ شکسته بر جا خود نماند و جامه رنگ بر آن نشان بود ازین باز ماند
 اعلم بیت اگر کند شغل طے ساحت و طبع شمد بکا سسے رو و طبع شمرنگ و در مبالغه
 این بیت که از اجتماع چندین فرق نتواند کرد طبع شیرین کامش شمد از بر چنان کشیده که
 دو چیز که با هم متضاد باشند بنهما مسافت لاحد و لانا هایت خواهد بود که اگر مثل آن سب جهان همایرا
 بر طے مسافت مذکوره تصدافتد بیک کام زدن از طبع شمد طبع شمرنگ تواند رسد بیت اگر
 کشد بسوی نسبت در رنگ سب و شتاب فهم شود بعد ازین لفظ درنگ و فهم معنی این بیت چنین
 توان کرد که اگر بالفرض از راه سهو نسبت در رنگ با آن تیز رو کشد لفظ درنگ که معنی بیدار بعد ازین
 معنی شتاب می بوده باشد بهستی مبالغه تمام است بیت ستاره گفت که اینک سپهر چشمه مهر
 نت نه ستم او دید چون بروی آنگ که معنی این بیت آنست که آنگ البقم اول اند ستاره نشان

ستم او چون بروی آنک بخورشید او عا کرده بیت حساب طول ال و فضای میدانش چه عرصه ابد است
 شماره فرسنگ بدست یاری مهندس اندیشه شمار ساحت معنی این بیت چنان توان گرفت که حساب
 درازی امید پایانی ندارد که در کشاد و کم میدان اسپ عرصه ابد شماره فرسنگ را عین نماید چنانچه مقدار فرسنگ از
 بر عرصه ابد موبرست حیات طول ال و رحمت وسعت میدان او کوتاه است هر چند بمعنی میدانست آتا تاویل
 یک شهر کی باید کرد چنانچه در حسن مطلع رقم یافته ابیات شمی که صقیل رسا هدایت انور و روش به صبا زد و در اندیشه
 که درت رنگ به که پرده شاد بمعنی برای حل بصیرت سیاهی از شکن زلف لعبتان فرنگ به درین قطعه بکیرتبه
 ذکر مدوح کرد و تمسید حسن گزین نماید شاید که از نسخ مصروح شده باشند ورنه چه لازم که مصنف فروگاه داشت کند
 هر چند شخص کرده اند هیچ نسخ یافته نشد آئینه صان این قطعه چنان چهره های شاد بمعنی است که آن مدوح چنان
 بادشاهیت که صقیل رسا روشن کس هدایت و بران نقش از اینهای عالم سیاهی رنگ زدوده صاف کرده
 که شاید ایمان با کمال تقدیس و نیز به بر سر هر چه خود سیاهی از زلف لعبتان فرنگ گرفته و عالم از کفر نکرده
 و چه آنکه در که معتقد هدایت آن بادشاه از بسکه قوا و کدورات اینها بر داشته بود که کفر و ثوبی دینی و لعبتان
 فرنگ نماده و رفته ظاهر است که لعبتان فرنگ را از آب و گل در سرشته اند بیت مکه به جا به توجید زمانه نسبت را
 ز نور سایه کند جلوه در لباس پلنگ به درین بیت معنی چنان جلوه گشت که زمانه آرزوی آندارد که بکوه جا به توج
 از بتی پیدا کند لهذا از نور سایه که شب و روز باشد جلوه در لباس پلنگ میکند ای خود را سیکنده بکوه توج
 و پلنگ و وزنگ میگردد و جایی بودن او در کوه است بیت اگر در پی بنمیرت عنان نظم آموز به رو صفت
 روشننگری طبیعت رنگ به معنی این بیت صاف و روشن است صفت تمیز بر روشنی کرده یا لفظ ضمیر متصل است
 باید گفت که ای ضمیر خود را که از فرمانی نظم آموز کنی پس روشننگری شود بیت بعون عینک رائی تو اعمی فطرتی
 کند شاید به از نغمه صورت آهنگ به معنی این بیت چنانست که آفتاب شاش است و اصناف معنی اعمی
 فطری اصناف موصوف جانب صفت و کند فعل اعمی فاعل آن و چون تعریف رسا از روشنی کرده اند میگوید
 که بعد دگاری عینک رسا تو کور از نغمه صورت آهنگ را که هیچ بینا نتواند دید مشاهده کند و چون آهنگ در اصل
 صورت خارجی ندارد و دیدن او بینا و نابینا را مساوی است اما قصد آنست که آنچه در خارج صورت است روشنی رسا
 او را بیند بیت محیط عالم جا به تودارد آن وسعت به که بر شکوه آکیش نیست دایره تنگ به شکوه نیست
 چنانست که محیط جا به توج چنان فراخ است که شکوه آهی را دایره تمام آفرینش است رحمت او کم از لطف نماید
 قصر کند و لکن گردد و بیت زهی مجال و حفظ به بحر خمیر زند که بعد ازین شکنند زورق حساب تنگ بمعنی
 انیت که زورق را جانور است که نام او ننگ است می کشند اگر تو دوست حفظ اندازی آن ننگ هم او را کشند

بسیار دل سیاه عدوی ترا اگر گویند که نسبتی ز سپهرش بود بهشت درنگ و برون روند غماص عیوض
ز فلک و ز بسکه دایره آسمان شود دل تنگ و معنی این قطعه اینست که دل عدوی ترا سیاه است اگر کنی را
سپاهی سپهر نسبت و غماص را از غیرت این چیز از سپهر بدر روند بهشت فروغ شدله تیرت آفتاب
بچشمه زار بر آید سمندر از خرچنگ و فروغ معنی این بیت اینست که بر تو مشعل قهر تو اگر در ارجام بپایند
سمندر که گرم آتش است از طبق خرچنگ که گرم آبی است و از اینجا پای گویند در عربی سرطان غماصه انگار که
آب زنده و جلاشیه سمندر اوست که لفظ سام اندر است و سام آتش را گویند و چون آواز در میان آتش
سین و همین نام موسوم شده و از کثرت استعمال الف از سام افتاد و از شدت اتصال الف ثانی از کلمه
اندر نیز رفته پسندیده مشهور شده و در وجه تسمیه خرچنگ آنست که لفظ خر در پارسی معنی کلان استعمال یابد چنانچه
خرچنگه معنی است کلان و خرچله معنی بطکلان و غیره و چنگ معنی جنگل است و چون آن گرم آبی و چرخ کلان
دارد و خرچنگ موسوم شده و الله اعلم بحقیقت اسم که شیشه ام از لوح مدعا میرنگ بدنه تشنگی کنش اکرم
نه از زوایس رنگ و درین بیت که مطلع ثانی است عرفی تفاخر خود از رنگ استعاره میکند بدین از لوح
مدعا میرنگ شیشه ام ای ترک عا کره ام و برنگ کرده که برسم تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ دروخته
منومه مراد است و معنی مصحح ثانی آنکه نه به تمنای آب تشنگی دارم ای ز بسبب طلب آب دارم و نه بهلوا
رنگ از دستم و از آب و رنگ گذشتن از دعاست مخاطب گذشتن است بحیث بزرگسای طوبی
غنوده ام یعنی نه در عنان شتابم نه در رکاب و رنگ و یعنی در سایه طوبی که محل استراحت و آرامش است
خوش آمده ام از آنکه از شتاب و در رنگ گذشته ام چه در عنان چیزی شدن تعلق بدان چیز گرفتن است
پس من در عنان شتاب را از دست داده ام و رکاب و رنگ از پا کشیده اما از قید غنودن در زیر طوبی
توهم و رنگ میشود اگر چه از طوبی مطلق گیرند که در بهشت آزادی آما سایه گسترده است نه مقصد و رنگ
نسخه صحیح که بخط ولایت بود مصحح ثانی مطلع ثانی ما و لا داشت در آن صورت توهم یا حکم بحیث بیای آتش
تسمیه گاه مدام به کلماتیم صلح و تسبیح و چنگ و یعنی تا محبت خود را تسلیم کرده ام و صلح و چنگ بر دو
خوشم بحیث صمیم جیب که خیزم از در اسلام چه در ادبش نتوانم گذرم ز شهر و رنگ که صمیم جیب داشتن
مردود اسلام شدن است و در ادبش کشیدن نامقبول و رنگ بودن چه در ادب طایسان است که به بیشتر
منی دریم محرم بروش و از بسکه آنست که سن آن آثار ندارم که اسلامیان از خود سر آرند و آن علامت هم غماص
و خطور رنگی آن تشوم بحیث بکلمه لغز یا تشوم را در اسبیل و نماز نیت کنم گرفتار شود از رنگ و اندر و
و تشوم که بکلمه ناقص متصل است برای کلمه فعلول است و لفظ اول فعل و لغز فاعل آن در رنگ نام غماص

که نقش بسته و تصویر کشیده مانعی بود حاصل معنی آنکه اظهار سوخ اسلام خود میکنند که اگر در کعبه باشند و نعمه تا توس مرا
در سماع آرند اگر قضا خود از رنگ شود بیت سجد نکند چه از رنگ چون صورتها دارد و گوی بختانه ایست و قضا
اگر بختانه شود کیست که بیت سجد نکند بیت اگر سرود و صد و جوشد از بیم در دیر نفس نمی شکند و رنگوی
سینه شک و درین بیت دیر آراء صامت کفر و عوض دارد از ان میگوید که اگر من در دیر نباشم
بیت نه در مذاق من از نوش عافیت لذت نه بر جبین من از پیش عافیت از رنگ و عینی نه دافعه
من از شربت عافیت شلزد داشت و نه پشانی من از هم عافیت جبین یعنی از هر دو مستغنی ام از رنگ
میکنی کجایک جبین است قصیده در مدح گلشن اقبال اکبر بادشاه بیت نه بار بار شکند
چون یار گل و چون وصال عام ریزد خرس و بر خار گل و این قصیده گذرسته بسته طبع نگین آن
بهار ازین سخن در مدح گلشن اقبال اکبر شاه طراز بخت و بیم شاهزاده سلیم است که باب و رنگ تمام طراز بهار
نگر میر حسن یار نه شایسته که دارد که مشبه به پور مار س گویند و خرس و خار خنجر گل عبارت از شربت جبین
گل است یعنی چه گلشن و چه گلخن همه گذارست بیت بسکه طبع کائنات از غوری آستین است و بر نه
ماده محراب از دار گل و از یک طبیعت کائنات چون گلشن بهار آمده بر نیز غوری است آه و دو دانه در
محرمان مزاج صداد و گرفته که از خوب شک داران محرابان گل میداند بیت شش بخت مرثیه مرده
گل بر سر رسیده و بکه از تنزل چنین گردید به بقدر گل و خنجر و بخت خود را شرح میدهد که ازین بخت پیش
چنین گل که بقدر گردیده که بخت مرایک گلبرگ پذیر مرده رسیده در ترکیب غنوم صبح اول خبر است که مقدم
واقع ثانی که مبتدا است آناتو می که هست از بخت معنی چون گل پذیر مرده دوست زیرا که نارسایی بخت آن
اقتضا و کجا میکنند نیستی برای آنکه بسیار بودن گل را مقتضای آن بود که حصه بخت نگویند او تانه گل سیریه
چه چیز را که بسیار باشد آنقدر بود جانی نباید هم بدهند به بیت سایه گرد و صبح زن بی جنبش گل از بیم
چون کند با این طوبت سایه بر دیوار گل و از روی ترکیب صبح زن گردیدن سایه خبر است که بر شرط
در مصرع ثانی بیت مقدم واقع شده و تقریر معنی آنکه با این طوبت که گل دارد بر دیوار کند بکه آنکه نسیم گل را
بجنباند سایه آن گل صبح زن نماید بیت گر صبا از رزمگاه او در آید در چنین و ازین بخت خون چکد در
خوابش ز رنار گل و تعریف معرکه جانتان صبح میکند که اگر باد صبا در رزمگاه او گذر کرده و چنین آید
گل صبا در زینهار خواهی در آید از بس هم در زینهار خواستن از دهان آن گل خون چکد و فیمیشین که لفظ
دانش متصل است راجع است بسوی گل بطریق اخبار قبل ذکر بیت جوهر اول طلب کرد از ضمیر او گلی
مهر و مهر را با بس بزند که بان بردار گل و تعریف ضمیر روشن کرده اند بنابر آن میگوید که اگر خواهی اول

در باغ بر دارد درین اراده پاسبان مهر و مهر زدن و فرست که جای رتبه سائل و مسئول و نظرنی باشد این اراده
 میکنند و لفظ با آن بهوشیدار شویمیت شهر خلق او عجب شهریت کاندرو روی بودند در درمان و طبیب خسته
 و بیمار گل و خلق او عجب شهریت که در در دران شهر مزاج در است یعنی دران شهر در نیست و کسی بهمان نشود
 و اگر احیاناً کسی شسته و بیماری از در گل طبیب آن شود و بیمار را گل دوا و او راست و نظر خلق از او کامل خوب
 است اما طبیب گفتن گل را اندک استعاره مستقیم و بجای در در و بیم در بعضی از نسخه ملحوظ شده این نیز
 وجهی پیدا میکنند که در اکثر ادویه گل را استعمال میکنند بیت غم او گر باغبان دهر گردد و نیست و گشت
 چون آفتاب اندر جهان بسیار گل و قصد جهان گردد و اگر زبانه را باغبانی کند اگر استغنی نباشد اگر مانند
 آفتاب گل که زمین است و از جانبیدین نمیشوند بسیار کی کند بیت ای که از اندیشه عدل صلاح اندیشه
 و به نفس بند در غمازی اسرار گل و یعنی از بیم عدل تو که صلاح اندیشه است گل بر باد راه غمازی
 و از بی بند و چوبی گل را باد که بشام مردم میرساند گوی افشار از میکنند و این علاج نامناسب است
 بیت از در باغ خلق بکشاید شیش سیل خون و اگر آب چشمه تغیت شود و در گل و اگر آب چشمه خون آشام
 تو که بیاب شود هر که از آن گل بو کند سیل خونها از در باغ آنکس بریزد مفهوم مصرع اول جزای مفهوم مصرع
 ثانی است قطعه که نگیرد و بیج رنگ آمیز تو گلشن طراز و آن ز فیض خورم و خندان بهر بازار گل و در حرم
 روضه ارکان بجا از یک نمال و برخلاف رنگ و بوی هم بر وید خار و گل و درین قطعه مصرع اول از بیت
 اول در موضع شش دست و مصرع ثانی آن جمله ستره و مصرع ثانی بیت ثانی جزای آن شرط یعنی اگر طبع
 آمیز تو گلشن طرازی بکنای آنکه گل را هر جا که منصب شگفتی است از فیض تست در حرم روضه ارکان
 که کنایت از دینی باشد از یک نمال که وجود مراد دارند نیز جادارد بیت در دل خصم لیت که عبور از
 نیش و از چمی سازد بشت در هم و دنیا را گل و لکنیم آنکه نه خود خورد و نه دیگر را خوردن و بد و لفظ
 شین که بشت متصل عادت بسوی گل بطریق اخصار قبل از کنای یعنی در دل و سر من ثبات مرثت تو اگر
 گل را گزیری نیست آن گل بشت و هم و دنیا را بصر میا زد و در هم و دنیا را همان به گهای خورد که در خون گل
 باشد و آنرا خورده از سر گویند بیت با چشمت گرز و در گلشن از تحریک برگ و چون دل بلبل کند
 الماس را از خاک گل و با چشم تو بگلشن اگر بوزد اثر آن با در گل ریحان آنچنان شدت در حدث و بد که
 گل از تحریک برگ خود الماس را که هیچ چیز نتوان شکافت بشکافت با سانی که دل بلبل را می شکافت
 بیت عید حاد و بین که از زلف و جبین حسن غرور می فشاند هر طرف در خوابگاه بار گل و حسن
 غیرت ناک هرگز آرام عاشق نخواهد و در عهد داور از زلف و جبین خود در خوابگاه عاشق گل می فشاند

ای از غیرت فراتر کشد. گرم اختلاط است و درین بیت محل نظر است جفت فایز کلمه و زلف و سنبل مقصود
 آنست که دو قسم کل بر عایت لعل نشر بر کلمه مذکور است گل چنین آرزوی تشبیه زشت می تواند شد
 اما زلف یک همتی بسوید می باید هر چند گل معنی عام مراد دارند نه معنی خاص تا بنفشه و سنبل همان راه یا
 و زلف ربط پیدا کند لیکن انصاف آنست که گل این توجیه نگی دارد نه بوالفهم و الله اعلم قضیه در
 مدح اکبر بادشاه. ابیات سادسیست زهر سوخته ای خواص عوام و می ناست طحال و شراب غصه
 حرام و قضا و عالم هستی بعرصه تنگ آمد و مشابیه دل عاشق مثال چشم حرام و این قصیده در مدح
 اکبر بادشاه گفته و مطلع اول و تعریف حصول ناست طوطیه کرده بیت از مطلع ثانی حکایت از مشوق
 نمود و الغرض خواص و عوام مناد است که ناست طحال است و غصه حرام و ناست طوطیه تو غلبه کرده هجوم ورده
 که قضای سوز دات با کمال وسعت که در دیر عرصه تنگ شده و عرصه راه نمانده و تنگ شد پس دل
 عاشق را که از بس غم خوردن تنگ از دل سوزیده است چشم نسیم را که آه تر از چشم سوزان است نهاده
 ابیات قضا نماده بکام زمانه معجون که بهر ساختن آن قدر گرفته بوام و ناست دل طفلان
 در شب نوروز و ناست طاهر پیران بصبح عید صیام و معجونی معنی ازین قطعه چنان توان کشید
 که حرف یکا که با لفظ معجون متصل است تواند بود که برای صفت باشد و برای وحدت هم بود که در مصرع ثانی
 بیان اوست و ناست بفتح اول خوری یعنی قضای در کام زمانه معجونی نماده که قدر برای شستن
 آن معجون خوشحالی دل طفلان را که در شب نوروز بغایت تمام است و ناست طاهر پیران که صبح عید
 رمضان نظر بر خلاصی خود از محنت روز و داشتن بمرتبیه اقصی است و ام گرفته این الفاظ بسیار
 زمانه را روی داده است هم از متوجه ایون امن شاید تیغ نهاده بپهلوی راحت بخوابد و ناست
 تر که معنی از حق این بیت چنان توان بر آورد که اضافت ایون جانب امن اضافت بیانی است
 و اضافت شاید جانب تیغ نیز اضافت بیانی و تقریر معنی آنکه شاید تیغ از ناست ایون امن و در خوابگاه
 نیام و با بستر راحت بتراحت گزیده است ای از بس امن که در جهان شده است تیغ بیکار گردیده
 بگویش عارضه صورت عدم رسید از دهر چشم حاد نه میل فنا کشید ایام در گوش عارضه که از زمانه
 زمانه خواهد رسید و دیگر عارضه مطلوب و مدح عدم خواهد شد و در چشم حاد نه که زمانه میل فنا خواهد کشید
 که بودن حادثه از سعی فنا خواهد بود و حاصل آنکه علت و مرض در جهان نمانده و حادثه هم فانی و عادم شده
 بیت از اتفاق طبائع در شیان فانی و بود بجهت شاهین بزرگ بچه جام و مرغ معنی از کشیدن
 این بیت چنین پرواز میکند که ترکیب بچه جام لفظ لامی قرار داده و این بر ذلالت کرائی دارد

بهر حال معنی آنست که از متفق شدن طبایع مختلفه در آشپزخانه دوستی بچشم طعمه شاهین بزرگ میشود
 ای پیش ازین که شاهین بچشم طعمه میکرد احوال طعمه خود می پرورد و در ترکیب طعمه شاهین احتمال
 دارد اضافت طعمه جانب شاهین با اضافت پیشانی باشد یا اضافت لامی گفتن خوب میشود که قید
 اتفاق مقتضی را برده خبرت بحیث نیاید از دهن باز یک نفس بیرون و زبان کبک طبع کبک
 طرف خرام و معنی این بیت ظاهرست مطلق است و مطابق است مضمون بیت اول را و بیرون نیاید
 زبان کبک از دهن باز عبارت از دگر مهربی باز است بر کبک و ترکیب بندید کبک با اعتبار تلویح
 پر و بال او نمایان است بحیث ز ذوق کشتن عرفی بحیرتم که چرا و چون کینه در دل بی مهر او گرفته
 مقام یعنی از ذوق کشتن عرفی که آن محشوق دارد حیرانم که چرا مانند کینه در دل بی مهر جا کرده است
 و چنانچه کینه را امکان بر آمدن از دل و نیست ذوق کشتن عرفی را نیز امکان نیست و این آرزوی
 سلامت کند بلکه اظهار بی مهری او عرض دارد بحیث زهی وجود سخاوت شخص از کف تو و چنانچه
 نوات بصورت چنانچه شخص بنام و شخص معنی از اجرای این بیت نمایان است یعنی کف ز غش سخاوت
 است و شخص بودن سخاوت از آن چنان پیدا است که ذات بصورت مشخص شده چه بصورت اول محسوس
 میشود و بعد از آن بر ذات او که ای اطلاع بود چون نام کسی مذکور نشود البته شخص آنکس معقول گردد
 بحیث بعد عدل تو شاید که تو امان بسوند و صبیبه و صبیبه اندیشیده ارجام و کثرت که تو امان معنی است
 میداند درین بیت تعریف عدل صلاح پسند ممدوح کرده که فضائی عدل تو اگر دختر و پسر در یک مشیمه
 تو امان میشوند و حال آنکه تو امان بودن صبیبه و صبی در یک مشیمه منع صلاح نمیکند غلو و مبالغه
 است و مشیمه پوستی است که در رحم بچه در و معلق شد و بعد از بر آمدن بچه بر آید بحیث ز زخم شتر فضا
 انتقام توش و درون خانه پر خون جو شیشه حجام و بر شتر زنان رگ معنی پوشیده نیست که
 شیشه حجام کنایت از آن شیشه است که در ولایت بعد شتر زدن بر آن معلوم کردن مقدار معین
 خون در شیشه گیرند و نیز که دوی خور که چون دلو میچنانند و بعد جدا کردن آن دلو در آن مقام کدو
 خور در آن کدو خور که دوجج آید و آنرا در سهند تو نبوی گویند چنانچه آمدن درین ملک معمول است یعنی
 فضا و انتقام تو که شتر حادثه زده است از زخم آن شتر درون حادثه تمام مانند شیشه حجام پر از خون است
 حجامت معنی خون گرفتن است و حجام مبالغه است از آن بحیث حروف قدر ترا صورت فلک جرم است
 بکس قاعده پائین فته در ارقام و بروج اندیشه ساکنان ملک معنی و متحرکان قلم و سخن صورت معنی
 این بیت چنان پندیرای رقم می یابد که در مصرع ثانی لفظ فته فعل فلک که در مصرع اول آتش شده

از آن مرشد که زمانه مراد ساخته است تا وقت شوق چه شمارم که چهارده است بیت آن دست را که گرفتار
 حجاب وصل به بند قبا بی بخت کرد و روزگار چنانی آن دست مرا که نقابصال بر بند داشت ای از وصل
 مستغنی بود اکنون زمانه گرفتار قبا بی که بجز میکشاید یعنی از آن قبا بهر میراید کرده است و توان بود که درین
 بیت تعقید گویند چنانچه در اکثر ابیات اول این قصیده اراده ایراد تعقید ده و این کاتب بر تقدیر
 معنی مینویسد اما العقیده با اعتقاد خوب میداند که گوهر معنی خوب و عقیده اوست پس درین بیت لفظ نکات در
 با کلمه بند بند باید کرد یعنی زمانه آن دست مرا که رفع نقاب نمیکرد ای بی نیاز از فضل بود و حال زمانه بند گیر
 قبا بی بجز کرده ای بنیازمند بجز نموده وضع این معنی با وضع معنی مصرع اول سازی میشود و بیت ای جان
 بسیار در کش مستی زیاده کن به کت زهر بخت او را که در روزگار به تحریص بر بهت میکند که ای جان بایه
 کاش مستی زیاده کن ای بسیار خوش شود که تر از زمانه از زهر نشا نمیکرده است بیت آخر نیز بر همین
 منطوق است بیت آن دست مرا که رفته نمودی ز آسمین و آمان بسج گیه وفا کرد روزگار به بینه
 آن دست مرا که از آسمین رفته نمود ای بنی آدم در آسمان است تا استین خبر در حال استغنی غل
 نخواهد بود اینجا استغنا مراد است زمانه و زمانه سستی گیر دعا کرده است وقت دعای چون دست از آید
 میکشند میگویند که محتاج قبول اثر دعا ساخته ای از استغنا بر تبه نیاز آورده و توان بود تعقید گویند
 یعنی لفظ گیر در از زیر لفظ اما مقدر گویند و معنی را مضاف بجای لفظ دعا کنند یعنی ادیت را درین گیر
 سستی ری کرده است و مضایقه است که نظر بر توجع دست بر آسمان می بازند بیت آن دست مرا که بوسه
 نزدی بدست وصل به یاد شمر دمی صبا کرد روزگار به تمام کلام ما شمر دمی را اگر ظرف صبا مضاف
 فرض کنند تواند بود که ای کلام را با اول بنا و دل معنی مصدر کنند یعنی دریا شمر دمی صبا کرده است زمانه
 آن دست ای رسید و مردن بکار پای شمر و صبا ساخته است و در مصرع ثانی این بیت نیز تعقید است و تقدیر بر تبه
 است که لفظ میر فعل شیت است که در مصرع اول مذکور است بای شمر که مضاف است و صبا مضاف الیه بر در اول
 لفظ و از ریشه غرت میر که معنی میرنده اول شده فعل است بگویند و تقدیر معنی چنین کنند که آن دست را که بیشتر از ریشه
 و تغنی است و دل بوسه میدهد که دست وصال را تدریجاً و حالاً روزگار به شمر و صبا میرنده کرده است یعنی صبا چون لفظ صبا
 چیزی میراند ازین قدر خود است و بای شمر و صبا میر و بی تکلف هر دو صورت تمام تکلف دارد و آن دست بی پروا و ادب
 چنین تکلف شده و در درین بیت معنی از کجا آید که بپای شمر و صبا جوان توان داد و بیت از روی سایه ایوان فتحش
 تعمیر ارتفاع سا کرد و روزگار یعنی زمانه تعمیر بلند ای آسمان کرد و نظر به آن زوایای ایوان رفعت نمود که در
 یعنی هر است که چون آسمان بلند شود سایه ایوان رفعت او بر آسمان بیفتد ابیات

هم روزنامه در نصیب حدود و فتوی نویسن خوف و رجا که در روزگار هم چهره مساو صباح دل جسد
اندوخته صباح و مسا که در روزگار به درین دو بیت که یک طرز معنی طرازند رعایت صفت لغت و نشر مرتب
کرده یعنی زان روزنامه در نصیب شمن رافضی نویسن رجا ساخته ای تمام جال نصیب مدوح کرده همچنین
شام مدوح را صباح اندوده یعنی روشن کرده و چهره مساو دشمن را بشام اندوده ای سیه ساخته بهیت
ای عدل پروری که حکم عتاب توجه آجال را بریده فنا کرد روزگار به آجال جمع اهل است برید یعنی فاضل
بعضی تقریر این چنان کنند که زمانه مرگ را فرستاده فنا کرده تا بر سر که تو عتاب کنی فنا کردی و اینها را
میرسد که مرگ زمانه دلت که مرگ را فدای حکم عتاب تو زمانه مرگ را فنا پذیر ساخته بهیت بر آسمان منت تو
که کرده با سایه سعید تا که در روزگار یعنی زمانه بر ملک غضب تو کار آفتاب که کرده با سایه سعید تا که در آفتاب یعنی سایه
پرس حیات از بهار پر داشت و بقیه غضب که تغییر بهیت از چیزی کنده آنگاه که تو غضب فانی سعادت بهار سلطانی بهیت
در روزگار عدل تو معموره که ساخت و در تحت ظل چند بنا کرد روزگار به یعنی روزگار زمانه لطف تو معموره کرده است و زیر
سایه چند بنا کرده است هر چند سایه چند از نخوت ویران کردن است اما لطف تو که تبدیل نخوت چند نموده به عارفی که در زیر
سایه چند بنا کرده روزگار خواهد بود باید از خود بماند قید فقط معموره نظریه باید زانند خوب مخصوص شده بهیت گذار
و مثل شاه عمرت بدست کرده به بخت خود چه مایشنا کرد روزگار به یعنی وصال شاه به تو یک گذاری است که زمانه او را در
دست گیرای محال نموده یعنی تو که لائق باشد به بخت خود بسیار شنا کرد که باین مطلب رسانید چه مایشنا کردن یعنی بسیار
شنا کردن است و در بعضی از نسخ بجای لفظ عمرت لفظ سنی است درین صورت هم از شاه یعنی ذات مطلق مراد
خواهد بود بهیت ما از دحام جاه ترا سوی لامکان به تاکید و عموم ملا که در روزگار به ملا یعنی بری است هر چند
خردمند قیاس آن کرده که آن طرف لامکان ملا نیست و نرسیدن قیاس خرد و آنجا بری نفی ملا دلیل است
و اضمحلال مضمت قصه کرده که ای مدوح از بس کثرت جاه تو کائنات را بر کرده انطرف لامکان رسیده است
بنابرین روزگار تاکید عموم ملا کرده است که آن طرف لامکان هم از جاه تو محسوس بهیت بران دهر سوز
عتاب تو سبک داشت به تسلیم در ثبوت خدا که در روزگار به نظر بقض قضیه حکما دهر سبک نیندازد که سخته میزان است
که در دهر هیچ جای نیست که خلق ممکن باشد آنجا که شما خالی اند نشیند ایشان ملای آواز و توانا بت کنایه قصد
آنست باینکه هرگاه دهر سوزت مقتضای دهر غم حکما و دهر به ملا و نیز مسبوخته شد از وی ترکیب منافات بران دهر سوز
مجموع مرکب از قبل ضافت موصوف جانب صفت که باشد و تواند بود از وی سوز را ساکن خوانند و هر سوز مجموع صفت
عتاب گویند که تقدم واقع شده و اضافت بر آن عتاب نسبت لایحی اما طراز اول بتواند اندک علم بهیت امر به صفت قدیمی
بسنک زده دستار دگر گوی قضا که در روزگار به یعنی امر تو از راه صحت اگر قدم بر سنگ نهادی ایستاده روزگار

دست قصید را در گوی قضا کرده بکناره گرفت که چرا امر مروج از روانی باز ماند و ترا پند آمد به میت نوشت که
 با و هم دست از بیم فرقتش به از بهر جان خویش عاگرد بوزگار و لفظ شوخی باز برای نیست است که پیشتر بیان
 میکند که زمانه نامکان حضور او از بیم جراتش که بقضای شوخی جاگرم نموده ام بخیرد برای جان خود دعا
 میکند که اگر خرد زربو باعث زندگانی ماست قصیده در فخر خود گفته و تعریف اسب به بیت ای طین
 فلک نوشته بر شمشیر زلف سباز بریده در دم به این قصیده در فخر گفته و طوطی آن در تعریف اسب پر خسته
 متعجب قصیده حکیم انوری که بر همین طوطی اسب گفته نموده و مطلع بلند و متن حکیم مذکور نیست ای ازین آیهی شوم
 وی سوسن گوش بران دم و حاصل معنی مطلع عرفی نیست که خطاب با اسب میکند و در دو بیت اول این قصیده
 بعد از آن خطاب با معتزله است تمام خطاب در سبب است یعنی چون سرعت رفتار آسمان فلک آواره
 است و از آنجا بشوهرت میگویی تو سرعت آنچنان گرم رودی که همچو فلک را بر شوم نوشته هر چند از فغان تو
 بر رسم استعاره است یا بال کرده سمند بر لانی اندیشه آن سبک کرد قضای معنی آما و وجه توان گفت اول آنکه
 چون تقدیر رفتار از شمشیر و همچو چیزی که در آن در برابر چیزیست یعنی اسب نظر بر تیزی بانی خود همچو فلک را
 بر شوم نوشته یعنی داشته که بگرم چیزی پای با فلک نمیرسد و دوم آنکه همچو کس نوشتن بر سوا کردن آنکس است
 و باز آن مجبور را بر نوشتن غرض از رعایت رسوایی و امانت آنکس خواهد بود و یک نسخه که بر غلطیش فتوی صحیح
 توان داد در مصرع اول بجای لفظ معین و بجای لفظ بر مقدار مرقوم بود درین صورت نوشته را بفتح و او سینه
 به میوه با یک گفت اگر نفس را از شمشیر معین گفته باشد و موضوعی بنویسند نسخه اول معنی این آیه است
 بود مصرع ثانی بیت استعاره زلف سباز بریدن و باز در دم بریدن مخصوص فکر آن هواپای قریه ناشناخت
 است که گوش را با شیرین می پیوند داین تا هم در وجه میتوان گفت یکی آنکه زلف سباز در دم بریده است
 و نیا خود از سباز ساخته معنی دنیای که آن بریدن کنایه به نقد باشد که زلف سباز را در نیال خود قصر کرده است
 در پس فخری خود هم سباز را متعجب نموده اگر در وجه اول هم تعجب سباز بود و اما این تعجب را بزرگ و گستاخ
 و در علم سبب بر غنچه سبک روی بد انسان که کش خنده تراید از تبسم و خنده غنچه آنست که برگ برش
 بنگهد نیست آنکه آنکه آن و آنگند و خنده آمدن غنچه از تبسم با سبب است و سبب میشود معنی بیت آنکه
 در تعجب سبک روی آن اسب سبب میکند که غنچه تبسم آنچنان سبک گذری که در خنده ماند به میت انگام
 شمرده خط نگاری به بر لفظ خود که تبسم گزوم به تبسم گزوم را که لفظ بر لفظ است که در تبسم هم سبب است
 که در اسطرلاب اصل بیت لفظ طوط خود را گویند که انتهای خط با بیت و تقسیم تجزیه از جمله بحالات خط
 مشتمل از ادق قاط باشد و چون در تبسم چیزی که که ماضی آن نقطه باشد بلکه طریق آن چیز آن نقطه و نیز

میانه در رفتار نمایان آن اصحاب میکنند در محلی که اسکان عدم رفتار در آن محل دوست چه خط گنبد شستن از قدم
 بر لفظ امر است غیر مکان و آن اسپ امر محال را بود و می آورد و از روی ترکیب آنست لفظ شمر و با خط باید کرد
 و از اضافت کام بسوی مخموره چیز بهتر میشود یعنی از قدم بنقطه خط با سه مستند ده می انگاری به شانه
 تلاش محضت درین بیت دهم را سر اسیر میکنند بیت کرد از تو شهاب یافت نان کرد و سیم رخ و جو خوش
 را گم و سرعت شهاب روشن است و گم بودن سیم رخ پیدا در تعریف سرعت اسپ میگوید شهاب از تو کرد رفت
 یعنی اثری از تو بهر وسیله از آن سیم رخ و جو خود را گم نمود و تخصیص سیم رخ برای وجود شهاب لفظ گم بودن سیم رخ
 حاصل آنکه شهاب از دریافت سرعت تو خود را گم ساخته و در بعضی از نسخ معوج اول چنان نسخ کرده که نسخ شدن
 الفاظ از هر دو نسخه پیدا است که کرد از تو شهاب دامن زان کرد بهر حال درین صورت تقریر چنان توان کرد
 که لفظ سیم رخ که در مصرع ثانی است فاعل است که از فعل است که از فعل خود که لفظ کرد که باشد مخمور واقع شده
 و شهاب و مفعول و دامن حیثیت فعل یعنی سیم رخ از تو شتابی دامن گرفته است از برای همین چنان بیت
 رفته است که وجود را گم کرده بیت اول قدم ریاض طبعش و آخر چمن بهشت هشتم بهر بیت بالا
 اگر ترغیر کرده و این بیت در نظریه اوست یعنی اول قدم ریاض طبع عربی ای پیشگاه طبیعت و آخر
 چمن بهشت هشتم است و از آخر چمن مقابل قدم طرف آخر بهشت هشتم ایامه توان کرد چه یک بهشت چمنها
 مستند و شامل است و از بهشت هشتم ارم مراد بود چه جنات بهشت اسمی میداشت ارم که ساخته بود
 ملائک با امر الله تعالی بر داشته بودند از آن هنگام بهشت بهشت گویند خلاصه آنکه نهایت خوبی ارم در دنیا
 باغ طبیعت عربی محصور است به بیت درباره طلسم فلک دوخت و رانش زیبا من صبح قائم و رنگ
 فلک را در نظر کرده نسبت اطلسم فلک نموده و نیز از اسمی فلک خیم فلک اطلسم است و تعریف اطلسم
 از روشنی کرده اند و قائم پوستی است سفید و بشیره آنرا باره اطلسم میدوزند خلاصه آنکه صبح که در
 پرده فلک نمایان میشود قائم است که برای عربی با اطلسم دوخته بیت گردون بنظاره ضمیرش
 یکدیده را آفتاب مردم به ضمیر چیز است که در دل صفت باشد و دل را نیز میگویند و منشیه چیز است پوشیده و
 بار یک را یک چشم می بیند که باستانی محسوس شود یعنی در نظاره ضمیر آن عربی آسمان یکدیده است و آفتاب
 مردم دیده حامل آنکه ضمیر آن عربی بمرتبه خفی است که آسمان باید آفتاب نظر معان میفرماید بیت
 از آبا سخا ش غرشته برداشت و نوک مژه چون سنان گندم و ششاق گندم همان گندم را که سر از زمین
 بر دارد و روی مژه بصورت سنان میشود و آن با آب حیات اگر برده شود قابل نشو و نما برود و دانه دانه
 میگوید از تاثیرات سخای آن عربی یکین که روی مژه چون سنان گندم خوشه آرد محض اندر بلفظ سنان

آن سوی چشم اندیشه آبیاری سخای خود وجود خوشه را در موی مژه کرده و رن بآب سخا تخصیص موی مژه نماید
خاص نماید به قصیده در شکایت زمانه و در گفتن بهیت کدای ساد زدن فعل یاب به هر بر سر
چادر از دامن ندارد چه این قصیده در شکایت زمانه و در مردمان و در بهت گفته یعنی کدام به ریش بایی
که مانند زن فعالان چادر از دامن بر سر نینکند ای پشت انداز نیست کلمه ساد و موصوف و لفظ زن و فعلت
اوست بهیت چنان بر خضر بوی می گذرست به که ره در چشمه حیوان ندارد چه درین زمانه بر خضر می گذر
لسته است که ره بخشمه خود آن نمینداند بر دین می آید بحیات خیالی میکند بهیت چنان گرم اندو
در عصیان که در وزخ به غم بیکاری شیطان ندارد یعنی از لبیکه خود بخود مرکب عصیان اندوز غم بیکاری
بودن شیطان نمیدارد چه اغوا شیطان است که در ماستحق دوزخ گرداند بهیت عمل این و نگر می لب
نغمه پرداز به که مسکین این ندارد آن ندارد چه غم دین و اشتن و انگار این نغمه ندان که مسکین این ندارد
و آن ندارد شایسته اطوار اهل دین نیست و در بعضی از نسخه بجای این خط غم دین کلمه عمل این دین شده و در نسخه هم
معنی ظاهر است کاف و مصرع ثانی میان است و غم بمسین بهیت مکافات عمل ز راق خلق است به هر
نفس قوت جان ندارد و اوصاف مکافات جانب عمل لسانت لای و مکافات معنی بادش یعنی چنانچه
کس عمل نمیکند در پادش آن از کار خاشه تقدیر رزق بیاید که مکافات عمل از روی مجاز رزاق است
بهیت کسی که ز بهی حق نعمت شناس است به بدست از شکر جزوستان ندارد یعنی شخصی که نشناست
منعم حقیقی از بهی او کند نزد شناسان به شکر او جزو مکر دروغ نباشد بهیت کسی که او داند و مغلوب
نفس است به زمر و غم عیب خود پنهان ندارد چه این بیت و چهار پنج بیت دیگر در معنی با هم مربوط اند و معنی آن
باشد که کسی که علم بر غایت نفس همی باشد مغلوب او بود چون از اثر قوت تمیز که مقتضی سرعت است مطلق
از و رفع و منتفی شود در اظهار گوشت اگر دشمن از عیب او حجت زند همان نفس همی که شوم و شوم بهیت
از غرور خود آسان ندارد و بعد و نفس سبعی که همسایه بد اوست بجنای پر خاش بر خیزد و کسی که مطلق غلبه
باشد و قادر بر ترک مغلوبیت خود از بود و به قصد ترک او کند اگر سلیمانی باشد باید تفریع و توجیح
کرد اگر کافرت در کفر خود ثابت نیست و کسی که ترک گیرد اگر تواند چیران بکار خود نباشد و کسی که علم آن
دانش باشد و نه قدرت بران گوی بمشوفی حقیقی پیان ندارد ای دخل نوع جمادات است قصیده
خطاب بمشوق میکند ابیات ای بر زده دامن بلاراه سر در پی خویش داد مارا چون در
به مردی نمی بای که از کوچه مطلب و فارا بهیت اول از روی ربط حاصل بهیت ثانی است خطاب
بمشوق جفا گوشستم نمیش میکند که ای دامن بلاراه از دای بازار چست و چابک گیر ای عاشقان

ساخته را سر در پی خود داده ای گرفتار و مبتلائی خود ننوده چون در راه مردمی پای نمی ایستد و هر مردمی کنی
 باید که فکرم متاع باز مردمی است از بایده گری بیت یا دم نمکنی و هیچکس من به میزده ندیده ام بسیار باد
 ای رنگا فروز چهره تغافل هر چند در ظاهر سزایا دنیگینی اما من از انتفات نهانی تو صدارا به خروندیده
 بیت مدح پاک سپیده ام بهر دست به تا کرده بدوش یک قبارا به چینی من که در دیوانگی عربانی لبها
 خود کردم یک قبارا بدوش نیکنند مدح پاک بهر دست سپیده ام ای مباد چاک زردن قبا به چینی
 بخت چنان کن که آخر به ممنون اثر کنم دینار را به بدوش جفا و جرح بریند به با بخل عطا و مدعا را به یعنی
 ای بخت در مدوش و چنان کن که زنی مدی تو محتاج دعا شوم دعا من منت دارا اگر کردی بابت
 غلم جرح را که برادران کرده بریند به با بخل را که در دادن مدعا و امیگند بنیکن و در بعضی از نسخ بجای
 کن کن نوشته اند معنی آن بهانقدر است که از بخت طلب بقصور باشد و قصور معنی برین تقدیر مردد
 خواستن از بخت و باز ممنون اثر کردن دعا را ظاهر است بیت در انجمن آفتاب روت به بگرفته
 بر آفتاب جارا به ای شیخ نرم خوبی رو تو مجلس حسن آفتاب به گرفته ای برو غالب آمده و لفظ جمال
 را اضافت طرف رو بنا بد کرده و فاعل است لفظ بگرفته را بیت دستی سخن آورم که شویید به مجسم
 لطف او بسیار به درین بیت که پیش شکستگی سخن خود عدم صفاء مجموعه لطف او بسیار خواسته لفظ دست
 یعنی نوع استعمال کرده و دست سوای این معنی یک معنی دیگر متصل است و حرف یا که با دست متصل است
 برای صفت بیت و درین بیت های بالا لفظ کنجه و در به برین طریق متصل است که مذکور شده قصد
 در مدح ابوالفتح بر تمجید وزن بیت و اورا سال نوت محفل طراز شور باد به تمجید گویند
 خاصیت قیصر و غفور باد به آن قصیده در مدح میر ابوالفتح بر سبیل تمجید جشن وزن او گفته و سر معنی
 خوش نقار است و قیصر باد شاه روم و غفور باد شاه چین و تقریر معنی ظاهر است بیت تا ابد سال نوت
 برگشته به تمجید به جلگی در ساعت سال نوت محصور باد به یعنی سال گفته تا ابد برگشته به برای تمجید خوانی
 تو در همه سال و همه نونو آمده محصور باد و این کنایت از تقاضای هستی عمر و بدایت زندگانی مدح خواهد بود
 و در بعضی نسخ بجای لفظ ابد ازل ریده شده درین صورت معنی چنان توان گفت که تعریف ازل
 لا بد است گفته اند و تعریف ابد لا نهایت که پس هر چه از عمر گذرد و منزل گزین طرف ازل باشد بلند اعراض
 آنست که تا ازل انچه از سالهای گذشته سیده اند همه برگشته محسوب و سال نونو باشد و بجای لفظ از اگر می
 میشود بعضی آینه نامی صورت آینه معنی می شد چون عرض یک میشود نسخ اول بهرست بیت از در روزگار
 نوروز تا میداند عید به مجسمه چیت آینه شش باز از عمرش شور باد به و لفظ بکایت معنی در جا و رده نظم بسید و اتع

و از آن دو یکی مراد بود چنانچه ساحت میدان و خلق عالم دور و دروانه غیر هم و اگر او عطف باشد هم نسبت
 و معنی آنست که چنانچه خوبی بازار اثر تو خوشوقت باشد و نوروز و سواره و عید را میدان گفته از اجتماع هر دو
 کثرت شادی مراد دارند نه آنکه شاید ایام که مینهارا راه یابد که معنی را در غلط اندازد و بوسیله لفظ همین ایراد
 کلمه چنانچه در معنی مصرع اول واجب است بهیئت بر معاش بود و افزایش مصداق رسم و در میان کودکان
 دولت مشهور باد و بر نغمه کشان معنی پوشیده نیست که مصداق بمعنی گواه است اینجا مراد از ماده باشد
 پس میگویند بر معمای را که افزایش مصداق رسم او باشد کودکان دولت تو نمیده حاصل آنکه افزونی
 و زیادتی معروف مفید باشد ای دولت تو باد آنکه افزونی در ادنی مراتب دولت تو میراست و دولت تو
 محتاج افزایش نیست و افزایش چون مصداق رسم شد باید غیر افزایش باشد و آن رسم اگر افزایش کند
 کیفیت که افزایش منتج است بهیئت بر لغت کاندیشه باید هر مفهوم آید چه بدیع و خوان بوح منصب
 مسطور باد و بر قرینک گشاد خواست و از انایان پوشیده ماند که درین بیت استبداد و دام هستی
 ممدوح کرده یعنی بیتی که بدست معنی آن لغت باشد بر دیباچه کشیده است تو نوشته با دای ایتعلق و لفظ
 با غا و وجود تو باد و لفظ که جمله مقتضای کثرت میکند مقابل بر لغت که مقتضی وحدت است لفظ جمیع افراد
 لوح آن لغت است و تواند بود که لفظ جمله بر آن تاکید انحصار باشد یعنی همه همان لغت مسطور باد و غیر او مسود
 بهیئت در سماع اند از مصرع فاضلات اسرار غیب و حشر و نشر لفظ و معنی از دم این صور باد و بر
 رموز و انایان غیب و سماع آوران نغمه گاه معنی پیدا است که از آواز خوش و خرم شنونده را وجد
 و رقص می آید میگوید از آواز قلم تو اسرار الهی در رقص در آید ظهور گیرند حشر و نشر از صور ثابت می آید
 ایجاد و اعدام لفظ و معنی از صور خانه تو باد بر چند معنی از غیب اسرار غیب است اما اینجا از معنی معجزان
 است بهیئت شلخ تاکی کش بود بخت بلندت باغبان و طارم گردون شکن از نوشته انگور باد و
 میوه معنی از شلخ هر برگ غل این بیت چنین می تراود که بر شلخ تاگ را بخت بلندت باغبانی کند
 آن شاخ از بسیاری انگور طارمی باد که سقف گردون را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم گردون شکن
 بتعقید گویند یعنی آن شاخ شکست طارم گردون باد و بعضی از نسخ حرف شین با لفظ طارم متصل
 درین صورت به تکلف معنی آئیده است و مبالغه خوب در بلندی بخت کرده بهیئت قبضه شمشیر کینیت
 دست گاه آفت است چه سایه شمشاد را است چشمه شاپور باد و جوهر معنی از قبضه شمشیر این بیت چنان
 نمایان است که کین تو بلا انگیز نیست که آفت و بلا از تو طلب است و در مصرع ثانی تعریف بر شوی را است
 میکند و رایت را نظر بر بلندی شمشاد استعاره کرده و سایه نور چشمه شاپور گفته و بیت مقابل شمشیر است

از روی ترکیب مضان است جانب کین اما اینجا مضان الیه را مقدم را باید گفت یعنی سایه نمشا در آید
 کین توجیه نمشا پورست اگر کلمه را بیت ترکیب مضان و مضان الیه مقابل گویند
 و تعریف روشنی رای قرار دهند معنی خوب شود اما استعاره که بشما و از ان کاشن بر آید معنی عجیب آید
 و چشمه نمشا پور و شهرست که نمشا پور به ستیاری هنر دزمین از من از سنگ الیس چشمه ساخته است
 مابان و درختان که نظر بر دارسانی نمی آید دریا به سایه چون این روشنی دارد روشنی رایت در هر مرتبه
 خواهد بود سمیت عالم عدیث که با تطبیق شرح آمد قدیم به آسمان او بهشت و زهره او حور باد به بر سر شب
 شناسان حدود و قدیم پوشیده نیست که مقدم را که متکلم تصدائیات میکند برای سنده ثبوت از بحر
 مقید به مطالبت میدهد تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرح نایم است مصنف
 عالم عدیث مروج را گفت قدیم است پس از برای اثبات قدیم عالم عدیث قید سندر که قدیم با تطبیق
 شرح آمده یعنی از روی حکم شرح قدیم است یا گویند چنانچه شرح قدیم است و عالم را آسمان باید و زهره
 فطر بر عالم عدیث بهشت و حور را آسمان و زهره و گفت سمیت بهر اخذ نعمت تسخیر عالم پرورد است
 در یوزه در کف سایه باد و نور باد به بر سر کنان فکر و معنی واقع است که تسخیر عالم را استعاره بهشت کرده
 و اضافت نعمت جانب تسخیر عالم پرورد و اسرار کون و کون عالم را سطر پرورد و این یک نعمت است
 برای گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز زمانه باشد و امن در یوزه مانند گدایان در کف
 گرفته فرزند و تعریف ترتیب و صیانت مروج است سمیت گر قضا خود را شمار و دستیار حکم او به
 مایه تقریر است اما گویش معذور باد به یعنی قضا خود را اگر در گدای حکم او در محل تعریف است که در این
 دلیری و گستاخی کرد اما من چندش دارم از آنکه خطا کرده است خطی را بر خطا رفته معذور سید از تعصیب
 و مروج اکبر بادشاه و طوطیه بر سر جستان شیخ و زریه به سمیت چیست آن جوهر است
 فن به آسمان مولد و زمین ممکن به این قصیده کشیده و شرح اکبر بادشاه و از فکر معنی رس آن الطبع
 ترا و دیده و طوطیه ان بر سر جستان شیخ و زریه و در اکثر جابینی و گوش مخفون بریده و معنی بیانات
 که از روی ترکیب اضافت جوهر جانب هدایت فن اضافت موصوف جانب صفت است یعنی تنها
 نظر بشعده آن شیخ سوال میکنند از جوهری به است فن است و از انیت مگر به هر طریقی که آتش است آسمان
 مولد گفتن اندر نظر باصل تولد او بر زمین از آسمان اگر چه وجود آتش از خدا و در دنیا از محمد حبشید
 ثابت است چنانچه کتب مبسوط باسانی برین حکایت مشتمل است اما دانان دانند که وجود آتش در خارا هم
 اصل از آسمان است و الله عالم سمیت سوزنش در جاست رشته به رشته اش در سیات سوزن جد

شیرین غایت لبوی شمع که در صدد بیت سوال از حال او است و سوزن گفتن او را نظر چشم می آورد
 می آید و رشته که در آغوش خود دارد گوی حراشش میکند و چون می آفرزد همان رسیان است که بوسید
 شعله آن پنبه را می گذارد و آن در سخی سیاست سوزن میکند که فمحل میگردد و بیت هم زیاد صبا شود
 جزا هم بر برق صفا سبیل من و پوشیده نیست که جزا برج است که در پیکریش هم گویند و وجهه
 آن پیش ازین بیان کرده یعنی چون صدمه باد بشعله شمع میرسد آن شعله شوق میشود و از آن بصورت
 دو پیکر بنیاید و هم از درخشان صفائی که دارد سبیل من بیت بر خط است و آن حرکت به آفتاب
 چه تیر و چه بمن و بر بند سی فطرتان پوشیده نیست که استوا خط است راست موهوم که در بر خط آسمان مقرر
 کرده اند و تیر ماه گرامی است و بمن نام ماه سرای آفتاب در ماه تیر بر همین خط است و حرکت میکند
 اگر کسی تو به قبا بایست سمت الراس رو بیاورد و بمن از خط است و آنجا زده نائل طرف جنوب شود چنانچه اگر کسی متوجه
 قبا بایست بر دوش چپ خشد بیت قضا بتاب و کسوف و شرف آفتاب او امین و کین شرف آفتاب شعله او
 در وادی من بابتنا جلوه تجلی موعی است در آن وادی اما امین را شرف گاه آفتاب شعله بایگفت نه شرف کسوف و شرف
 اول بر چه ریشمی است قیمتی ترازو قضا بیت که گوی از میان تاج فروش به بر نشاند بفرق خود ازین به شعله شمع چون
 بعینه بکل تاج فروش می نماید ازین افشاندن او در میان خود با اختیارش رها هست و تخم خوردن شرف
 از تاج خردس بر آید بیت جوهر بیکاش سیولایست و در قبول صور جوهر فطن به تصور شمع را که
 ماده موم است سیولایست که در قبول صور مختلفه بگوهر فطن مینماید چه فطن جوهر است که تصویر چیز را
 آسانی قبول میکند و قبولیت موم بمن صورتها پذیرد بیت خرمن از سنگ آتش گراشد به زبان
 آرد میکند خرمن به معنی این بیت را که نتیجه طبع آن آسیا گردان آرد وی معلائی گیتی ستان سخن است
 چنان از سیر وزن اندیشه گذرانده میشود که همانا فکر خنک خود را در سیاهی تکلف آرد کرده است حامی
 تقریر معنی چنین توان کرد که گنج سنگ آسیا اگر باشند آن شمع از زبان آرد کند و این اراده آتش
 سنگ آسیا از زبان آن شمع نظریه بالقوه است نه بالفعل چه زبان آن شمع که شعله خود باشد اگر
 باشد مگر کمیت بود که بی سوخته سرگرداند و تواند بود که بجای کلمه زبان باشد و زبان درجا و رسته
 شتاب است حال می باید درین صورت تقریر چنان بود که آن شمع خرمن سنگ آس را در زبان آس
 شتاب آرد و حسن قید لفظ خرمن بوجه تحقق است چه از رنگه زانقنای آن خرمن مفهوم کثرت را وجه
 انزاه مناسب آن خرمن سنگ آس را و آرد را وجه از مرعایت عکس قید که کار سنگ آس را آرد
 کردن است و اینجا سنگ آس خود آرد میشود و ذکر خرمن خالی از استند را که نخواهد بود و دیگر برای ضرورت

تأفیه که چندان نزدیک متاخرین ضرورت است ایضاً ضرور گویند بیت جوهرش در حرم خاطر شاه چنانچه
بود چه بیزاری درین بیت تعریف خاطر روشن مدح میکند میگویی که جوهر آن شمع که شعله باشد در حرم
خاطر روشن بادشاه ماه خشب است یعنی روشنی ملکیت ای زربین چاه خشب ماهی است در شهر خشب که حکیم
محقق از محل غیر نجات کرده آن از چاهای طالع و غایب بود و چون بر اوج آید سه فرشتگه جاطون بر توش محیط گیرد
و چاه شیرین معروف است که از فراسیاب از جبهت گرفتاری شیرین بعشق منزله که دختر از فراسیاب بود و چاه
محبوس کرده بود که آخر استم از آن چاه او را خلاص داده است و لفظ چه شیرین از روی ترکیب بر آب
از کار اقرار با شاهی است یعنی ماه خشب نیست چاه شیرین است ای تیره و تاریک ولیکن که از جوهر شمع همه
ذرات او را راده کرده باشد درین صورت بقدر واد و عاطفه در مصراع ثانی معنی چنین باید گفت که آن شمع
در خاطر بادشاه باعتبار شعله خود بچاه خشب و باعتبار چشم مکر خود که از سوم است و در دو که بر سر دارد شعله
مانند است اما چاه گفتن چشم شمع و شعله شمع را اصل نیست و وجهی نه قصیده در آن ثابت و لفظ تو
بیت می سازد شمس بیاده مخرج چه خشک از گلاب توبه و این قصیده ازین تائب توبه بر دلین توبه
فرست بغایت با صواب واقع شده و تقریر بیت ظاهر است که ضمیر شیرین در مصراع اول بر وجه انحاء قبل ذکر راجع است
بسوی گلاب و چون گلاب را با نثر آب مخرج کوه بخورند میگویی که من گلاب را با باده مخرج میکردم از اینها گشت
اتخراج با نکه خشکی ای زبانی از گلاب تصور نیست توبه کردم بیت گرد در دند اتم بسجده از آسیب کند عذرا
توبه چه بسجده فعل و عذاب فاعل و لفظ کند هم فعل عذاب و توبه مفعول یعنی اگر دندامت مرا عذاب و زن کند
معلوم نماید از آسیب رساندن توبه کند بیت صد فوج گنه گفت بدیدیم چه چون تیغ کشد قواب توبه یعنی
صد فوج گنه را بدیدیم باشد اگر تیغ خود را سنگ از نیام توبه شد چه توبه موجب افتاء گنه است گویی شمشیر خنجر
توبه کش گناه را سبکد و بر لفظ قواب از مقدار باید گفت که قریب تیغ کشیدن بر تقدیر آن و بیست و هج ایات
و حالات بیم موت کاظم و بیدار شود خواب توبه بهر اندیشه مرگ توبه کردم چه آنرا منم حساب توبه بهر یعنی در وقت
توبه از خواب بیداری میشود چه آدمی که بمردن می افتد مستقیم توبه میگردد و لفظ اعنی میگویی که از اندیشه مرگ
از بیم مرگ توبه کردم آنرا توبه حساب کنم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه دری آرد معنی
محمول بر قلب است برای وضع ردیف و تأفیه بیت سی سال نفس محبت زاده اکنون و بعد از سداب
توبه به یعنی از نفس نسی سال گناه ظاهر شد توبه اکنون او را عذاب میدهد ای نفس ز گناه منع میکند
و باز سید او در فرض کردم که توبه ثوابی نباشد آیاتی سال گناهی که کرده است شرمندگی او غیر محسوب نیست
سداب بفتح سین مملو در زنگ جواهری گویای قوتی کرده که اگر عورت بخور و عقیقه گردد و بیت بر توبه بدو که

تا گسلد از عتاب تو به به لیسینه بر تو به کسید اجبر بدوزک توقع جز ادا را از عتاب الهی آن تو به گسلد به حیو تو به شدن و کیمه بران نمودن شایسته عتاب الهی شدن است و آن باعث عذر ابران و وبال ضال است +

خاتمه طبع

پس از سپاس نیروان و سلام بر برگزیده مند کان بر شما مریضا انظار عقده کشایان سنی آشنا و مشکافان صاحب طبع رسا بسان مهر بے عتاب روشن باد که حق جل علا حضرت انسان را بشیر لعن جبر علم نوخت و دل انجلی معارف نورانی ساخت و حقیقت آدمی با علم حکمت آدمیت و در نه در چشم حقیقت بین خیره گاه چند مهره استخوانیت و ستاد علم بر سر مینائی مانند کیم روشنائی مردم است و همزبانی و علم و اسطر ایصال معانی غامضه کیمیت و سبب اکامیمیت بر حقائق الاشیا و کماهی لایب تا کف با گی گوش میرا از علم نباشد و در میران عقل مردم گران سنگ خفیف نماید و شک نیست که علم برای دیده فکر بنظر آید و در بین است که هر قدر در حال غرور و بار یک تر بود بر این تعیین نزدیک باشد می کند و مقام صد آفرین است بر مبنای فکر صاحبان سخن کما بهین تا مشرب خیال شان چها طائران با و پرواز مضامین اشکار کرده اند که در اکثر عقل عامه بتعقل آن در ماند و خوشاست سالی خرد شارحان نکته سرور که جماعده های سر سبز متفکران عمیر اهل انباغ نری فکر می شود اند اگر چنانچه حکیم سوز افروزی احمد متوسط الفهم کی از نامه ادراک خطاب مکتب تهره برد است و از فیض شایع است که اندک اندک عالمی کام جهان را حاشا و الین می سازد و فی الواقع شرح کتاب بطلان کج کتاب می باشد و کلمه خزینه معلومات تبار بحساب و بصیرت و کیمت که سخن بختان و افکار ابشارت داده شود که درین آوان شرحی بس لطیف و کافیه فی قصائد بلاغی بشیرانی که از نظر طریقی است و معروف به شرح قصائد معرفی اگر شکر طبعی آفرین ملا قطب الدین بخلص فارغ قباغ تا فیض فیض است بهر چند دیگر شرح قصائد دیگران هم هستند لیکن در آن بحر مل لغات و معانی الفاظ کلمه می بود است و کلام حل مضامین است لیکن اگر بخواهیم در این شرح خاص به با کسب مشکله شرح موصوفت خون جگر غرور و چنانچه از دنیا جابین شرح سیر سبز است و این شرح از انوار و شمع شروح است که بتلاش بت ممتد از کتب غایه قدردان علم و سیر بر تبه شناس کلام اهل جوهر ششی کالی سپا و حب و کمال صدرا کمال دهم بهر سیمه کشته سکه لایق کرم خورگی تواندن شواهی بود و نسخه دیگر آن دستیاب نشد که مقامات متبکس موهوده است اما کما کن بجز و فکر تا مقل کالی از همون که نسخه برداشته بجهت تمام با شاعت علم و شرح کتاب جدید شرح موصوفت و کمال مرصع علوم نامی نشی نو کشته و بایم کلمه محله حضرت گنج ماه اکثر نوشته بهر مهابان ماهه و دقیقه ۱۲۹۰ میلادی طبع و نشر بهر طبع خاص نام

قطعه تاریخ طبع از زبان آور شیرین مقال منشی بگوان یال عاقل شریعتی در دفتر مطبع

نشریات چاپخانه
گروه عاقل چیست اینجاست
۱۲۹۰

زادین فارغ شرح عرفی
اگر پرسد کس تاریخ طبعش

دیوان کلیم - صرف / حمد الوطاب کلیم
 دیوان صاحب کامل - از مرزا محمد علی صاحب تبریزی
 ایضاً - انتخاب دیوان -
 دیوان حافظ - محشی خوشخط از انسان طبع روشن
 صاحب باطن مقرب لبسان ایجب حضرت خواجہ عبدالدین
 حافظ شیرازی -
 ایضاً - مطبوعہ جدید بہت خوشخط -
 شرح دیوان حافظ - باطل معانی و مصطلحات صوفیہ
 از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از جانب طبع
 دیوان شمس تبریزی - مشہور کلام از روشنی طبع
 ولی نادر زاد محمد بن ملک و معروف بہ شمس تبریزی -
 دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی
 کلام پرتائیر -
 دیوان حضرت احمد جام - زندہ پیل و خیل طرافان
 دیوان خواجہ معین الدین چشتی - یہ دیوان
 نایاب محض عنایت ایزدی ہے اس طبع کو لاترک و طبع
 دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر شہنشاہ
 محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سرہ -
 دیوان مخفی - استاد اہل زبان کا کلام ہے از
 جلوہ طبع مخفی زشتی اور جہاد ارقن کلام زیب انسانا کثرت
 و نادرست ہے تذکرہ سے ظاہر ہے -
 دیوان غنی - درسی دیوان مصنف ملا محمد طاهر غنی
 دیوان مہتاب - از سخن نازک فکر شش مہتاب
 شری و استوہ رئیس کمرہ -
 دیوان موزون - از طبع فکری عالی جناب جام
 رام نراین شری و استوہ کمری -
 دیوان ناصر علی - شاعر نامور کا کلام -

جو سہر مطہر - یعنی دیوان مرزا گل محمد کوفی اہل زبان اور
 اسکے ساتھ ملٹی جواہر سنگ کا کلام ہے جو بلند مرزا
 صاحب سے تھے -
 دیوان کشفی - از جلوہ خیال بلند مولوی مسکند
 دیوان ہلالی - کلام اہل زبان -
 خیال بخودی - دیوان شش ستیل سنگ باری
 دیوان قاسم - کلام سر کردہ شعرا سے نامی
 زمانہ ملا قاسم دیوانہ -
 دیوان نویدی - فارسی غزلیات مفید یاد و دل
 رباعیات عمر خیام - محشی یہ رباعیات مشہور
 دوادین اور استاد دین کے کلام کے اعلیٰ درجہ کی سند ہے
 اختراع جدید - ہر نیک شعری مین نامور کلام ہے
 از جلوہ زور و کشن کمار رئیس طبع مراد آباد -
 قصائد مدحیہ نظام - نواب نظام الدولہ محمد زکی
 قصائد مفتخران - مصنف مولوی عبدالاحد -
 قصائد پرفراہ - مصنف شش نقشن لالان بخت
 قصائد عرفی - محشی مصنف مولانا جمال الدین عرفی
 شیرازی -
 قصائد بد ریح - محشی مع فرنگ مصطلحات
 ساتی نامہ منظوری - محشی -
 قرآن اسعدین - محشی مصنف امیر خسرو دہلوی -
 تذکرہ شہرا
 تذکرہ گلشن بخارا - شعرا نامی کرامی متقدمین کا
 تذکرہ ہے مولفہ نواب محمد مصطفیٰ خان دہلوی شفیقہ
 قندھاری مجوقہات پائین شمار مولوی عبدالمجید خان
 خزانہ عامہ - شعرا متقدمین کا تذکرہ مجموعہ زبیر علی
 جلالی جمعہ حضرت مولوی زکریا علی آزاد بلگرامی -

جو اسرار الحجاب مذکور ہیں ان شاعر کا ہے حضرت
اسکا فخری بن ہر دی مشہور دستاویز ہے عبدین
طہاسب شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کر کے مقام
سندھ بحضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور امان
نذر بھیجا۔

تذکرہ خمینی۔ نوادر تذکرہ سے ہے مولفہ
میر حسین دوست سنجلی۔

قصص نظم ری قمرہ
خسر و نامہ۔ یعنی شہنوی خسر و گل بہت نامور شہنوی ہے
گوئی بزرگ فسانہ شانان از طرہ باطن حقیقت روح
وجہان کا اعلان ہے از جلوہ طبع عرفان پر نہ حضرت
فرید الدین عطار۔

شہنوی مخزن اسرار۔ مصنفہ مولانا نظامی گنجوی۔
شہنوی لیلی مجنون۔ مصنفہ

شہنوی خسر و شیرین۔ " "
شہنوی ہفت پیکر۔ " "

سکندر نامہ بیری گلان۔ مشہور دہلی کتابفہ
ملک گیری سکندر و دارا مصنفہ مولانا نظامی گنجوی۔

ایضاً۔ کاغذ شید گندہ " "
ایضاً۔ گلابی " "

ایضاً۔ خانی " "
ایضاً۔ جلی قلم از قلم متوسط قطعیات خوشخط۔

محشی مع فرہنگ۔ " "
ایضاً۔ ایضاً۔

سکندر نامہ بیری۔ " "
شرح سکندر نامہ بیری موسوم بہ منتخب الشروح
مشہور شیخ علماء کلکتہ بہت نامور شرح ہے جو جو

حکم صاحبان کنوئل کلکتہ شروع کیا گیا ہے اس سے اتفاق اثر
ارباب علم مزید ہوئی تالیف مولوی بدر علی عظیم آبادی و
مولوی سید علی جوینی۔

ایضاً۔ منہجہ محمد نصیر الدین شاہ امیر سلطان سہانی
ایضاً۔ شہنوی شرح مولوی دیار پنجاب بین بہت راج
ہے مصنفہ مولوی۔

شہنوی تحفہ الاحرار مصنفہ عبدالرحمن جامی۔
شہنوی یوسف زلیخا۔ مصنفہ عبدالرحمن جامی۔

ایضاً۔ " "
ایضاً۔ سہروردی پیر پیل۔ " "

ایضاً۔ " "
ایضاً۔ " "

شہنوی یوسف زلیخا جامی۔ مصنفہ مولوی محمد شاہ۔
شہنوی یوسف زلیخا و ناظم بروی۔ " "
شہنوی یوسف زلیخا و فردوسی۔ " "

شہنوی لیلی مجنون۔ ملا باقی۔
شہنوی لیلی مجنون۔ خسرو۔

شہنوی بہشت بہشت۔ خسرو حشری۔
شہنوی تحفہ اعراسین۔ محشی بہرہ عمدہ شہنوی بہشت

و بلاغت سے بھری ہے مصنفہ حضرت فضل الدین قاضی
ظفر نامہ ملا باقی۔ " "
ملک گیری کا حال مثل سکندر نامہ پاکیزہ دین ہے۔

شہنوی سنبھت مان۔ بہت بے بوستان سعدی مصنفہ
محشی بہرہ گویاں تفتہ۔

شہنوی نلد من۔ مصنفہ ملا فیضی فیاضی۔
شہنوی شیرین خسرو۔ ملا آصفی مصنفہ نواب صفیہ

شہنوی نیز گشت۔ " "
شہنوی نیز گشت۔ " "

- بیخود پند و اندیشه
 موی کمانه
 جامه و عطر
 سر عین
 ۱- اراکین
 چنانچه بیاضیاب
 ۲- ساد و جاف
 ۳- کرمین
 ۴- خلی
 ۵- سکه
 ۶- سکه
 ۷- سکه
 ۸- سکه
 ۹- سکه
 ۱۰- سکه
 ۱۱- سکه
 ۱۲- سکه
 ۱۳- سکه
 ۱۴- سکه
 ۱۵- سکه
 ۱۶- سکه
 ۱۷- سکه
 ۱۸- سکه
 ۱۹- سکه
 ۲۰- سکه
 ۲۱- سکه
 ۲۲- سکه
 ۲۳- سکه
 ۲۴- سکه
 ۲۵- سکه
 ۲۶- سکه
 ۲۷- سکه
 ۲۸- سکه
 ۲۹- سکه
 ۳۰- سکه
 ۳۱- سکه
 ۳۲- سکه
 ۳۳- سکه
 ۳۴- سکه
 ۳۵- سکه
 ۳۶- سکه
 ۳۷- سکه
 ۳۸- سکه
 ۳۹- سکه
 ۴۰- سکه
 ۴۱- سکه
 ۴۲- سکه
 ۴۳- سکه
 ۴۴- سکه
 ۴۵- سکه
 ۴۶- سکه
 ۴۷- سکه
 ۴۸- سکه
 ۴۹- سکه
 ۵۰- سکه
 ۵۱- سکه
 ۵۲- سکه
 ۵۳- سکه
 ۵۴- سکه
 ۵۵- سکه
 ۵۶- سکه
 ۵۷- سکه
 ۵۸- سکه
 ۵۹- سکه
 ۶۰- سکه
 ۶۱- سکه
 ۶۲- سکه
 ۶۳- سکه
 ۶۴- سکه
 ۶۵- سکه
 ۶۶- سکه
 ۶۷- سکه
 ۶۸- سکه
 ۶۹- سکه
 ۷۰- سکه
 ۷۱- سکه
 ۷۲- سکه
 ۷۳- سکه
 ۷۴- سکه
 ۷۵- سکه
 ۷۶- سکه
 ۷۷- سکه
 ۷۸- سکه
 ۷۹- سکه
 ۸۰- سکه
 ۸۱- سکه
 ۸۲- سکه
 ۸۳- سکه
 ۸۴- سکه
 ۸۵- سکه
 ۸۶- سکه
 ۸۷- سکه
 ۸۸- سکه
 ۸۹- سکه
 ۹۰- سکه
 ۹۱- سکه
 ۹۲- سکه
 ۹۳- سکه
 ۹۴- سکه
 ۹۵- سکه
 ۹۶- سکه
 ۹۷- سکه
 ۹۸- سکه
 ۹۹- سکه
 ۱۰۰- سکه

